٧١

آقای حسینی
١٤/٦/٨٧

۱۲۸

۱۹۱۹۰
۲۱۰۳۵۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۰۳۵۵
کتاب شرح دعای عدیله
مؤلف میرزا ابراهیم سبزواری
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۹۱۹۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۹۱۹۰

شروع دوشنبه ۲۹ ...

شرح دعا   بسم الله الرحمن الرحیم   ...

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم النبیین و عترته الطاهرین و بعد

نویسنده ... که بخاطر رسید که دعا ... بسم الله ... را شرح ... [illegible]

در ... [illegible]

... که حقیقت وجود ... [illegible]

... بالذات ... و ... با قطع نظر از جمیع ... حقیقیه

و تعینات ... و صفات ... بسیط که ... [illegible]

... مطلق است و ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

وصفات ... است ... که ... است چون محقق

... است ... صفات ... بسیط است ...

... و ... [illegible]

... بسیط ... [illegible]

الذی لا ... فرضت ... فهو هو لا ... اذ لا ...

... و ... است که ... [illegible]

از موضوع ... با ... بیاض و سواد ... [illegible]

... که ... بیاض و سواد ... در این ... [illegible]

است غیر از بیاض و سواد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

از موضوع ... [illegible]

از جمله این ... انوار ... و مراتب حقیقت بسیطه ... اند صاحب نقائص

و در ... [illegible] ... که ... در ... محقق

... و ... وجود ... [illegible]

که ... وجود ... و ... بسیط ... ترکیب

... وجود ... وجود ... مرکب ...

... بسیط الحقیقه ... موجود ... [illegible]

... که ... لا اله الا الله ... حقیقت ...

... توحید ... [illegible]

... وجود ... حقیقت ... حقیقت واجب

الوجود ... [illegible]

... که حقیقت وجود ... [illegible]

... بسیط ... وجود ... [illegible]

تعریف ضد

از هر ضد و متقابل [illegible] دیگری و از جمله محالات است که [illegible] قابل تعامل خود شود که لازم است تعریف ضدین [illegible]

امر وجودی ان که بجمعان نه در موضوع واحد [illegible] از انکه هر ضد نقیض ضد خود است مشابه [illegible] ضد را از [illegible]

و بالعکس قبول نمی کنند جسم [illegible] ایا هم از هر [illegible] بالذات [illegible] بیاض [illegible] قبول [illegible]

از باب ایکه [illegible] مراد است [illegible] و در اینکه مقصد مناع [illegible] قبول ان می کنند

[illegible] معدوم و دیگری [illegible] لهذا ماده [illegible] که هر را قبول [illegible] هر چه [illegible]

المواد [illegible] در حد ذاته لا متصل و لا منفصل اما [illegible] متصله و [illegible] منفصله [illegible]

[illegible] بالجمله وجود تعابیر با عدم و بالعکس قبول نمی کنند لهذا [illegible] فرض نموده

اند که در ذاته لا موجود و لا معدوم یعنی [illegible] ان یکون [illegible] ان یکون [illegible]

موجود [illegible] ماهیت وجود عارض [illegible] با [illegible] وجود موجود [illegible] والله و [illegible] اعلم [illegible]

که [illegible] طبع [illegible] از باب انکه وجود چون تعابیر [illegible] هر [illegible] قبول

[illegible] که وجود [illegible] است [illegible] مستقل [illegible] و عدم [illegible] و جب [illegible]

که [illegible] واجب الوجود با ممتنع [illegible] که وجود [illegible] ابدا و ازلا [illegible]

[illegible]

[illegible] است و [illegible] بر [illegible] است [illegible] آنکه [illegible] ذاته [illegible] عبد [illegible]

[illegible] ملکی و [illegible] شده [illegible]

[illegible] لذا [illegible] طرف [illegible] طرف [illegible]

[illegible] لیکن [illegible] در این طریق [illegible] ذات [illegible]

[illegible] که [illegible] شد [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] الی [illegible] بالجمله [illegible]

[illegible] محتاج [illegible] عقل [illegible] الآثار [illegible]

[illegible] عبد [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] لهذا [illegible] که [illegible] لذا [illegible]

[illegible] انکه [illegible] است که [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

در تکوین عبادت ملائکه و علت آن

[illegible] ملائکه [illegible] و ترجمه [illegible] است [illegible]

ملائکه [illegible] فطرت [illegible] است [illegible] یکی [illegible]

عبادت [illegible] عبادت [illegible] است [illegible]

[illegible] دارد [illegible] والله [illegible]

در [illegible] عبادت [illegible]

بالجمله چون ملائکه [illegible] ماده [illegible]

اند [illegible] لهذا [illegible] عبادت [illegible]

[illegible] است که [illegible] ماده [illegible] بالطبع [illegible]

است در عبادت [illegible] است [illegible]

است که [illegible] عبادت [illegible] ملائکه [illegible] خواهد بود [illegible]

[illegible] در طرف [illegible] عبادت [illegible] و [illegible] است

چه در حیوان [illegible] عبادت [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] عبادت [illegible]

دو قسم ملائکه علوی و عمال

جواز [illegible] که از برای [illegible] است [illegible] در [illegible]

صرف [illegible] ابدا [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] در این [illegible] است [illegible] اما

[illegible] است [illegible] مبادا هیچ [illegible]

[illegible] بالجمله [illegible] ملائکه [illegible]

[illegible] است [illegible] خدا [illegible]

[illegible] یکی چون واحد [illegible]

از [illegible] ملائکه [illegible] و عبادات [illegible]

[illegible] است [illegible] ملائکه [illegible]

ملائکه [illegible] اول ملائکه [illegible] دوم [illegible] و باطن ملائکه [illegible]

[illegible] که [illegible]

یا در حیوان [illegible] است [illegible]

دو قسم ملائکه علوی و عمال

قوای عشره

و کلی نحوه جزئیه درک جزئیات نماید و بعضی درک کلیات و قوای جزئیه که فی الحقیقه ملائکه
اند خداوند موکل بر بدن انسان و حیوان نموده که همه مشغول در عبادت‌اند فمنهم [illegible]
[illegible] و [illegible] ان عشره است و در این قوای عشره که آنها بر ترتیب [illegible] در تن حیوان
و انسان باشند [illegible] آن باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه موکلند
بظاهره اند چنانچه حس مشترک و خیال و حافظه و واهمه و متصرفه موکلند
بخمسه باطنه و قوه دیگر هم هست که قوه عاقله باشد که آن از مختصات انسان است و [illegible]
انسان است که او را [illegible] معیشت نوع خیر و نوع [illegible] تو رسید [illegible]
در [illegible] انفس [illegible] طبقات [illegible] عالم و [illegible] حیوان [illegible]
جمیعا و باطن ملائکه عالم اشاره بطبایع است و آنکه در شرع مصطفوی رسیده است که
با باران هر دانه مطری ملکی موکل است [illegible] طبیعت موکله بر آن جزء است که اگر
فرضا همان قطره آب را از فوق فلک اطلس [illegible] مخالف الطبع شود آن طبیعت [illegible] قطره [illegible]
مرکز است خواهد [illegible] چون حرکت قطع مسافت است لا بد
[illegible]

9

[illegible] از حرکت [illegible] است این قوی [illegible]
و کلی [illegible] در عبادت و [illegible] آن مجبور [illegible] از آنها است اشتغال دارند [illegible]
[illegible] چشم دیدن و از گوش شنیدن است الی غیر ذلک [illegible] آنکه عبادت
در هر چیز در خور آنها چیزی است که از گوش و از چشم [illegible] لعل [illegible] ملائکه
در مراقبه [illegible] و [illegible] و [illegible] و تمام [illegible] در [illegible]
[illegible] بنظر دقیق تحقیق [illegible] که [illegible] در [illegible] حدود
موکل [illegible] و غیره که در [illegible] هر یک از آنها معلوم است که [illegible]
هم نیست [illegible] قوه [illegible] است که در حشرات الارض هم موجود است [illegible]
یا حیوان درک [illegible] و [illegible] را محافظت [illegible] هر [illegible]
[illegible] خوان [illegible] و [illegible] هر چیز [illegible] باطن [illegible]
طبیعی [illegible] قیاس [illegible] این قوه سایر قوای دیگر را و بالجمله آنکه
[illegible] باطن همان قوی ملائکه اند [illegible]

10

در اینکه نسبت شیء بعلت العلل الوجود نیست و بقابل الامکان است

از آنجا که این قوی در اضافه دارند اضافه [illegible] که حق است و [illegible]
که [illegible] چون نور [illegible] در [illegible] منبسط [illegible] اضافه دارد [illegible]
که [illegible] و دیگری [illegible] علت [illegible] در [illegible] در [illegible]
شده که نسبت شیء بعلت العلل الوجود است [illegible] ابدا [illegible] ندارد و [illegible]
و چنانچه [illegible] نور را [illegible] ملحوظ [illegible] ولی [illegible]
و [illegible] و باطنه را [illegible] که حق است داوی [illegible]
حق [illegible] آن وقت [illegible] ملائکه [illegible] و اگر آنها را نسبت [illegible] طبیعت [illegible]
بخود [illegible] آن قوی [illegible] و چون در نظر انبیا و اولیا بالجمله [illegible]
[illegible] فی الحقیقه [illegible] است و نسبت [illegible]
[illegible] از [illegible] واحد [illegible] این قوی [illegible]
[illegible] در [illegible] ملائکه [illegible]
اند [illegible] وجود [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible]

11

ان [illegible] لذا قال [illegible] الا چون [illegible]
[illegible] چون در [illegible] عالم [illegible] حافظ [illegible]
پس [illegible] از [illegible] تسلیم [illegible] در نظر اولیا [illegible]
[illegible] و [illegible]
او [illegible] در موجود [illegible] از [illegible]
و چنین است حال در [illegible] چنانکه [illegible] باین [illegible] خبر داده که
[illegible] و حق [illegible] فیها [illegible] الا [illegible]
[illegible] از فلک [illegible] فلک [illegible]
این بود نظر انبیاء و [illegible] اما در نظر [illegible] که [illegible]
[illegible] قوی [illegible]
[illegible] عالم [illegible] از [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] عبادات [illegible] و الارض [illegible]

فسبیلا انها و ده بصلی و الله شیر و لذکر الله اکبر هرکس برباشد صبر و کرد [illegible] بنواخوان امری برآید

قوله: و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا نیز نیز صاحبان در جمیع [illegible] و

فانفصلان هم ترتیبه علین الیقین تبدار انها — اول توحید مرتبه [illegible] الیقین ا

زیانا و چالد [illegible] هم بدهند که بالحقیقه نیست در دار تحقق بر اله کرد معلوم و [illegible]

جمله از ادله او لو العلم انکه اگر وجوب در [illegible] مختار باشی بی اراده [illegible] حرکت فلکرا

و دیگری ساکن او را از حرکت بر [illegible] با اراده [illegible] دیگری [illegible]

احد هما غالب و دیگری مغلوب [illegible] نه مغلوب بالعجزه و هو [illegible] فوق عباده و

لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه یفعل الله ما یشاء انه [illegible] اجتماع نقیضان [illegible]

در موضع واحد یکجزء فلک باشد [illegible] فلک [illegible] واحد متحرک [illegible] ساکن باشد [illegible]

البتطلب [illegible] اگر امر [illegible] نقیضان [illegible] دارد [illegible]

جسم واحد فلک [illegible] واحد نه متحرک باشد و نه ساکن [illegible] و این از

[illegible] که [illegible] این عدد مخصوص [illegible] ارجع [illegible] البتطلب ا

[illegible]

وجه تسمیه علم منطق [illegible] و مجموع ۱

[illegible] جون [illegible] ثابت [illegible] که در دار تحقق [illegible]

موجود [illegible] نیست که او فاعل جنبش و ساکن است و حده لا شریک له است با جمله این

قائما بالقسط صفت عاملین است [illegible] صفت

اند که قیام بقسط و عدل و میزان دارند [illegible] افراط

[illegible] از افراط [illegible]

و تفریط را رعایت دارند [illegible] حکمت نظری

[illegible] علم میزان که علم منطق باشد دارد [illegible] ترتیب صحیح

و تقسیم برای چند نتیجه [illegible] تشخیص داده شود و مخترع آن ارسطو حکیم [illegible]

[illegible] موجب حفظ خطای [illegible]

[illegible] بالقسط [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] علم میزان [illegible]

و حد وسط [illegible] شکل اول از اشکال اربعه منطقیه [illegible] وسط [illegible] و موضوع

در کبری [illegible] نتیجه [illegible] شود [illegible]

نتیجه [illegible] العالم متغیر و کل متغیر حادث نتیجه [illegible] العالم

[illegible] منطق را العلم المیزان اما میزان حقیقی [illegible]

الله زیرا که [illegible] اعتقاد [illegible] داده [illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علی [illegible]

الم تر الی ربک کیف مد الظل [illegible] الله موثر [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

معنی حکیم و حکمت

زیرا که [illegible]

الله که [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] بالقسط [illegible]

قوله: لا اله الا هو العزیز الحکیم [illegible] صفت

عزیز [illegible] صفت حکمت اما عزیز [illegible]

[illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] حکمت [illegible]

[illegible] حکمت نظری [illegible]

[illegible] العالم [illegible]

[illegible]

بصفا وصدق شیری عشبه اطفی حق جبلک شبلی تا بتقدیر نبره الیکان آکری ز شرمین

الهی خدایا ند خدا الفقراذا تم هو الله نیست قوله تعالی انتم الفقراء حضرت در این فقره اظهار

ذنب و عصیان از برای نفس خود نمود از بواسطه اظهار انانیت که در فقره وانا العبد نموده بعد

این اظهار انانیت از غلط و خطا است وجودک ذنب لا یقاس به ذنب قول منصور

بینی وبینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انی من البین قال الله فعودوا الی بارئکم فاقتلوا

انفسکم اما خطا بود فش لسبب یا دلیل اظهار انا به جنات برای سیئات المقربین

تا که یک ذره هستی خودت آگاهی کرده ای راه فنا کرا هی قوله تعالی انتم المحتاج

بحقیقت چون در فقره تو اظهار انانیت نموده بود لهذا از باب التکبیر کرد

مطلق و با تحقیق متعلق بحضرت بدفوت الحدوث است در ذکر این

چنانچه خواندند با یزید بسطامی حد شکان تم ولم تکن معه شیئی را فرمود الان کما کان پس

چون تجلی انظار ذاتی نسبت بخود داده بود بجهت دفع این ذنب عظیم مجددا اظهار

حقارت و احتیاج و فقر خود را ایماء ره با نکه بجهت ابدالاز خود ذات وجود ک

در اشرفیت مقام عبودیت از رتبت رسالت

ان مرتبه عین الیقین است و چون خود را بشمع زد و فانی در او گردید ان مرتبه حق الیقین

کما قال الحکیم السنائی مثنوی علم جویای یقین باشد بدان ان یقین جویای دید است

سعدی این مدعی عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته جان شد و آواز نیامد این

در طلبش بیخبرانند آنرا که خبر شد خبری باز نیامد قوله تعالی والله العبد الضعیف

خلق الله ذلک ضعیفا مبدا فکر بمقام عبودیت اشرف مقامات انسان است حتی از مرتبه

رسالت کما قلنا اشهد ان محمدا عبده و رسوله که عبودیت مقدم قرار داده

جهت اشرفیتش چه عبودیت فی الحقیقه مقام فنا و نیستی صرف است در معبود و انتهای مراتب سلوک

چنانکه ماثور است العبد لا یملک شیئا ایضا العبد و ما فی یده لمولاه از وجود کما قال

وجود و نیفیا العبودیه جوهره کنهها الربوبیه یعنی چون عبد بمقام عبودیت محضه فانی

وجود محو گردد و مظهور حق بکمالات بایافت آن وقت ظاهر شود ظاهر و باطن او از انوار و صفات

حضرت صرف و ربوبیت محضه مثنوی ما کییم اندر جهان پیچ پیچ چون الف او خود دارد هیچ

از باب آنکه فانی حکم معدوم می گردد و جز ذات نیست مرتبه شده لکن انکار کرد

بقا دهر

در حقیقت توحید

دل نور مرد سالک باید تا ایمن از غیره و غاشیه که عبارت از نمایات و تعینات ماسوایه است

از صحرای هستی رفته و نفی نماید در دربار بهره او بجز نور الله نباید چنانکه در کوی حق

داد جاروب بدست آن نگار که از این صحرا بجز الله نیابد بو اینکه سالک و موحد

میکند در نظرش عالم و ادبیات در زبان می گوید الله احد در شرک خفی است در توحید حقیقی

چه عارف حق شناس را باید که هر چه گفتن ... در حوائج خدا را بیند جز الله خدا بنگرد

کما قیل جمالک فی کل الحقایق سایر و لیس له الا جلالک ساتر ... ذیزل ... در ... در تسیب

لو کشفت الغطاء ... عرش تا فرش در کشیده کمان هر کجا برده آن نهان آهنگ

فرزند و مانده بوی مانده نه رنگ دانکه معرض قهرمان حق است قاطع حد صحیبیا خلق است

هرکه یک سر زند زحیب بقا می رود بر بدرش قبای فنا قوله ان الذین یحمدکم الا صادقم

نفی دین ... خدا اسلام است نه ادیان و مذاهب دیگر و اول مرتبه اسلام گفتن لا اله الا الله

قوله قولوا لا اله الا الله تفلحوا چه فانی از حفظ خون است حال الله در شرایط خود

دین موفقت و اعتقاد و ایمان بوجود بلا شرط محیط حق موفقت و ایمان قلبی بوجود به محمد بن عبدالله

و موفقت با طن

مراتب ایمان من علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین

و موفقت با طن بتوحید و ولایت مطلقه است که حافظ فرموده است اسم اعظم فرمان شریعت و طریقت ایمان

چون اسلام با ایمان قول تنها نیست که بحرف لقلقه لسان باشد بلکه اعتقاد قلبی لازم دارد و بس

ادنی مراتب حق شناسی مرتبه اسلام است بعد مرتبه ایمان که بمقام علم الیقین باشد که با دلیل و برهان

اثبات مطلوب شود چنانچه اعلی مراتب ایمان مرتبه عین الیقین است که مطلوب را بچشم مشاهده نمائی

و فوق او مرتبه حق الیقین است که فانی در مطلوب شده و محقق بمطلب شوی چه حق تعالی از صدر

هست و جهات از عیان عقلی را از راه نفی صاحب کتاب و یا مور بتبلیغ کتاب داد را باقرار

داده و از بسیاری مرسلین معدودی را اولوالعزم و از پنج اولوالعزم نبی را خاتم که دارای

مرتبه حق الیقین و صاحب کلام الله اولین و آخرین و مخاطب بخطاب ما عبدر کلک حتی یاتیک الیقین

الذی صدق وحقه هر سرخط حلقه ما ستی بحقیقت بهم تو بلوستی مثال این مقام عرض مرتبه

علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین در پروانه و شمع دیده است که وقتی که پروانه بعلم

الیقین نیات نمود که در قسمدان خانه مجلوب او که چراغ است موجود است ان مرتبه علم

الیقین است چه بعلم مطلوب خود را دانسته و چون از در در آمد و شاهد مطلوب نمود

نعمای ظاهره و باطنی

بس در ذات و وجود محتاج و فقیر بلکه عین فقر و احتیاج است نه آنکه فقر بغیر ذاتی و فقری
چه ممکن مطلقاً شأنه ان یکون لیس و فی علته ان یکون ایس بغیر از خالق حقیقی [illegible]
سلب اتکاء بغیر از ممکن نمی‌نمود و وجه مجازیه و مجازی با وجود داد ممکن ابدالدهر در
ذاتی که اقتضای او نیستی بود چگونه دارش عین فقر بنا گردد و حال آنکه بی حیثیت در
محتاج بجسم و در شنیده آن فقیر بکوشش و در رزق خلق پیدا و در اول بد است است چنانکه
کذلک که در وجود و بقای صفات تابعه فقیر و محتاج بغیر است که فرمود یا ایها الناس انتم الفقراء
اینست که در این فقره بعد عرض [illegible] اشهد بالمنعمی و خالقی و رازقی [illegible]
پیدا [illegible] منعم و خالق و رازق خود چه ولی نعمتها می‌جود او است
خصوص برانسان که عطای نعمت باطنه خود با وجه عبارت است از این قوی و ادراک
با علم و تقوی و زهد و صلاح چنانکه عطای نعمت ظاهره کرده که ادراک محسوسات
که اعظم نعمای او است سلاحه بر نعمتهای دیگر از این جهت ماکولات و مشروبات و ملبوسات
و مرموزه مکول و مشروب و لنفسها وان تعدوا نعمت الله در رازق حق بمعنا در بادی

الدعائم

رزق ظاهریه و معنویه

اللهم ارزقنا رزق معنویه که آن فتح علوم و معارف حقه باشد از لوازم تا و مخصوصات
است و بعد از آن روح امری نه روح حیوانی و آیه و فی السماء رزقکم اشاره بمعنی بما
که نخواهد بچیز آن حیوان محتاج است نه السماء رزقکم روزی گرفت چه رزق ظاهری
در خور همان جسم است انما به کشفه هم [illegible] بدان تو است سر او از روح مجرد [illegible]
قول عارف است دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیمم کن اگر ترا دسترس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو در خانه اگر کس است یک حرف بس است با بجملها رزق
با جمله مجردات و رزق مستغنیه مسکو عادار اسمه عکو تا دار خیالی در حضور
صرفه دارد و معانی جزئیه و از عالم مطالب شان مجرد و نتیجه حکمیه است و حقیقت
رزق هر چیز را آنچه لایق او است عطا می‌فرماید دفعه و جمله که رزق بجسد مرغی بنده نوازی
مرغ هوا را نصیب ماهی دریا روزی خود می‌خورند مشهود در وی قسمت خود می‌
داد است جسد بلبه تکدری که اگر آن را بمجالی حقیقت وجود نموده بنیادی تا بود
حقیقت اثار حقیقی الخصوص بجای آن که خود در باره ایشان فرمایه و لقد کرمنا بنی آدم

تشبیه عالم جسمانی باجسام و عالم مجرد بعالم ارواح

علمای اعلام تا و بیش تر را عالم جسم تاویل نموده و مجرد را بعالم ارواح بواسطه لطافت دارد است
ارض و جمود بودن و جریان بحری و ذریات کثیره ماهی ظاهری در حقیقه جلوه است دیگر آنکه چنانچه ما
در شرع ظاهر و مطهر است هم چنان حیات متعارفه ادیان مطهر از آنها است چون آن فایده تشبیه قرار
دارد در آن الدار جسمانی کف را که روح الحیوة بر کائنات منقبض باشد چه از آنها نمی‌خفته حیات ان الله
است زیرا که از حیات حقیقی که روح امکانیات و صفت الهی است محروم اند چنانکه طالب تجرد از الله
با مراتب علم در ردیف اصحاب کهف محسوب است و تعلیم تعلیم حسنه و ادراک ان حکیم لیدن بنا بر این باید
شریعه که شعور بشر نیست ورکن تحت آن است در این باب که در ادراک را جای بروح مجرد قرار داده
تعبیر او حمول عالم پر جسم است که حیث بدان چنانکه حقایق او صفات عالم مجرد در ارواح است که لطیف
قدسیه و قوله لی و تعلیم تا حاصل بر و مجرای تعلیم حضرت عالم الذی و عالم الارواح در ابتدای علم
بحقیقت است نفع علم در حقیقت او را نمی‌کند و در حدیث قدسی یا آدم خلقت الاشیاء لاجلک
و خلقتک لاجلی تعبیر تو را انما شکل قرار داده بواسطه آنکه تا هر دو الهمی است اند مجرد کما
انشاء الله بجانب آدمی چنانکه ادمی بالفطره متحرک است بجانب غایت الغایات و منتهای الطلبات

قائم است

در معنی قدیمی بودن عالم

قوله الی ارباب منتهیها یا متعم صانع خلق جهانی مشتعم انی صیر کرسته الی الرحمه دو نوع است
بعد می فرماید شهادت می دهم که الله و ما الله حقیقه و دانا بخالقیم و رازقیم و منعمیم کما شهد
لذاته و شهد کل کتاب آیتها و ملائکه و اولوا العلم من عبادک بانه لا اله الا هو شهادت دیگری
بتمام آن مذکورات چنانچه شهادت میدهد شهید که گواه العلم یکی یکی را تیاپی سر شهید
با این معنی که چون ذات خود را شهادت هرچه می فرماید تمام آنها شهادت هرچه فرموده اند باکی
در هر به ذات الوجود واجب و دارای است بسیط الحقیقه کل الاشیاء بنحو البط واقع و چنانچه شهادت
میدهد بر ذات و صفات و آثار او ملائکه و صاحبان علم از انبیاء و اولیاء که نیست در دار تحقق الله
با همان نوع صرفه بسیط و شهادت هر یک از این دو مرتبه بغیر مذکور قوله ذو النعم و الالاء
حسان انعم او است سطر نعمت و دولت محض حقیقی و مخلوق مطلقاً با نعماء ظاهره و باطنه
و ایشان که وجود یگانگی برانند و ابرار چه فیض الله لا ینقطع و نور الله لا یافید
و فیضه مربوط و از این باب است که جمعی از عرفا اشیاء حکم نمودند برای حکمیه عالم تا قدیم است
طریقه که ذات حق قدیم از لیست بلکه بلدتدیم ذاتی که سوی الله و صفات اسما الله دارند [illegible] چنانکه

این مفاهیم و تعلیقات لازمه صفات و اسماء او است و بدیهی است که لوازم اسماء او هم از او منفک نمی‌شود
و از جمله صفات او جل جلاله صفت فیاضیت است و چون لازمه تحقق فیض وجود در مقام محسن الیه است
الوجوب که پیدا شود پس در مقام بخوبیت حق آنکه الوجوب بالقوه متقوم بوجوب بالقوه
و بالفعل شود پس بالفعل حکم آنکه فیض بالفعل در مقام محسن الیه بالفعل دارد و بالقوه لازمه بالقوه هم
منقضی انقضا اند بعد از این بگوئیم که عالم تجرد جامع است از عقول و نفوس و طبایع و جسم او محسن الیه
خوانند که محسن حقیقی عطا وجود آن وجود نموده بانها با انواع وجود از علم و قدرت و حیات و اراده
و غیره گاه این اعمی صورتی منقصه پس باید ذات عالم که محسن الیه خود است قدیم ازلی باشد
بعالم قدیم نباشد و نبود وجه شود بر این حقیقت صحیح هم در حق نباشد و بعد حادث شود چه مفقود
که لوازم ما ظهور اند و نه لوازم ما تقدم بر حساب مسلسل که بر تعلیم نبودن و بعد موجود شدن آن قوه هر جا که
بشر آنکه تخم درخت بالقوه دارای مرتبه شجر است و شجر بالقوه دارای مرتبه ثمر است و قوه هر جا راجع
بماده است چنانکه حقیقت عالم هم چنین است لهذا باید نبود باید در حق ماکان استعدادی باید ماده
داشته باشد چه فرضیکه قوه مطلقا راجع بماده است و موضوعش ماده عنصری و بدیهی است که ماده

کلام ...

در تام و کامل و عالم بودن طبیعات که مجعول باشند

مثلا انسان هیولی است و مراد از ماده هیولی جسمیت نیست برای این تعدد بلکه حق توجه در جسم است
لکن اگر نخود داند که بلکه او است حقیقیه محضه و کمال صرف در میدان شود که از قوه و استعداد چنانکه در اسماء
از برای او هست منتظره در کمال اند تر قیه نیست تا حرکت کند بنهایت کمال تر قیه خود تا امر بعید از
و حصول تام و کمال هر شیء بلکه از تراجیت او چون نفس از خود و حرکتش بر او است در تنها از
انجا دور تا نباشند هر معقول باشند هر قضایا در انها حالت منتظره نیست که بسوی آن کمال
حرکت کنند تا واجد بار شوند بلی او اجد حقیقت تاما ملا و عاقل فاد را بالفعل است پس اگر وجود دارد
و لوازم نفوس است در اول تحلیل بیان است بعد بواسطه حرکات ذاتی و جوهری
ما دل مرتبه انسانی که مقام عقل بالقوه باشد که در این مقام خالی از تمام مطالب و دارای جمع
بنحو استعداد فطری چنان که ولد عالم شناسیم که هیچ صورت ندارد و قابل صور
است و در ضمن هر صورتی تحلیل همان صورت است مشغله و صورت نو تعینا ریست و بالا
صورت علمیه ما ثانیه ما همان است غیر ذلک از تحلیل است که در خود اند نفس ابتدا
بسیط بهر چه روا آورد در آنکه آن کوید بعد از این مقام کار نقلیه هر تحلیل مقام باید بر از

معنی عقل بالمستفاد

که مقام عقل بالمستفاد است قید این مقام از جهت نفس از بدایت و در مراتب مشاهده و حقایق و معقولات
و با صور ماده بازده و ملکه الفکر اثنا عشر الجزء و صحیح مرتبه ارتقا ما کمال ادراک است میکند
بمقام عقل بالفعل است که در این مقام از جهت نفس مطالب کلیه که برای او است از حیث
حاصل شوند و مشاهده شود خارج از مرحله و کلی معقول مطلق و علی حکمی از فرح که کلیه لهما جمع و وجود
بغیر ذلک ان از مباحث علیه که شمول دارد و چهار از مراتب مرتبه عقل مستفاد است که
آن وقت نفس از کثرت بدبر و کمک علم و موافقت بر کتب علمیه با قلت خیال ها و همتشینی
انسانها بمقامی رسیده که هر مطلب که ابدا ارتباط داشته باشد و در کمال بر بدیده بمحض توجه جزئی
در عقل فعال که عدل است از حکیم علیم قدیم و خزائن او است بمفاد و ما من شیء الا عندنا خزائنه
و ما ننزله الا بقدر معلوم خزینه و حالا نکه از ان عقل فعال در قرآن بتعبیر علم
تعلیم شده بمقام عقلم شدید القوی که اشاره بجبرائیل است و او را علم فرو مطلب بلکه
تعلیم عقل او را شدید القوی که عبارت از عقل فعال باشد و چنان تعبیر بجبرائیل و در
حکما ... خدای عالم طبیعی از صدر تاسع و روح القدس و ... علیه و ملائم عقول

...

مراتب انسان در کمال مبدء او

حکماء و ما گفتیم به سلوک کی انجام مقام که قدرت بر خلق آتش باشد از عقل فعال دست مسمی بمرتبه
بمعنی بسیط است که خلاق معقولات باشد در قوه عاقله باذن احسن الخالقین و از خواص این مرتبه
تحت مقام روشن مجاهد او حرکت میکنند که بعد از وصول باو با آنکه بکلی او الله مرتبه اسلام و بعد مرتبه
ایمان و بعد مرتبه عابدیت و زاهدیت و عالمیت و مقام معرفت و مقام حقیقت که سابقا ذکر
شد چنانکه بحیث بدن اول جواد است که آن مرتبه فتوحات او باشد چه در آن مقام همان
مراج هر معقولها که در نوع جواد است راد صادق است و آن مرتبه و کلیش بمقام
است که مرتبه حقیقیه و حیثیتش باشد زیرا که بشری از حیث نباتات است و ماده
معلوم در او پیدا شود که چون خواه حقیقی را جز کی در معقولات او را بالقوه دارد
بماند و سوم مقام مقام حیوانیت با قصد و مرتبه طفولیت و روح از عالم رحم بعالم دنیا
نفس در آن وقت اول قوه حیوانیت که قوه لذت است در اشتها است که در رحم از
برای او فانی شود بعد مرتبه طفولیت و رضاعت و شباب و کهولت و شیخوخیت است
و بعد باید دستگاه تمام قوای حیوانیت از جمله ادراک دنیا و در ترقی است و انها قوه و قدر

در وقف سن وقوف

از آنها رسن شباب است تا سن وقوف که سن کهولت باشد و بعد از او در نقص است بواسطه
کمی بقاء و حیات بدن اولاد بسبب حرارت غریزیه است که منبع [illegible] منی
الوحیات اما بطور ضعف وقتیکه منی در زمین رحم افتاد و حرارت رحم ممد حرارت
باطن نطفه شد بواسطه غلبه حرارت اندک قیام پیدا نماید چون خمیر منعقد
که بمجرد تنور دارد [illegible] رطوبت او را تنور کم کرده و از باب [illegible] در طوب
حرارت قوت می نماید بتدریج در چهار ماهگی صورت نطفه بجهت
اشتداد حرارت درست میشود و مصوره صورت بندی میکند و بواسطه
قوام و اعتدالی که در او پیدا شد شبیه میشود ماده عنصری از جهت وجود
و بعد از تعلق بروح امری که علیین داده [illegible] القضا دارد
نیست چنانکه حکما فرموده که لا تضاد فی المفارقات بالجمله چون
و منافات بین آندو پیدا و مهیا شد آنوقت روح از باب مشابهت
باید و طالب میشود که خودی در این جا نازل شده و بتوای بدن سیاحت

عالم محسوس

اصل اول تولد منی در وجود انسانی

بعالم محسوسات نماید چنانکه بقوه باصره سیاحت بعالم مبصرات و سامعه بعالم مسموعات
و بقوه ذائقه تماشای عالم مثال کند چه هر یکی از این قوی روزنه اند
بسوی آن عوالم که نفس قبل از تعلق ببدن از کمال آن عوالم بیخبر بود و بعد از
نزول روح به بدن مولود حرارت اربع بر بدن مولود غالب میشود
هر چند رطوبات اصلیه بواسطه این حرارتها کم میشود قوه غاذیه که موکل بر
بدن است تحصیل بدل ما یتحلل میکند از ماکولات و مشروبات و الا بدن
باید که وقت مستعدی شیخوخت است و این قوه غاذیه که در اوان [illegible] ضعیف است
زیاده از قدر بدل ما یتحلل میتواند اخذ نماید تا سن بلوغ که علاوه بر قدر بدل
ما یتحلل جوهری لطیف اخذ نماید در خود نگاه میدارد که اسم آن جوهر منی
است و گذشت که این قوه از ابتداء در ازدیاد است تا سن وقوف که
در آنوقت از بدن مولود نمو نمیکند در اقطار ثلثه اعنی عرض و طول و
عمق چه در آنوقت آن قوه چنان قدرتی ندارد که علاوه بر تحصیل بدل

علت شباهت [illegible] جوان و پیر

ما یتحلل چیزی اخذ نماید و بتدریج بر بدن ضعیف آمد و تا چهل سالگی یا بیشتر دوام
است و بعد از آن هر مرتبه بواسطه نقصان رطوبت اصلی و غلبه حرارت این قوه قدرت
ندارد و گران چیزی که از بدن بواسطه اجتماع حرارت متحلل رفته اخذ نماید و
باشد اینکه آنا فآنا بواسطه نقصان رطوبت بدن از طراوت می افتد و چون
خشک میشود وقتیکه از درجه حیات و حرارت اجتناب رطوبتی که موجب
طراوت است تمام نمود هم بدن خشک و پژمرده میشود و [illegible] میشوند که
مع التحقیق بالجمله علامت اکثر موی سر و غیره در عهد شباب سیاه است و در پیری
سفید میشود اینکه در جوف بواسطه غلبه رطوبت اصلیه در جوف آنها مانع از
انسکه هوای مشغله در جوف آنها داخل شود و چون پیر شد و حرارت رطوبات
جوف آنها را تمام نمود از باب اینکه [illegible] مجال است لهذا داخل میشود
در جوف مویها هوای منافذ از اینکه سفید میشود [illegible] که سواد
دارد و خشکی برطوبت دارد و لهذا است [illegible] رطوبت اصلی در جوانها

بدن بمنزله

معنی قدم و حدوث عالم

بدن بمنزله روغن است و حرارت اصلیه بمنزله شعله که آن شعله بتدریج [illegible]
می کند روغن را تا وقتیکه بکلی تمامش نماید چراغ خاموش است و حرارت
غریزیه که تمام کند بدن حیاتش ممات است پس همان چیزیکه موجب حیات است
بعینه باعث ممات است سعدی چهار طبع مخالف سرکش چند روزی بوند با هم
هر یکی زین چهار شد غالب جان شیرین برآید از قالب بالجمله روح اول
ناقص است و بعد بحرکات بسوی غایات میشود تام بحرکت [illegible]
بعقول عقلیه مجرده که از جهان ابتدای خلقت تا حال هستند چنانکه حق فوق التمام
است پس بر این طریقه که معروض شد ثابت گردید قدم عالم و اما اینکه قبلاً گفت
که عالم حادث است معناش نه اینکه ذات عالم نبود و بعد حادث شد در زمان چه
زمان بدیهی است که از حرکت فلک انتزاع میشود و فلک از جمله عالم است
و فرض اینکه هنوز عالمی نیست بلکه معناش اینست که بنابر حرکت ذاتی و جوهر
که حکما خصوصا صدرالمتالهین و غیره از جهت حکمیه عالم ثابت نموده اند در هر آنی عالم بعد

رود و در آن دیگر شر آن بوجود آید از بابت به مثال در نظر عنقه و جهالی آید
که یک عالم است و حال آنکه عالم و جسم و امهات است قال الله افعیینا بالخلق الاول
بل هم فی لبس من خلق جدید که موجب لبس و اشتباه بجهت توارد و امثال است و ایضا
حدیث بمولوی شان مثنوی از وجود آدمی اوان جان رود در غیب چون آب روان
در بدن از غیب نو نو میرسد از جهان تن برون شو میرسد ایضا
مادر این جانب بود با اکاد و تقلید از این جانب بود هر لحظه تبدیل قوله تعالی
فتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب اعنی جبال مدام در حرکت آید بجانب غایات
بوصول بجهان ادمیت چه فهمیدی که تن در جستجوی آن آنها از آنها است و او است حرکت
می کنند مستعد شدن اجزاء آنها بسبب بود و غیره در ارتقاء غیر ملتفا است در سیر بمقام
نبات و نبات بمرتبه حیوان و حیوان بمرتبه انسان و انسان هم مستعد دو حلول تجلیات
بمقام انقطاعات کمال و در خلقکم اطوارا و حق متحرک کلمه است از غیر آنکه در خود حرکتی نکرده
باشد چه اولیع است زمان و حرکت امر لیست متجدد و متغیر و حرکت هم دو غیر متحرک
را احد حقا

صل ۱

متعاطی که در معشوق که جلوه او عاشق بیچاره را بجز تعالی اندیشه در کوه و بیابان و خودش ابدا
جز کس ندارد و دنیا از قید علمی مستعلم را که وقت بعروج او را بجانب غایات و کمالات مترقیه در
مراحل علمی و حال آنکه ابدا در خودش و کس نیست قوله و لکم و الامثلا الکبری لفعه
هو الکامل ذاتاً الخیر وشرف الفیض در هذه الانات با الحقیقه مخصوص بخداست که در باطن
هر عظیم پرتو عظمت او است جمع شوند چنانکه بطلب تو مقام شفاف در غیب قلها بنفس ذر اکابر است کلکن
بشئی محیط و المحیط با ما حط هو هو بوجد لفعال با لجمله بدانکه شفاف کمالات در حیث اوی وجود شعال
مرتوان اعطای چیزی نیست که سزاوار کمال تجاد و مستفید باشد مطلقا نفی به بواسطه عوض و نه بجهت
غرض که اگر افاده و فاضه شرط که عوض بوده یا مستعیض خواهد بود نه کریم و اگر بواسطه
غرض بوده باشد ایضا محتاج خواهد بود نه جواد شد اینکه کرد از مخلوق چیزی بکند بواسطه
غرض که مدح و ثنا از ان نماید که نقص که در ان عطیه است بواسطه آن بر طرف شود کمال
و جلالش اظهار کرده و حد این که بر حق که او معطی بدون عوض و بدون غرض است محال است
مستکمل و محتاج معلول و مخلوق خواهد بود لازم آید در مرتبه ذات فاقد و ناقص

باشد و بعبارت ابجاد بواسطه مخلوق کامل شود و حال آنکه حق تعالی که او معطی وجود و کمالات وجود است
چگونه مستکمل خود در مرتبه ذات نادار باشد و ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
پس عقیده عوض و غرض بر حق باطل است بلکه در ایجاد مقصود تمام افاده و اجاده بر مخلوق خاو اظهار
خود بوده که کنت کنزا مخفیا خواستی ادری تعیین در علم تا هویدا شوی لغیب و شهود و مانند مذکوره
ذره است چه او است صاحب منبع بر خلق تا عطای فضل و جود و کرم شدید رجع الیه و لقاء
برهان قال الله لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم و ایضا لقد فرات علیکم سنه الخ و حق شده
فی معنی عطایا شده چنانکه نشان که از ان اهواء است بغیر تغیر بعطا قوله قادر ازلی
صل ۲
او ادبه بدانکه معنای قدرت مطلقا بودن فاعل و قادر است بحیثیتی که اگر خواهد فعل باختیار
از او صادر شود و اگر نخواهد ترک شد حیوان و انسان که اگر خواهد در تکلم تکلم کنند و بر کرد
و الا نکنند بر این وجه نارا سلاه در ظهور فعل احراق از او قادر تکلم نیست بجهت آنکه اگر
خواهد و اگر نخواهد فعل حرارت که لازمه او است از او حاصل آید و یا شمس اگر خواهد و اگر
نخواهد منتطع قضای عالم را افنا نه مسافه و چون حقیقت حیث ابدا
در او امکان

در او امکان راه ندارد که بگوییم قادر است یعنی ممکن است صدور و ترک صدور فعل از او بلکه چنانکه
ذاتش واجب است تمام صفات او هم واجب است چنانکه فرموده اند حکما واجب الوجود بالذات
واجب الوجود فی جمیع الجهات است و او واجب العلم و واجب القدرة و واجب الاراده و این مطلب منافی با قدرت
او نیست چون که مسلم است وجوب بالاختیار لا ینافی الاختیار بعد در حق اگر چه بالوجوب
باید فعل از او صادر شود اما منوط و مربوط بعلم ذاتی و اراده ازلی او است بخلاف اسباط
و طبایع که همیشه بالوجوب و بدون علم و اراده سابق فعل از آنها صادر می شود حرارت
از نار و برودت از آب و رطوبت از هوا و یبوست از خاک صادر می شود بدون علم
بار آنها چه آنها علم ندارند تشویش در این بود معنای قدرت در خالق و مخلوق اما نبوت قدرت
در برای حق جل جلاله از این طریق است که ما بعنا ثابت شده که او وجود است صرف و هستی
است بحت و وجود بحت قهری نور است چه تعریف نور که الظاهر بذاته المظهر للغیر
بار و صادق است چه وجود وجود را خاطره است بذاته و منظر غیر است که ماهیات تجلیات عوالم با شرایط
در عالم حق و صور و معانی اسم در عالم معانی مرتبه اعلی عقول مجرده و عالم عالم متعلقه
[illegible]

تعبیر از عالم ازلی بعلم عنایتی

اعنی نفوس و عالم اشباح مجرده یعنی عالم مثال و صور مختلطه بماده یعنی اجساد کلیه که مقصود همان
بشده و نشاید و از این صور طبیعیه نشئه مواد در قرآن تعبیر بر رق منشور فرموده که والطور
في رق منشور و این بسطه تفرق و انتشار ماده زیرا که هر جزء از اجزاء او در تحت صورتیست و جزئی
از جزء دیگر او در غیبت لهذا حکماء الهی از این عالم بعالم فرق و تفرق تعبیر نموده اند
و بعد از این مطلب که وجود حقیقی نور است متصف است بر اینکه نور است الله نور السموات والارض
باری بعد از شهادت نور دست از جهت حق که وجود صرف است و نیستی فاضه و ظلمه در شعله ای نور است
چنانچه مشاهده است از نور شمس و غیره که ابدا از اینها تخلف نتماید و افاضه شعاع از
روی علم و اراده اوست قدرت است پس او است قادر ازلی که در ازل بقدرت کامله اش
اخراج این موجودات نموده از عدم و تمام اقرار بر ربوبیت او نموده بلسان الحال وافنا حسن
و بلی و بنی آدم الی و از این عالم ازلی بعالم علم عنایتی ازلی قبل از ایجاد تعبیر شده که تمام
موجودات ما کان و ما یکون الی یوم القیمه در عالم ازلی وجود داشتند نه بوجود نفسی بلکه بوجود
علمی چون وجود اشیا قبل از ایجادش در خارج در علم ثابت و تمام بحسب فطرت اقرار بر عبودیت
خود نموده

خود نموده و هر یک بلسان حال آنچه لایق بود بوده از حق خواسته و آن قادر ازلی عطا کرده بر طبق
در یا لا یزال و حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله کنت کنزا مخفیا اشاره بان مقام است که ابدا تغییر بردار
نیست بالجمله بدان که او تعالی اول عقول را بلا واسطه ایجاد نمود و ما سوی بقلم قدرت خود
که عبارت از همان عقل اول که اول ما صدر است ایجاد کرد و شیخ شبستری گفته است
چه تا قلم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد یعنی چون در حقیقت قاف قدرت بر آن
قلم که عقل اول باشد چنانکه معلوم است که قلم اولش قاف است و عقول همه قلمیت دارند
چنانکه نفوس لوحیت دارند عقل اول ما خلق الله العقل لهذا چندین هزار
نقوش حسنه و صور زیبا از ذات آن بر الواح اعدامی که عبارت از ماهیات
و تعینات است فایض کرده خبر بار کلام الله تعالی ص و القرآن الکریم یعنی بهر نقش عجب در کون
پیدا شد تو آن نقش از بود ان عقل قلم چه تو نیز قلم ما کتب است بر عقل ساذج است
زیرا که با جدا گشته شئون صور اعیان و نیز بواسطه او گذشته میشود صور کون که اشرف
و حسن تمام صور است در رحم بر ماده منی که انسان بعد از آن مقامات علقه و مضغه و جنین که تکون تمام

و جه تسمیه ماهیات با علام

و الله در ماهیات که شیئیت این بود و جه نامیدن عقول را با قلم و نفوس را با الواح از این جهت که عقل اول قلم است و در باب
ان و القلم و ما یسطرون فرموده اند که نون اشاره بعقل کل و لوح محفوظ است
و قلم ایما بعقل اول که صادر نخستین است و ما یسطرون اشاره بکلمات تکوینی وجودی و حروف
عالیات لم تقلب تا کنون ۳ هر دو حرف ایجاد کلیه اشاره بکون غیر مشهود نقوش نقوش نیست
و اما وجه نامیدن ماهیات را با عدام در قول شیخ که هزاران نقش بر لوح عدم زد بجهت آن است که
ماهیت فی حد ذاته معدوم است بلکه لا موجود و لا معدوم چون وجود اختیار ماهیت با وجود است
با تبع وجود موجود میشود و در نظر عرفا که ایجاد اضافه وجود کرد او ظهور و تحقق آن مقتضای
الاعیان الثابته ما شمت رائحه الوجود از لا و ابدا در علم کتب با قی است قول شیخ
عالم ابد بدانکه خوبعلی عالم است جمیع اشیاء را از لا و ابدا و هادی الفرد و حق
صفاته تعالی در مرتبه ازلی در مرتبه متفقند ازلی و حاضر و بعد بایر در مرتبه علم اشیاء
است از برای حق او تعالی که ذاتی علم داخل است مرتبه ای که را در مرتبه ذات که تمام
دلیل نه ذاتی و علمی و ثانیا علم ذاتی بغیر اشیاء را از قبل ایجاد و بعد ایجاد دارد و اول

معنی علم ازلی و لا یزالی

را که قبل از ایجاد بان علم ازلی نامند که چون اشیاء در مقام ذاتی است در موطن قدیم همه ذوات و کثرت بود بوجود
بوجود تفصیلی او تعالی چون وجوب ذاتیست ازلی او که قبل از وجود آن در خارج که در ذهن مثال بود
لهذا حق با شیاء عالم بود بعلم اجمالی در عین کشف تفصیلی و در مقام ذات از اقرار حق است
بر شان حال است که بعلم ازلی گفتند که منفصل این مرتبه از اشیاء سابق در قدم قبل معروض کرده
از علم را ام علم بعد الایجاد در علم لا یزالی گویند در این نشئه خارج که اشیاء بوجود است
نفس موجود شدند چنان علمی که خود فرماید لا یعزب عنه مثقال ذره فی السموات و لا فی الارض
بعد از این بدانکه علم مراتب دارد علم عرض چون علم زید بصورت حصر و علم ذاتی
چون علم نفس بذات خود که علم او است نه خارج از او و بعبارت دیگر بعلم حصولی و علم حضوری
حضوری فعلی و انفعالی است اما تعریف علم حصولی حصول صورة شئ است در نزد عاقل
و حضوری آن حضور معلوم با ذاته است نزد عالم و علم فعلی علت وجود است چنانکه
انفعالی و حید فعل چه نفس متأثر و منفعل از خارج شود اما اینجا علم ما از برای حق تعالی
اولا باید دانست که در همه حال تجرد منافی حضور است حضور مناط علم است چنانکه بادات

عالم فرق و کثرت

مناط تفرقه و غیبت فقط جهلیت از این جهة این عالم دنیا را عالم فرق و کثرت نامند
بواسطه اینکه عالم ماده و لوازم ماده است و تمادی سلسله و تباعد [illegible] در او است
مستلزم افتراق و جدایی که حضرت مصطفی از حضرت نوح [illegible] متفرق هستند از باب ماده
جسمی و بدنی و بواسطه زمانی که فیمابین واسطه است و اما در صقع حقیقت عالم نور و جمع و حقیقت
جار دانند لذا نفوس مابین صدور [illegible] مسلسله بر [illegible] هر جسمی که [illegible] از اجزای غیر متناهی
هر جزئی از جزء دیگر در جدایی اندر تمام حقیقت [illegible] حضور نزد عالم [illegible] و حضور
حق چون مجرد از ماده و لوازم او است و جمع [illegible] مناط تفرقه و غیبت [illegible] از او
منفی و مسلوب است لهذا دانش عالم از برای او است بنا بر قاعده مقرره که کل مجرد
عالم و عاقل و معقول و چون عالم بذات عالم بر تمام است چه خود منشأ علت [illegible]
کل است از این جهة که علم بعلت مستلزم علم بمعلول است
ایا نمی‌بینی که آدمی چون علم بآتش پیدا کرد علم بمعلول او که حرارت است حاصل [illegible]
و چون علم بمعلول [illegible] علم بمعلول او که وجود [illegible] دارد [illegible] علم بمعلول

اقسام حیوة

هم در بر دارد [illegible] علم بعلت مطلقه را [illegible] از دود آتش [illegible] بوجود بارئی [illegible]
و با جمیع [illegible] که معلول است دلیل [illegible] دال بر علت مطلقه او که حرارت است [illegible]
ما بشرها [illegible] از استعمال ادویه [illegible] حاره و یا غیره [illegible]
و جز این [illegible] علم حق [illegible] بتغییر [illegible] و ابدا و اشاره [illegible] قاعده [illegible]
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر [illegible] عالم بذات خود نباشد و محال [illegible]
غیر مجرد [illegible] مجرد و عالم است و [illegible] عالم بالکون نباشد و محال [illegible] خالق
است و علم بعلت کیفیت مستلزم [illegible] معلول [illegible] احسن [illegible] و الاحد [illegible]
تعالی و هو نور [illegible] لم یزل وحده و لم یکن معه اخری بعد [illegible] الحمد [illegible]
و ثانیا [illegible] حیاة [illegible] حیاة عام و [illegible] خاص و حیاة اخص اما
حیاة عام [illegible] وجود عام است که [illegible] وجود [illegible] حیاة بخشیده
[illegible] جمادات و نباتات [illegible] اینها [illegible] ترکیبی
ندارند که بمیرند و بد [illegible] که بمیرانند اما در [illegible] بسیط را دارند [illegible] حیاة بسیطه

معنی علم ترکیبی و بسیط

نیز دارند قوله و [illegible] من [illegible] فاحیا به الارض بعد موتها [illegible]
[illegible] و احیاء [illegible] حقیقت و وجه حقیقی [illegible]
[illegible] حیاة و وجود بخشیده [illegible] در کتم عدم [illegible] بودند [illegible]
نباتات و جمادات و حیوانات است [illegible] حیاة حقیقی [illegible]
بواسطه ان [illegible] حقیقی موجود شده [illegible] وجود
[illegible] آثار [illegible] و هو المحیی [illegible]
[illegible] فاحیا به الارض [illegible]
[illegible] سبحان [illegible] در [illegible]
[illegible] و ان من شیء الا یسبح بحمده [illegible] تسبیح [illegible] و تنزیه [illegible]
بمنزله [illegible] عالم [illegible] حقیقی اما بعلم بسیطه [illegible] ترکیبی [illegible]
[illegible] و لوازم [illegible] و حصول او منوط بنظر و فکر است
دانش حق [illegible] دانش [illegible] فکر [illegible] و [illegible]

حیاة خاص [illegible] در [illegible] بعلم حقیقی [illegible] و [illegible] حیاة
[illegible] آدم است مطلق و حیات اخص [illegible] است [illegible]
[illegible] ولا ینبغی [illegible] و [illegible] اهل [illegible] و لهذا
حق تعالی در [illegible] ایمان و حیاة و معرفت [illegible]
نموده و [illegible] نموده [illegible] تشبیه [illegible]
و فرموده کانهم خشب مسندة و در باب [illegible] بعلم [illegible]
[illegible] حیاة [illegible]
[illegible] و [illegible] از حیات
[illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] علم حضوری [illegible] حضرت واجب تعالی [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] حق [illegible]

بالجمله بدانکه در حقیقت وجود شش مرتبه است که این شش مراتب بایشان در قرآن تعبیر شده که ان الله خلق السموات والارض فی ستة ایام. اول آن مرتبه احدیت است که مقام احدیت ذات حق باشد که در این مرتبه لا اسم ولا رسم له است وحدیث کان الله ولم یکن معه شیء خبر از این مقام میدهد و ثانی مرتبه واحدیت است که در این مرتبه کثرت اسماء و صفات پیدا شد چنانکه فرموده اند حضرت الکثرة کم شئت ولی بحسب مفاهیم نه بحسب حقیقه منشا ظهور عوالم غیر از تعینات قدر است والا در حقیقه همه موجود بوجود واحدند بعید بدانکه در این مرتبه واحدیت اسماء الهیه از برای حضرت حق حقیقه بود و نه اسم چنانکه در حدیث است ان الله تسعة وتسعین اسماً من احصاها دخل الجنة و بازای هر اسمی از اسماء در این عالم ظهور و مظهریست از مظاهر امکان بطوریکه این اسماء مذکوره و این اعیان ثابته لوازم اسماء الهیه لازم ظاهر شدن در وجود خارجیت این اسم ماهیه اسماء است چه او را رفیع و بلند یکی امید بدار در داوریست بدین کار اینجا کما خدا او را بی تکبر زبان کس تحریکست ذات خود بسرحد ظهور و مراد از مراتب نشو و نمای در نباتات و حیوانات نازل شود اسماء حقیقه قضای

حوائج تمام موجودات تو رسیده از حق میشود اما چون عالم را بالذات ابدا اثر نیست بلکه وسطه فیض اینان لازم است لهذا بتوسط اسباب که او اراده میشود از این جاست که فرموده اند قطره آبی نخورد ماکیان تا برو سر نیاورد آسمان ولی باید دانست که در قضای حوائج دعوت استعداد مراد است که فرموده است هر چه بخواهند قال زیرا که در اینجا منظور انجاح که سالها همدارا انیچنین شده مراجعه دیر رسیده و ابتدا اثر نیست چون ذات استعداد ناقص است والا در مرتبه کلی نیست ما بری چون حضرت حق الهم اسماء معانی است اینکه استعداد تمام عالم را عالم است لهذا به طبق استعداد هر یکی استعداد باشد لی بود بدو خواندن طلب کی از حق را ز فاضی میشود چه استعداد تعبیر از آنها بکیفیت و المعروف تعبیر از معروفی میشود این بعضها ی صفات حیوان مختلفه بحسب لون و وضع و غیره و بیان این برای تحقق است بحسب ظاهر زبان ی دلیل مذکور است که از خداوند خواهش صورتهای مخصوص میکنند ولی چون حق سمیع ندای باطن است لهذا بحسب استعداد شان صورتهای گوناگون که مدتی کمال آنهاست بمراد آنها عطا میفرماید که بر هم گیتی منظور کبرتری نمیدهد

و بالعکس و اندرها ی صورت خوب تکبر و صورت بدیکی از مبحث لازم آید و بحسب حق تعالی حال دال گو که استعداد ظهور بد و خوب را که باشیا داده گوئیم که استعداد لازم اشیاء است چون حرارت نسبت بنار و جعل تسبیح در اشیاء باین معنی که خداوند تعالی حقیقی است بدو و جعل بار را شد موجود نباید غیر او اشیا را خلق نماید و بعد وجود را در او بدان جاود بار کار در وجود حرارت است دیگر علیحده لازم ندارد و داند انفکاک ذات از ذی آن لازم اید و این محال است پس چون استعداد ذاتی و لازمه اشیاء است و خداوند در اعطا یا است بر طبق استعداد عطای صورتهای مناسب با آنها میفرماید دلیل آنکه اولند اتقاء لازم و ظهور لوازم آنکه و اشیا تر جیح بلا مرجح جهت نسبت حق بر تمام اشیا علی السویه ال بار ی بدانکه معروض داشتیم که فلک مظهر قادر حکیم است انتهی حاکمه در اشیاء دیر لازم حال و استعداد ظهور شده بواسطه آن برآورده میشود منشد عناصر برتال عالی خواهد شد آن طبیعی عود فلک بحکم خود او را جزء جزء کر ترقی میدهد اغنی او را داد جماد میکنند و از این مرتبه بعنا نبات و از آنجا بمرتبه حیوان و از او بمرتبه انسان

عنصر چون ماده عنصری بواسطه تاثیرات فلکی و کسب استعداد کسب کمال از مرتبه حیوانیت دارد و اشیا گرده اید و نشئه تجرد روح امری که مدتی مابین جزء ماده عنصر لطیفه شده بتقاضای کمال للطیبات ان روح ماده بواسطه مدد وعنایتی که حاصل کرده مستعد شود میشود قسمی دمیده میشود روح ماده عنصر با بدن طبیعی شد مرکب که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی که از مقامات برتر نظیر ما فوقی و ماهیه است از آنچه که خدا ایمان تعالی کرده از بابت امکانیه اوست که چون داند در او بر آن نکات بوجود یا ضعف بیافتد بیافریده ماهیه نبات یا حقیقت و ماهیه حیوان مظهر باسم سمیع و بصیر و ماهیه انسان مظهر اسم الله که جامع حکمت الهیه است و بواسطه مظهریت تامه او کسب کمال بر جمیع اسماء افضلیت دارد و مرتبه مالوکی بالجمله بعد از مرتبه واحدیت مرتبه جبروت است که عالم عقول باشد و مرتبه ملکوت که عالم نفوس است و مرتبه عالم مثال مطلق و مرتبه عالم ناسوت که عالم ماده و صورت است و آنکه در دعا مذکور رسیده است حجاب حق چون ماهیته که بر اینجا بمقام است منافیش است که حق تعالی حجابها را در مقام ذات دارد و مجلد باقی

بیان اینکه وجود حق زمانی نیست و تعریف زمان و دهر و سرمد

که از تعریف ظاهر می شود که آن در تعالی ذات لا بد وجود ولا بد معدود است قوله هو موجود سرمدی

که او است حسب مسلک به وجود حقیقی سرمدی چنان که در دعاست اناجیك موجود فی كل

مكان لعلك تسمع ندائی فقد عظم جرمی و قل حیائی او لا بد که وجود

حق زمانی نیست چون که تناهی و نهایت که زمانی است و حادث در وصف فنا و روا

تحقق کلما ثبت حدوثه و جب عدمه چنانکه در تعالی کلما ثبت قدمه امتنع عدمه

بالجمله وجود حق سرمدی است و سرمد روح زمان است و در تقسیم و تعریف زمان و دهر و سرمد

فرموده اند نسبة متغیر بمتغیر زمان است چون نسبت این امر غیر قار اعنی از منه متجدده که مفروض

از ساعات و ایام است و دقیقه و ثانیه است منسوب کنی با امر متغیر دیگر که عبارت از حرکت

فلک کرسی باشد و نسبت متغیر بثابت دهر است چون نسبت این ممکنات بعالم مثال و عالم عقل

و نسبت ثابت بثابت سرمد است چون نسبت صفات ذاتیه حیاة و علم و قدرت

بذات ثابت حق باری بدانکه حق تعالی را موجود می گویند یعنی نفس الوجود چه از وجود

ترکیب لازم آید و وجود لازم آید و داخل شود در تحت کل مرکب محتاج و کل محتاج

ممکن

شرایط دید

محض بلکه حق حقیقه وجود است چون ایجاد حقیقی در نفس بسیط است و اعتقاد به نفس اضافه است و نفس

ظهوری جسم است که جسم بوسیله ایجاد است [illegible] است که ثابت است از برای او مناص نبوده بسیط

اکه جسم در تعالی ذات است ایجاد است نه اینکه محل بخصوص [illegible] ذات وجود را دارا است با جمیع

کمالات با بعد چه در شقاقات ذات معبر است خصوص شقاق [illegible] در حق تعالی بر تعداد [illegible]

سمیع بصیر علیم و اللہ در تعالی ذات سایر عیاری [illegible] و بعد عارض [illegible] و قصر است [illegible] عرضی

ممکن محتاج است علت [illegible] این صفات اگر واجب دیگر باشد تعدد واجب لازم آید اگر [illegible] اینکه او

توحید نفود واجب مسند و ان علتش محقق باشد لازم آید که حق تعالی علة العلل است در

صفات خود محتاج بمعلول خود باشد با آنکه ذات معلول عین ربط و محض فقر است [illegible]

سمیع بصیر اوست باید دانست که سمع و بصر او تعالی بکوشش قوه سامعه و باصره نیست که با آلات

الات و ادوات باشد چنانکه انسان در ادراک مسموعات و مبصرات محتاج الات است

شرایط [illegible] از آنکه باید در مرئی بعد مفرط نباشد و قرب مفرط نباشد و بصر با مبصر

مقابل باشد و اجتماع نور [illegible] مسلم [illegible] که بعد از تحقق این شرایط رابعه و بعد از

در صفات تشبیهیه حضرت خالق جل و علی

اتمام شرایط و صفات طبیعه چنانکه حکیمی گفته که در خبر بدیهی لطیفه [illegible] خویش

صلاحیت آن را ندارد [illegible] و حجابه حجاب حیات و صفات [illegible] بالجمله از اینها

تا این شرایط مذکوره مفقود نبود درک [illegible] مسموعات و مبصرات نبود محل که حق [illegible] سمیع بلا آله و بصیر بلا

بلکه حکمه سمع و کلمه بصیر لا کما یتصور [illegible] حضور [illegible] حاضر اوست [illegible] ظاهر و

الات اشیاء زیرا که مناط استماع و ابصار حضور است چنانکه ظهور است نزد سامع و باصر حضور

چه بتوسط آلت باشد چون در مخلوق چه بی واسطه وجه تغیر این [illegible] چون در حق محیط

سمیع بلا اداه و بصیر بلا آلة بل [illegible] فالبصر فی حقه تعالی عباره عن [illegible] الکاشف [illegible] لاحاطه

المبصرات [illegible] که [illegible] السمع [illegible] مسموعات [illegible] ادراک مسموعات [illegible]

باری بدانکه این گونه از صفات مرتبه صفات تشبیهیه است چه در اینها گویا خالق بمخلوق شباهتی

دارد و هر دو را سمیع و بصیر [illegible] هو السمیع البصیر اما سمع و بصر و باقی صفات دیگر چون وجود حقیقی

که تابع او شود صاحبی [illegible] در حق تعالی [illegible] است از مرتبه [illegible] ضعف [illegible]

چون وجود حق اتم و اولی است از مرتبه وجود ما حرکت لهذا این صفات هم در او اتم است

صفات تنزیهیه

در غیر است [illegible] که حق حضرت حق حسب مسلک عقلیه که [illegible] معلول باشد از آن منزه باشد

لهذا در حق تعالی صفاتی است که [illegible] شباهت مخلوقات [illegible] و بسیط دارد چنانکه

جسم نیست [illegible] در [illegible] نبوده و در [illegible] و در آن [illegible] دارد

از این جهت است که عارف فرموده [illegible] بجز [illegible] نفس [illegible] ما

[illegible] توان بودن و [illegible] کم [illegible] از این باب این صفات

التنزیهیه نامند چنانکه از قبیل احدیت و صمدیت که تعبیر می آید از جمله صفات تنزیهیه

است چرا که در این گونه از صفات حضرت حق جل و علا [illegible] و [illegible] و مبادی است

[illegible] اینکه [illegible] و [illegible] و دیگری حق [illegible]

[illegible] ترکیب از وجود و ماهیت چنانکه فرموده اند کل ممکن زوج ترکیبی از ماهیت و وجود

حق تعالی بسیط است [illegible] اجزای عقلی دارد [illegible] و فصل اجزاء ماهیت [illegible] اجزا

خارج دارد چون ماده و صورت [illegible] که اول [illegible] مرکب [illegible] عناصر اربعه

و نفوس اگر چه ماده در ضمن صورت را ندارند اما ماده بمعنای متعلق را که عبارت از

بدن طبیعی نسبت دارند و بجهت عقول مجرده که از ماده و صورت خارج‌اند دارند اما ماده
عقلی اعنی جنس و فصل را دارند [illegible] تعبیر به جان که جوهر الهی احدی
بسیط لذا نیست این جان واحد است بعینه در درّ [illegible] و شرکت نیست لیکن
باعتبار مظاهر صفات [illegible] است اما این [illegible] اگرچه از برای حق مثلی نیست ولی
المثل الاعلی و مثل استعداد انسان است زیرا که هرچه ظهور و بروز صفات
علیا و اسماء حسنا که در حق است بنحوی در انسان است چه خلیفه او است و خلیفه نمونه و
مشتمل است و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة پس این نور الانوار
اشاره شده در مثل استعداد انسان است چه آنچه علمای اسلام و حکمای الهیه در
تأویل این آیه مبارکه تعبیر فرموده‌اند آنستکه او الله نور یعنی [illegible] از نور غیر
قار چون نور شمس و قمری و سراج که تابان اند [illegible] و مظهر [illegible]
حقیقی که امر ثابت قار است وجودیست که [illegible] آیه و موجه نظر
غیر است [illegible] جزئی و کلی و فلکی [illegible]
[illegible] در این دقت [illegible] وجود از

وجود بوجود اند [illegible] است وجود [illegible] دارند [illegible] نور عرض [illegible]
و بدن [illegible] وجود [illegible] چون آن آیه کبری است لهذا مقصود
اظهار در [illegible] و تشبیه [illegible] ارواح او است که [illegible] روح امری [illegible] و نفخت فیه من روحی
که ظلی از وجود [illegible] از روح و نور [illegible] بمنزله مشکوة و فانوس است فیها مصباح [illegible]
که در آن مشکوة مصباحی است که عبارة از روح [illegible] و حرکت [illegible]
والمصباح فی زجاجة [illegible] این روح نفخت که مبدأ [illegible] است در زجاجه
الیست که عبارة از قلب باشد [illegible] روح [illegible] چون منبعث قلب است لهذا قلب [illegible]
و او باطن قلب است و الزجاجة کانها کوکب دری [illegible] صفا و لطافت نور قلب [illegible]
انسان صغیر است و سایر قوی و [illegible] و مقلب از نور او [illegible] مبارکه
اشاره بآنکه نور روح قلبی [illegible] شجره مبارکه است که روح بخاری باشد که [illegible]
روح او الله از [illegible] است که [illegible] و [illegible] اربعه [illegible]
که [illegible] لطف [illegible] صعود [illegible] برود [illegible]

در تمام [illegible] لهذا او را حق تعالی تشبیه بشجره فرموده که او [illegible] و شعب [illegible]
که [illegible] انبساط [illegible] و نیز چون آن روح بخاری که تعبیر بشجره مبارکه
شده و در همه [illegible] قوای [illegible] است [illegible] در [illegible]
شم [illegible] خیال [illegible] چنانکه [illegible]
غذا که مایه آن روح است [illegible] لهذا حق تعالی آن روح بخاری را
تشبیه بزیت و روغن این مصباح کرده و [illegible] مرکز [illegible] لا شرقیة و لا
غربیة یعنی روح بخاری که شجره مبارکه است نه از شرق عالم ارواح ملکیه و عقول
مجرده است و نه از غرب عالم [illegible] کثیفه است اعنی نه در صفا [illegible] عقول و نه
[illegible] چون [illegible] طبیعت بلکه [illegible] و برزخ آمده در مرتبه است [illegible]
عقول اند [illegible] طبیعه [illegible] حقیقة نور [illegible]
و چون عالم [illegible] است [illegible]
ذرات [illegible] چون تنزل آن نور [illegible] از مرتبه [illegible]
[illegible]

صفات ثبوتیه و سلبیه انسان

است حضرت [illegible] در مرتبه تعبیر [illegible] فرموده [illegible] اشاره باین صفات
[illegible] [illegible] از [illegible] تعلیم و تعلم [illegible]
کلام [illegible] ما [illegible] و از باب [illegible] قوله رب المشرق والمغرب
[illegible] نور [illegible] ارواح از روح
و روح قلبی و روح بخاری [illegible] نوراند [illegible]
[illegible] نور حقیقی است [illegible] صعود و نزول [illegible] مشرق و غروب
[illegible] از [illegible] که در خلیفه [illegible] مختلف
چنانکه فرموده است [illegible] علیه التحیة و الثناء [illegible] اولوا الالباب
ان [illegible] در عالم [illegible] آیه [illegible]
است [illegible] علم [illegible]
و اراده و غیره [illegible] حقیقیه محضه [illegible]
چون [illegible] اراده [illegible] قرار داده [illegible]

چون علم و قدرت نفس کامل سوای خودش اعم از آنکه امر منفصل باشد چون علم بلوازمات یا امر
متصل باشد چون علم او بنفس خودش که آن جه با عتبار [illegible] غیر از ذات نفس است اما غیریت [illegible]
متصل که چون نفس علم بذات خودش دارد پس لهذا علم [illegible] دارد با جمله
چنانکه در شان صفات ثبوتیه نیز در او صفات سلبیه که با مر تجرد [illegible] سلب نقص
از او نمود چون لیس بجسم و لیس بمدبر و غیر ذلک نیز در شان همه این نحو از صفات در شان
که مخلوق و معلول است پس بر بعض صفات ذکر خالق و معطی او است [illegible]
و [illegible] معطی هر کمال فاقد در کمال نیست باری گذشت که هر [illegible] که در حق [illegible]
در مقام ذات [illegible] در مقام [illegible] و ظهور و نفع مظهری [illegible] چنانکه [illegible]
مظهر [illegible] اسم الله است [illegible] مظهر [illegible] که [illegible]
[illegible] صفات [illegible] وحدت [illegible] مظهر اسم [illegible] تحقق و فعل [illegible]
[illegible] چون [illegible] از چهار عنصر
که اضداد اربعه اند [illegible] خارج از [illegible] قاعده [illegible] اند [illegible]

انتهی [illegible] ۱۲۰

اطلاع حروف بر عقول مجرده

اند که ابدا [illegible] و [illegible] با آنها راه ندارد چون با جمیع عنصرات هر چند نسبت بوجود حق
محیط ابدا قیام و [illegible] ندارند بلکه چون [illegible] اند [illegible] بعقول مجرده و نفوس
متعلقه که [illegible] الحقیقه با عتبار [illegible] که [illegible] شده چنانکه
حکم [illegible] کالحروف [illegible] متعلقات [illegible] اعلی [illegible]
[illegible] لفظی که [illegible] بلکه در [illegible]
محتاج [illegible] و ضمیمه [illegible] یا باب [illegible] مظهر اسم
سمیع و بصیر است [illegible] که مظهر اسم [illegible] نفس [illegible]
در [illegible] از دخول [illegible] که [illegible] در [illegible] او [illegible] الله [illegible]
[illegible] الحکیم [illegible]
[illegible] است اندرین عالم [illegible] از وی [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible]
[illegible] است که [illegible] که [illegible] علم [illegible]

[illegible]

در اینکه انسان [illegible] است

بتحقیق [illegible] است ابدا [illegible] و [illegible] ال [illegible]
بالجمله قیاس کن با [illegible] موجودات که هر یک [illegible] صفت مخصوص اند اما [illegible]
انسان کامل که او [illegible] صفات جمالیه و جلالیه را بوجه جامع [illegible] مظهر [illegible]
شیء را که [illegible] است که اگر [illegible] او را [illegible] من جمیع الوجوه [illegible]
[illegible] باری [illegible] در عالم [illegible]
انسان کون [illegible] صغیر و نسخه جامع است موازی با [illegible] کبیر که [illegible] آفاق و انفس باشد
قوله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون و قول امیر [illegible] علیه الصلوه و السلام
است در باره انسان کامل [illegible] و [illegible]
[illegible] صغیر و [illegible] العالم الاکبر
[illegible] در عالم فصول اربعه است که تابستان و زمستان و بهار و خزان [illegible]
[illegible] اربعه است [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] سبعه [illegible] اند که [illegible] شمس [illegible] است در [illegible]

[illegible]

در [illegible] انسان [illegible] کتاب [illegible] کبیر [illegible] و انفس باشند

[illegible] در [illegible] چون [illegible] که [illegible] تجلی [illegible]
ندارد بلکه [illegible] است از این جهت که [illegible] تفاوت [illegible] قرب و بعد [illegible] از او
[illegible] است و [illegible] چون [illegible] و [illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible] چون [illegible] دائم است و [illegible] و [illegible] در [illegible]
چون [illegible] بالکمال [illegible] نفس شیطان [illegible]
[illegible] از این باب حقیقتا در قرآن [illegible] افعال [illegible] و [illegible] شیطان [illegible]
و [illegible] که ان النفس لاماره بالسوء [illegible]
اسامی حقیقت واحده اند چنانکه [illegible] اسامی مختلف [illegible]
نیست فرقی در میان حب و عشق [illegible] در [illegible] جز [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] که [illegible] قوای مدرکه و [illegible] که خداوند از برای [illegible] این موجودات
[illegible] موصوف [illegible] که [illegible]
مشغول در عبادات [illegible] خلق [illegible] علیهم السلام

در معنی وهم

ملائکه اند و لهذا انها مستند الی الطبیعه بنفسها جزئیه قوی اند پس سجده نمود ملائکه انسان را و سجده بودن
یعنی اطاعت او را الحاق [illegible] مسئله کلهم اجمعون الا ابلیس ابی استکبر [illegible] علما [illegible] فرموده
اند المجاهل [illegible] قوی است بحسب ظاهر و باطن در تحت امر و حکم نفس [illegible]
جهلا فوز [illegible] اند [illegible] که سرکشی تمام قوی دارد و عدم سجده شیطان باطنی
مطیع و منقاد نبودن [illegible] است [illegible] [illegible] هنوز تسلیم [illegible] عاقله نشده چنانکه
در حقیقت میشود [illegible] عاقله با او [illegible] ثابت [illegible] که او چون [illegible] مجادله [illegible]
نیست اید [illegible] است و دم [illegible] و [illegible] [illegible] است لذا [illegible] است که [illegible]
مجلو شود [illegible] وجود [illegible] شد یعنی نفس در مرتبه [illegible] بالجمله قوه خیالیه در او
بمنزله عالم مثال است چنانکه حکمای اشراق در مثال قائلند مثال مطلق و مثال مقید
که خیال انسانست یعنی چنانکه اشیاء در عالم مثال موجودند بصورتهای مجرده قائمه بذوات
بدون شوب ماده [illegible] چنین ملاحظه نما در خیال انسان که صورتها هر چیز در او موجود است
یعنی صور بدون ماده چون صورتهای طبیعیه و نفسیه بالجمله بوجود [illegible] انسان بمنزله [illegible]

البرزخ

است بواسطه آنکه سراو ابرد تمام اعضای او است که چون خون از حرارت قلب که [illegible] اعضای انسانست بجوش
اید بخاری از او متصاعد شود بدماغ و چون بدماغ رسد بخاری از رگ دماغ که [illegible]
صنوبری است منقلب با [illegible] بحرکت طبیعی و [illegible] از [illegible] مخلد [illegible]
اورده و [illegible] بسیاری [illegible] در این وقت اسم روح بخاری حیوانیست که او [illegible]
تمام قوای عشره حیوانیست یعنی همان روح که او را از اجزای عنصریه بواسطه [illegible] و [illegible]
رسید الیه بعد از باب تصفیه و تعدیل در هر یک از [illegible] تا از [illegible] قمی و [illegible]
و [illegible] رسید [illegible] و لطافت در [illegible] هر یک مجاری قوای حیوانیه [illegible]
[illegible] است یعنی [illegible] در [illegible] غیر ذلک [illegible] در [illegible] غذا [illegible]
از این رسید [illegible] در نبودن [illegible] از باب [illegible] و [illegible] انست که در
باره او فرموده اند فیه شیء کالفلک وفیه شیء کالملک وفیه شیء کالحیوان الی غیر ذلک از این [illegible] عارف
[illegible] چندین هزار [illegible] از [illegible] روشن [illegible] قوله [illegible]
انا [illegible] [illegible] انشئ [illegible] [illegible]

اقسام اراده

برای [illegible] است آنچه در عالم هست از خلق [illegible] بالجمله تمام این [illegible]
و [illegible] از باب تطبیق [illegible] صنوبریست [illegible] که [illegible] فاق باشد [illegible] قوله [illegible]
[illegible] و لکن حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان بعد [illegible]
[illegible] اراده است اراده ذاتیه در مرتبه ذات [illegible] است و حبیت در [illegible]
قدسی کنت کنزا مخفیا [illegible] اشاره [illegible] محبت ذاتی است چنانکه جامی گفته در [illegible] نوای عاشقی
با خویش [illegible] عاشقی با خویش [illegible] [illegible] اراده اثاری که [illegible]
اراده بعبارت که آثار خود است دارد [illegible] اشیاء آثار او است [illegible] در همان [illegible] خارج [illegible]
بمقتضای آنکه [illegible] مرتبه از [illegible] ظهور [illegible] الحال [illegible]
و [illegible] موجود اند چنانکه [illegible] در ازل [illegible] مرتبه علم [illegible] ظهور [illegible] اشیاء در [illegible]
بوجود [illegible] چون [illegible] و از باب آنکه [illegible] فقد [illegible]
اشاره [illegible] دارد [illegible] چیز است که [illegible] خود [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible]

در صفت انسانست

[illegible]
از صورتهای [illegible] صفات حق دارند قاصد و فی ایاته خلق السموات والارض
و [illegible] والو انکم انی [illegible] ان [illegible] وحدیث ان الله خلق آدم علی صورته از
مایان [illegible] چون صورت ما به [illegible] بالفعل است چنانکه مابه [illegible] تمام
صفات و صفات [illegible] در حق است نمونه [illegible] است [illegible] وجود
و علم و باقی صفات [illegible] وجود [illegible] باقی صفات [illegible] از این [illegible]
نفس شناسی [illegible] است [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible]
[illegible] عشق [illegible] دارد [illegible] آثار [illegible] [illegible] اقبل ذا الجدار
وذا الجدار وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیار
[illegible] نفس الامر [illegible] نسبه [illegible] [illegible] نسبه نفس
ناطقه [illegible] [illegible] آثار نفس [illegible] وجود [illegible] نفس [illegible] موجود [illegible]
نفس [illegible] موجود [illegible] او [illegible] صور [illegible] اند
چنین تمام ما فی العالم بوجود [illegible] موجود [illegible] اند [illegible] والله

معنی تجسم

و توجه حق همان فیض مقدس رحمانی و نور وجود منبسط ظهور است که اگر فرضا آن توجه و جود
اشیا است آنی از آن اشیاء برطرف شود همه معدوم اند اثری از آنها نیست پس جهت فنای
جدا و نسبت او با اشیاء همان وجه الله باقی بعد فنا که مشهور است کما قال کل من علیها فان
او است فیض عام در همه و بقیه که در هر چیز عالی همان چیز است چنانکه عارف قند را
گر فیض تو یک لحظه بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس و لنعما بجهت تنبیه تازه
دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها بالجمله این اراده
ذات بتغییر منظوری در اراده ذات نیز است چون علم ذات بتغییر که منظوری در
علم ذات نیز است بغیر چون علم بذات دارد و که با علم بکل اشیاء دارد بر وجه تفصیل
این اراده غیری آثار است و [illegible] بر محبت غیری و آثار است
چنانکه رسیدی که محبت در حدیث گواه بر اراده ذاتی بود بعد بدانکه از تجسم
مراد آدم است چرا که عدد حرف که چهل و پنج است عدد آدم است بواسطه آنکه [illegible] مسند
[illegible] و میم چهل است که مجموع چهل و پنج بشود و در آدم نیز الف زیرا و چهل است

و دال چهار

و دال چهار و میم چهل است که مجموع چهل و پنج بشود و در علم اعداد ثابت شده که عدد هر
بمنزله جان است برای جز و قالب هر آنکه از حرف [illegible] عدد یکی باشند گویا جان و روح آن
و چه است از این جهت است که اصحاب علم و قواعد عدد و تحلیل میشناسند بلی در شخص بطور کلیه
اگر جمیع شرایط تاثیر اینها شود این دو نور اگر چه کعب و آدم [illegible] انها غایت تفرقه و ضدیت
باشد چنان باهم محبت و الفت شوند که از [illegible] بمفارقت نباشد کما آنکه در تفرقه بعکس

قوله سلک او لله [illegible] از آنها حق در دعای جوشن کبیر یا من [illegible]
نه یا عالم چه اگر رسیده باشد با تمام ارباب آنچه [illegible] سلکها است چنان [illegible] و گمان [illegible] شد
که حق [illegible] اهلین ادراک سلکها میکنند و از انها عالم کلیات فقط خبر دار است ولی چون
با مراتب تعقل ارباب آنکه در [illegible] از کلی و جزئی همه را احاطه شده است چه کنی
که منظور درک حضور هر رکات است در نزد هر مرکب خواه حضور بی بواسطه [illegible] واحد و جزای
باشد و خواه غیر آن چنانکه هست که یا سمیع یا بصیر از آنجا حق رسیده است اما [illegible] و یا ذاتی
و یا لدی درباره او تعالی رسیده است برش دیگر این قوی نهایت حلول و سریان

و انطباع را در جسم دارند چنان در نظر جاهل و مغفله [illegible] شده که نمود باله حق تعالی چون
سایرین جسم داشته باشد تعالی الله عن ذلک چون عقیده طایفه مجسمه اما باید در کلی تقدس [illegible] را
مشاهده است و چنان توهم میشود که خود حق جسم باشد و در موضع [illegible] قوله
صمد گذشت که از جمله اسماء الهیه صمد است دارد که [illegible] حق است که با تنزیه و تجرید
ذات [illegible] از توهمات انکار [illegible] زیرا که معنایش گفته اند بعضی [illegible] صمد بمعنی صمد المقصود
و صمد [illegible] الذی الجامع المتفرقه [illegible] الذی لا جوف له [illegible] است
کمالیه و جلالیه از جمیع وجوه که ابدا نیازی با ورای خود ندارد و فوق تمام است از [illegible]
چون گواره رحمتش برای آن شد در رحمات او [illegible] و نفوس انبیاء
و اولیاء علیهم السلام که از آنجا در خروج از نقص بجانب کمال [illegible] و باطن را
[illegible] منتظره برای انسان [illegible] با
بلحاظ تفوق و دارای تمام فعلیات و کمالات [illegible] نقصان اجوف
و ناقص است و قطع نظر از [illegible] کمالی کمیت ذات و [illegible]

[illegible]

بینت درباره اولیت [illegible] قول حکیم سبزواری [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] انسان [illegible] که اشرف مخلوقات است اگر چه در ادراک [illegible] جنبه وجه الهی [illegible] بکمالات عینی و فعلی
[illegible] خلق [illegible] صورت وارد است اما در [illegible] جنبه وجه النفس او [illegible] اجوف
ظلمانی [illegible] مولانا علیه السلام است او [illegible] و اخوه [illegible] **قوله سبحانه**
یستحق هیکل صفات که حق جل جلاله [illegible] صفات
جمالیه و جلالیه و [illegible] ثبوتیه و سلبیه و [illegible] خالق و موجد و معطی
این صفات در انسان شد اگر [illegible] نظر در باطن ذات [illegible] معنی
خود را [illegible] ماده عنصری [illegible] و تحقیقت روح امری [illegible] و نفخت فیه من روحی
[illegible] ذات [illegible] چنانکه حکیم [illegible]
النفوس [illegible] وجود [illegible] علم و قدرت
و باید [illegible] روح [illegible] وجودی [illegible] حیات
و نور است [illegible]

بیان اینکه برای همه اشیاء از فلکی و ملکی دو نفس است

ما بکه روح مخلوق و معلول حق است هر چند از برای تمام بغور ره علم [illegible] شود که خالق و معطی و موجد او او
باین صفات است چه علم مستند با و اللّه و بالذات دارا و جامع کمالات و فنون علم [illegible] قادر
که تعلیم متعلم نماید چنانکه گفته‌اند خشک ابری که بود ز آب تهی ناید از وی صفت آب دهی
اگر ایراد شود که شمس مستند به سیر کوکب است عطای سفیدی میکند بجسم یا عطای سیاهی میکند
بوجه مناسب و یا آنکه افاضه طعومات مختلفه را چون شکر و حموضت و مرارت و غیره می نماید بعوا
و اشجار و حال آنکه خود شمس در مقام ذات هیچیک از اینها را ندارد جواب آنکه از برای شمس بلکه برای
هر کوکبی فلک و ملکی و نفسی است نفس جزئیه و کلی بماورای درک خبر تمام است چون اینان در مقام
خیال که ادراک صور جزئیه نماید و شانی ادراک صور کلیه کند و خود شمس مستند با عالم امر بالاطلاق
جمعیه که هر وقت اراده نماید بجز تک خصوص ذات خود بجهات واحده کرده لذا در تسلیم رابج که هر
شکلهای ما است که اشاره در معادن و نباتات و حیوانات و انسان و غیره شود و نماید که بدر هم
بهار و خوان شمس به برج حمل است سبب شعاع آن شمس مستند چون همه اطوار و افراد دارد لهذا
کلی است چون تعلیم انسان مستند با آنکه کند انسان حیوان ناطق و یا آنکه تا رجحان که در
هر یک افراد

هر یک از افراد غیر محصوره است که انسان بعلم و جهه از آنها آن افراد غیر دارا است مجمد [illegible]
باد و خاک و حرکات خود دارد و تابع علم عقلی کلی علم بصور کلیه لازم حرکات آنست دارد و از جمله
صورت صور سفیدی یا سیاهی و دیگر طعوم را از برای قابلیت دیگر مختلف شمس بصورت است نه ماده
و صور دائمی شمس و نباتات آنها که قادر و معلول بهم مانند و فعلیات طبیعیه را معطی مجازی از شمس
در ماده نه فاعل جواب دیگر آنکه این عرض را از سیاهی و سفیدی و قرمزی و طعوم مختلفه را اشیاء
در مقام ذات دارند و باستعداد فطری واجد اند نه آنکه باینها عطا نماید که تعلیم را معطی نماید را

ق شتری طبیعتهای عنصر ز دخور نیست کو کبی گرم و سرد و خشک و تر نیست
عناصر جمله از روی گرم و سرد است سفید و سرخ و سبز و آل و زرد است

نهایت چنانکه
میفرماید شمس سبزه و ظهور استعداد آنها است و الا اگر شمس معطی باشد در مطلق همه مستند و شد
سبزه و الوان و حموضت را الا با آنها [illegible] رجوع بلا مرجح و تخصیص بلا مخصص است چه نسبت شمس
با اشیاء السویه است یا که هر کیفیتی بر وجه [illegible] با آنکه گفت آنکه وجه نفس ناطقه معین مسلم
آنکه که کلی ذات مجرد است و مجرد عالم است و عالم و معلوم که ادراک چنانکه می گوید نفس است

مذاکره روح با بدن

تعلق بیشتر اگر بکند یا عمل است تعلق بیشتر در بدن است و اما آنکه معروف [illegible] که نفس ناطقه عالی
قدرت است بواسطه آنکه حکمای محققین او را قوه [illegible] مینامند بتقاضای [illegible] که افاضه بدن نه
قدرت است و افاضه از روی علم و اراده قدرت است و افاضه نور نفس را این تعبیر طبیعی اظهری
آثار است چه کلون منجمدی که در حقیقه متعدد است چون [illegible] بواسطه اثر روح آن
اشکال [illegible] شده مجلو و مطلوب جهان گردیده و در علوم [illegible] و مسلم روح [illegible]
السابق [illegible] محرف و مردار است معروف قائلم و حقیقت ما [illegible] و کلفت [illegible]
نسبتها [illegible] [illegible] کرد و ورد [illegible] ارض بدن [illegible] اگر [illegible]
و دیعه که [illegible] از ارواح و قوی و صفات تابعه روح و تجلی [illegible] تن بهر ناز دیگر [illegible]
روح پنهان کرده و در فروبال کو [illegible] های مزبله تو کیستی یک [illegible] از فر پر تو [illegible]
[illegible] و ناز بیش [illegible] در جهان باش تا که [illegible] از تو نهان [illegible] کشته تو [illegible]
که بر [illegible] تو [illegible] مردی [illegible] بجبه [illegible] آثار روح است [illegible] بار [illegible] بدن
که او در [illegible] نور روح را [illegible] و لفظ نفس [illegible] که [illegible] گشته
بدن [illegible]

تعریف نفس

بدن طبیعی شده حیاة خود نفس و حیثیت [illegible] که [illegible] نسبت حکما [illegible]
[illegible] للبقاء لا للفناء و بعلت بدن که مادر و مادر [illegible] است پس چون این [illegible] از جمع این
[illegible] از اجزای که [illegible] ثابت کردید [illegible] خالق و موجد او فاقد این باشد
[illegible] و کلیه [illegible] [illegible] بنفسه [illegible] [illegible] امام [illegible] فرموده
وهو کل الوجود و کله و کل البهاء و کل الجمال و کله و کل الکمال و ما سواه علی
لمعات من شعاعات وجوده و ظلال لذاته و ان کل هو [illegible] هو [illegible] فهو
الحق المطلق ولا هو علی الاطلاق الا هو انتهی و [illegible] الوجود [illegible] با [illegible]
را [illegible] از وجود در [illegible] تا ذره [illegible] آنها را [illegible]
نقائص آنها را و وجودی [illegible] الوجود از حیطه تصرف او خارج [illegible] انه بکل شیء محیط
و [illegible] و [illegible] بوجود [illegible] که او [illegible] وجود صرف و [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] وجود [illegible] و [illegible] و [illegible] البها و [illegible]
[illegible] و [illegible] وجود [illegible] دارا است و [illegible] و [illegible]

بانکه صفات مطلقه در او عیان [illegible] به نحو در نهایت تمام و نهایت [illegible] باشد نیز [illegible]
له العلم بما و اثبات له القدرة الی غیر ذلک وقول علی علیه السلام در خطبه از نهج البلاغه
کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه مراد صفات سلبیه است که باید از حق سلب شود نه صفات مطلقه کمالیه
باعتبار [illegible] صفات سلبیه از باب [illegible] تمام راجع بسلب الکمال است که بر حق تعالی [illegible]
لهذا [illegible] وما سواه مع الله [illegible] و [illegible] وجوده وقول ایشان [illegible]
اشاره بانکه هر معلول [illegible] قیام [illegible] دارند اما قیام [illegible] بحق صدوری [illegible]
جلوه [illegible] از جهت [illegible] بجسم [illegible] بلکه از [illegible] عکس و ظل [illegible]
[illegible] در وجود [illegible] وقوله علیه السلام هو
علی ما هو علیه فی غیر صفاته یعنی [illegible] کل صفات را [illegible] در او
[illegible] که این صفات و آثار و توابع [illegible] بر عیان وجود [illegible]
[illegible] که صفات تفاوت [illegible] مراتب وجود [illegible]
که کلی وجود حقیقی که نور [illegible] کلی مشکک یعنی صاحب مراتب و درجات [illegible]

[illegible] مرتبه وجود شدید باشد صفات و آثار هر مرتبه [illegible] شدید [illegible] ضعیف باشد
ضعیف و معلوم [illegible] وجود [illegible] و ایراد [illegible] که وجود [illegible] مشکک [illegible]
[illegible] آثار [illegible] وجود [illegible] مرتبه [illegible] آثار [illegible] باشد [illegible]
پس باید [illegible] لحاظ [illegible] وجود [illegible] والا باید [illegible] وجود [illegible] مرتبه [illegible]
آثار مترتب [illegible] این [illegible] ایراد [illegible] آثار و [illegible] آثار [illegible]
[illegible] وجود [illegible] والا لازم آید [illegible] وجود حق [illegible] و وجود خلق
که معلول است ابدا [illegible] نباشد یعنی وجود حق [illegible] نور است و وجود خلق ظلمت
[illegible] با آنکه [illegible] علت و معلول شرط است [illegible] مشکک [illegible]
و از [illegible] ظلمت آید [illegible] علت [illegible] معلول
عدم باشد با آنکه معلول [illegible] مرتبه [illegible] علت است [illegible] لازم آید که [illegible]
[illegible] مطلقه [illegible] نباشد [illegible] ظلمت [illegible] نور [illegible]
[illegible] باید [illegible] باشد [illegible]

و [illegible] قول [illegible] و [illegible] وکان [illegible]
قوله علیه السلام کان قویا قبل وجود القدرة والقوة وکان علیما قبل
ایجاد العلم والعلة مضمون این کلمات نیز در کلمات امام [illegible] علی ابن موسی الرضا
علیه آلاف التحیة والثناء رسیده است وله معنی الربوبیة اذ لا مربوب وحقیقة الالهیة اذ لا مألوه
ومعنی العالم اذ لا معلوم ومعنی الخالق اذ لا مخلوق وتأویل السمع اذ لا مسموع [illegible] خلق [illegible]
معنی الخالقیة [illegible] البرایا [illegible] و در کلمات [illegible]
مصطفوی و [illegible] دیگر [illegible] بلکه [illegible] باعتبار [illegible]
[illegible] در مرتبه قوس صعود [illegible]
[illegible] جامع کل صفات او شده [illegible]
[illegible] عناصر اربعه [illegible]
و [illegible] این عالم [illegible] مرکب [illegible] معدن [illegible]
[illegible] حسب استعداد [illegible]
[illegible]

[illegible] و حیوان آدم [illegible] طبیعی [illegible]
[illegible] خلق [illegible] وقوله تعالی [illegible] علی الانسان حین من الدهر [illegible]
[illegible] ابدا [illegible] در او [illegible]
[illegible] حق تعالی قدیم ازلی و [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] موجود [illegible] بود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] در مرتبه [illegible] وجود [illegible]
[illegible] از مرتبه ذات [illegible] مرتبه [illegible] اسماء حسنی و صفات علیا [illegible]
[illegible] اسماء حسنی [illegible] در مرتبه فیض مقدس [illegible]
[illegible] مراد [illegible] منبسط [illegible]
[illegible] و ما خلقنا السموات [illegible]
مراد [illegible] مخلوق [illegible] وجود منبسط [illegible] وجود [illegible]
[illegible] بعقاد

ذکر مکان هم چون ... [illegible]

وما انزلنا الله ... و حکم این وجودی که تمام نهایات عالم ارواح و نشاه اشباح باو منتهی گشته اند

قوله انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون الا بالحق تعبیر و ... [illegible] انما کلام سبحانه فعله

وانها ... ازل است ... و ... ذاتی نفس و مشیت فعلیه بمقتضای حد ... [illegible] خلق

الاشیاء بالمشیة ... ذاتها و ... الی هذه الحقیقة ... تعدد الذی ... و اسم

الابداع المشیة و ... اراده ... و آن اول ابداع ... [illegible]

کما قیل ... اشتر و ... واحد وکذلک ذات الجمال ... [illegible]

گردیده اضافه ... که ... اند که حقیقت ماهیات و اعیان ثابته باشند

که نور و ... اند ... که ... از اعیان ثابته تابع و لازم

... ظهور ... فلک و فلکی و عنصر و عنصری

از قبیل معدن و نبات و حیوان ... های مختلفه ... انسان که مظهر اسم الله است و آن

اسم است مستجمع جمیع صفات جلالیه و جمالیه است چنانکه این اسم اعظم انسان معنوی ... صوری

طبیعی بوده باشد ... صنعتی ... [illegible]

... [illegible]

بیان ربّ النوع

اینست ... جمله تمام ... و ظهور ... تربیت او است چنانکه ... رجوع و عود

بر او ... الا الی الله تصیر الامور ... الی ربک الرجعی ... غایة الغایات و منتهی الطلبات

تمام ... عا ... غایه ... مراد ... بازی ... ظهور ... قول خواجه

... الدین ... از آنجا ... در آغاز ... چون آغاز ... ازل

قدیم ... آغاز خلقت ... با آنجا ... قول ... [illegible]

بسکو ... قبل ان ... کدوم ... مظهر ... در عالم ظهور ... ارباب انواع اند ... حکم

هر یک از انواع این عالم ... جمادات و نباتات و حیوانات و انسان ... مختلفه در عالم

... النفس ... چنانکه طایفه از حکمای ... اند که ... نوعی مادی طبیعی ... معتقد

... عالم ... ارباب الانواع ... و قول ... در ... [illegible]

... افراد ... در این عالم است ... [illegible]

فرموده ... [illegible] ارباب انواع

با جمله رب النوع از هر نوعی بوجوده ... افراد موجود ... [illegible]

در مثل نوریّه و مثل افلاطونیّه

... تمام افراد طبیعیه و ... تربیت او است ... متعدد افراد و ...

افراد ... علیه السلام ... جمیع ... [illegible]

... ارباب ... در ... [illegible]

... از ... این افراد ... علیه السلام ... ارباب انواع

... [illegible]

... فعاله ... از افراد ... تعداد ...

ذات ... قبول فیض ... بتمام افراد طبیعیه ...

... [illegible]

... قبول ... هر نه دریا را

... انها ... مثل نوریه و مثل افلاطونیه

نامند ... یک ... حقیقة ... و مثال ... افراد

... حقیقة ... ارباب انواع ... این عالم ... [illegible]

... عالم

... عالم ... افراد ... خود بود

... انکه گویا ... انها ... اند ... که ...

... ارباب ... نیز ... حکما ... الجمله ... ارباب ...

... ارباب ... ارباب ... تربیت ... اند

... فعال ... حقیقة علم ... [illegible]

... و ... خارج و ... ارباب ... که ...

... عالم و ... اند ... وجود ... [illegible]

دیگری ... قادر ... [illegible]

... انکه ... فارج

... عالم و ... وجود ... [illegible]

که ... وجود ... [illegible]

... علم ... وجود ... [illegible]

وجود و ظهور داشته‌اند و حق بر آنها قادر و عالم بوده است معلوم و مقدور او بوده‌اند چنانکه مشاهده میشود
در صور ذهنیه نفس هر چه بخواهد ایجاد میکند و مثال دیگر برای حقیقت نفس را [illegible] که آنها عالم و قادر است و چون [illegible]
او است لهذا آنچه را اراده میکند ظهور در قدرت است و اراده حق [illegible] خلق [illegible] حق علیم
و [illegible] و هوا [illegible] حق واحد [illegible] ایجاد و خلق صد هزار گونه اشیاء از باغ و ایوان
و بلند [illegible] و کار [illegible] در خیال خود با آنها [illegible] صور [illegible] در عرض [illegible] اشتغال
او [illegible] خلقت [illegible] بجهت [illegible] در [illegible] که [illegible] مجرد [illegible] روح [illegible]
چنان ایجاد صورتی در نحو [illegible] که چون موجود است [illegible] آثار [illegible] مترتب میشود
چون صور خارجیه از مخلوقات نفس است [illegible] مگر [illegible] توجه نفس
از [illegible] و ضعف [illegible] چون صورتی که روح در [illegible]
در عالم خیال خود ایجاد [illegible] میکند [illegible] چه در [illegible] صورت [illegible]
نفس توجه بصورتی [illegible] از صورتها [illegible] مشوش و [illegible] توجه و [illegible] موانع
خارجیه بمقام [illegible] که آن صورتی که خود نفس در عالم خیال ایجاد نموده از [illegible]

[illegible]

[illegible] آید [illegible] که نفس آن صورت را در خارج [illegible] مینماید چنانکه [illegible] تعدد در نفس
[illegible] از [illegible] دیگری [illegible] که از [illegible] خود او [illegible]
انکه حضرت [illegible] موسی الرضا علیه السلام فرموده اند [illegible] السمیع فرموده اند [illegible]
[illegible] السمیع چنانکه در عالم [illegible] در [illegible] برای آنکه [illegible] نفس [illegible]
[illegible] قوه سامعه از قوای [illegible] در [illegible] بدن است و در [illegible] بالوی [illegible] مربوط
باید و جوارح بدن [illegible] که [illegible] از [illegible] انفعال [illegible]
[illegible] از [illegible] احتیاج باید داد [illegible] بالجمله حق [illegible] از ایجاد [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] این [illegible] اند و حق [illegible] در مرتبه [illegible]
[illegible] خلق [illegible] در [illegible] لم یزل سلطاناً اذ لا مملکة
ولا مال [illegible] فی [illegible] الفضه [illegible] الذی لا [illegible]
[illegible] و [illegible] القوة و [illegible] و [illegible]
[illegible] چون [illegible] که [illegible] بعض [illegible] و [illegible]

معنی حقیقت

لم یزل سلطاناً [illegible] حق [illegible] بود و سلطنت و حکمرانی او [illegible] عالم
[illegible] ابدا [illegible] الا اسماء سمیتموها انتم و اباءکم ما
انزل الله بها من سلطان [illegible] این اشیاء و موجودات [illegible]
[illegible] که [illegible] نفس و [illegible] افلاک و [illegible]
ملک [illegible] سلطنت و [illegible]
و سلطنت واقعی ابدا [illegible] برای حق [illegible] الملک [illegible] الواحد القهار [illegible]
الوجود [illegible] از آنها [illegible] بلکه [illegible] نسبت [illegible]
وجود [illegible] و در [illegible] حقیقت و [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] قول [illegible] علیه السلام [illegible] در جواب کمیل بن زیاد [illegible] حقیقت [illegible]
صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره چه کمیل بن زیاد که [illegible]
بحر [illegible] و [illegible] امیر المؤمنین [illegible] در [illegible] از [illegible] تحقیق
حقیقت سؤال نمود که یا مولای ما الحقیقة در جواب [illegible] کمیل [illegible]

سؤال کمیل از حقیقت

[illegible] فرمودند یا کمیل ما لک و الحقیقة [illegible] الحقیقة [illegible] نمود
اولست صاحب سرک یا مولای فرمودند [illegible] و لکن [illegible] ما یطفح منی [illegible]
[illegible] دقیقه [illegible] عرض نمود
[illegible] فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال
من غیر اشاره [illegible] کمیل [illegible] فرمود الحقیقة محو الموهوم
و صحو المعلوم [illegible] فرمود الحقیقة هتک
الستر لغلبة السر [illegible] فرمود الحقیقة جذب الاحدیة لصفة
التوحید [illegible] فرمودند الحقیقة نور یشرق [illegible]
[illegible] نور [illegible] از [illegible] عالم
[illegible] و مقام [illegible] هیاکل توحید [illegible]
[illegible] ذره [illegible] اول [illegible] ذره [illegible]
آثار آن حقیقت از علم و قدرت و حیات و [illegible] همه [illegible] الحقیقة

اضافه نفس به بدن

شرح اند ... بطه حق جل جلاله قدیم است و ملک او یعنی کلیه عالم در مرتبه متأخر واقع شده
اند چنانکه باعتبار مظاهر فرموده و له میراث السموات والارض و نیز و ما من دابة الا هو
آخذ بناصیتها هر جنبنده که بت باوی ایمان ربی علی صراط مستقیم او مراد است قوله
لم یزل سبحانک علی جمیع الاحوال سبحان یعنی منزه و تجرد او کذا قوله
سبحان ربک رب العزة عما یصفون و ... فقره سابقه نمود در نفی اثبات است و بمعنای این فقره
انکه ثابت است منزه و مجرد او از صفات جسمانیات در جمیع احوال در وقت از اوقات
خلقت نفوس که اگرچه در حالی و در مقامی چون مقام تعلق به بدن که ... تفصیلیه
باشد مجرد و منزه است اما در مقام که مرتبه طبع و بدن باشد بنابراین که ...
از اهل حقیقت است و فنا نفس بر بدن از حیث اضافه ملکیت است ...
بدن ... بعکس لهذا نفس در آن مقام ملبس بدن و لوازمات جرم را دارد
چه ... که تمام افعال صادره از بدن و قوای او را بخود نسبت می دهی که خود ...
و خود شنیده ام و خود داده ام الی غیر ذلک در حقیقت که ... این آثار ... و طرا
از بدن

معنی قبول

از بدن و الله بدن ... و صادر شود ... بلحاظ نفس مجرد بملاین ... اسب ...
تو ... در جمیع احوال منزه و مبرا است و اگرچه ... ابا
ذلک که ... با اشیاء ...
بلکه از حیث ... قوله الذی
ان ... مع الطلاق وحده شریک له ... لا که خود ... و خارج
الا اشیاء لا ... غیر شی و ... لا بالممازجه و خارج
لا بالمزائله بالجمله از این ... که ... صدور ...
چون ... خطوف ... بواسطه ... حکم اشیاء ...
نمود ... حلول ...
... ازل الاباد ... قوله وجوده قبل
القبل فی ازل الازال و بقاؤه بعد البعد من غیر انتقال ولا زوال ...

بیان خطبه امیرالمؤمنین بالبعضی از امثال توحید

این فقرات ... در خطبه ... وارد شده که
که تسمیه ... خطبه ... عبارات و مطالب ... معروف شده قال علیه السلام
احد لا بتأویل عدد چون ... و احد ...
عددی که او ...
محیط است ... اشیاء ... الله ...
وجهها ... واحد ... مراد واحد عددی ...
نه واحد ...
امور اعتباریه انتزاعی اند ...
بتکرار واحد ...
وسه مرتبه ...
عددی ...
غیر ... منازل و مراتب و ...
ذلک ...

جمیع مراتب موجودات و تجلی ماهیات و تعینات که تمام مرائی ظهور آن نور واحد اند ق انتهی
وما امرنا الا واحده ...
الظهوری ... و چنانکه ... مرتبه ...
او ...
... نور ... حقیقی
...
...
... با الجمله ... علیه السلام ...
... جمیع
چون ...
... نور ...
وجود ظهوری ... الله ... موجودات ...

قوام عالم بعدد نوزده

وجه حقیقی قیام و قوام این عالم ظهور را بعدد نوزده که عدد اسم [illegible] است [illegible] تتمیم نموده حال آن
[illegible] تسعة عشر که بعدد وجود و شعور این عالم کیان و [illegible] که باطن حروف آن سبعه کوکب و اثنی عشر برج
که مجموع تسعة عشر و نیز کلمه موجود [illegible] و مراتب مخلوقات موازی بعدد [illegible] که عقل و نفس و [illegible]
سبعه و امهات اربعه و موالید ثلاثه و کون جامع انسان باشد که [illegible] باطن و روح عالم [illegible]
و نیز قوس صعود با این عدد است که سبعه از [illegible] انبیاء و اولوالعزم چون آدم و نوح و ابراهیم و داود و موسی و عیسی و محمد
باشند معصومین که علیهم السلام و اثنی عشر ائمه علیهم السلام اند [illegible] بروج شمس نبوت [illegible]
فلک ولایت ارباب تطبیق عالم ظهور بعالم غیب بالجمله از این [illegible]
علیه السلام در خطبه دیگر فرموده فرجت فقد عقل و [illegible] فقد [illegible] و [illegible] فقد شاه
و [illegible] ظاهر لا بتاویل المباشرة یعنی ظهور نور حق [illegible]
الله نور السموات و الارض نه از قبیل نور شمس است [illegible] عرض و مباشر و مباین جسم [illegible]
بیان است [illegible] جسم مخصوص که [illegible] چه ظهور نور [illegible] اثبات حق است از [illegible]
و مباشرت و کثرت [illegible] که اشیاء و مخلوقات که مستنیر اند [illegible] نور وحدت حقیقی

[illegible]

اشعار اشاره بخدا [illegible]

[illegible] نیست [illegible] حکیمی
[illegible] بلکه اشیاء [illegible] بیشتر [illegible] چون [illegible]
[illegible] که ذره دارد [illegible] وصال نور شمس و قرب خورشید [illegible] ذره [illegible] که خورشید [illegible]
اما که [illegible] ذره خورشید [illegible] قولنا [illegible] الا بالشهادة [illegible]
الظاهر و الباطن [illegible] علیم اما [illegible] اهل بیت [illegible] اشاره [illegible]
[illegible] اشاره نموده [illegible]
کما قد [illegible] و اشار الیه فقد حده و من حده فقد عده و من قال فیم فقد ضمنه و من قال علام
فقد اخلی منه [illegible] اشاره [illegible] نموده [illegible]
[illegible] و برای ذات خود [illegible] ثابت کرده و خود را منعزل [illegible] با آنکه وجود ظهور [illegible]
[illegible] ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم الخ و هذا [illegible] کشف سبحات الجلال [illegible]
و در جای دیگر [illegible] احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار اشاره [illegible]
[illegible] اما [illegible] موجود [illegible]
[illegible] از رویت [illegible] ارباب [illegible]

[illegible]

علة عدم السورة

چنانکه [illegible] کردد [illegible] نور [illegible]
[illegible] نه از باب [illegible] بلکه [illegible] نور [illegible]
[illegible] خورشید نتوان [illegible] در [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] ما از [illegible]
[illegible]
وجه [illegible] چون [illegible] آمدند [illegible] جواب داد که [illegible]
[illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
آنچه [illegible]
[illegible] نور حق [illegible]

[illegible]

علة مباینت خالق با خلق

[illegible] چنین است [illegible]
[illegible] بالمراد [illegible] جاری [illegible]
قوله ما [illegible] و هم [illegible] المعارفة و [illegible] الحدث [illegible]
[illegible] علیه السلام و در این فقره [illegible] و باطن بودن حق [illegible]
[illegible] و متعزل [illegible] حق [illegible]
از [illegible] در باطن معلول خود چه علت تقوم معلول است [illegible]
است و چون [illegible] معلول [illegible]
[illegible] و چون [illegible] تقوم [illegible]
که [illegible] قطع نظر از [illegible]
[illegible] وجودی [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] یا فوق کل شیء [illegible]
[illegible]

علت مباینت خالق با خلق

و اشاره بهمین مباینت است کلام نبوی ظهور تو بمن است وجود من از تو فلست تظهر لولای لم اکن لولاک
لم اولی منعزل از اشیاء نیست چه اگر فیض عام خود را بمقتضای و رحمتی وسعت کل شیء از
سر این تعلقات باز دارد دران وقت معدوم شود بود و نبود [illegible] یکی نیست و مضمون حدیث داخل فی
الاشیاء لا بالممازجة خارج عن الاشیاء لا بالمزایلة قوله مباین لا بمسافة نیز بینونت
و دوری حق از اشیاء نه بواسطه بعد مسافت و حاجز و حایل است مثل دوری پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلعم از
نوح علیه السلام که بواسطه تمادی سنین و ازمان است که در میان اند و باعث بعد و جدایی شده
چنانکه جدایی ما از چیزی که واقع در بلد دیگر اند بواسطه تباعد مکانی و مسافت است که او سبب
افتراق گردیده مکانی اشیاء قرب [illegible] از قرب و بعد [illegible] همچو [illegible] شیخ اویس قرنی
این بینونت حق حقیقی نه بمسافت است و نه بزمان چه این هر دو از مختصات این عالم فرق
الفرق است که اسباب طبیعیه چون تباعد مکانی و تمادی سنین [illegible] ساری بر او است لهذا
دوام ما مبتلا شدند بتفرقه و غیبت اند هر جزئی از جزء دیگر و ابتدا و فنا و بقاء از
و بود ما [illegible] بواسطه عدم ماده که محل آفات و نقایص است و اما ما بین بقاء [illegible]

ال

است و مخلد قوله تعالی وان الدار الاخرة لهی الحیوان الخ مثنوی لذتی کاندر او نور خدا است
ماضی و مستقبل و حال شرک باشد [illegible] حق جبار و سبحانه [illegible] در زمان و در مکان [illegible] دارد و فی الحکمة
الاسکندریة [illegible] بالنسبة الی [illegible] العالیة کالنقطة [illegible] جمیع زمینش
و [illegible] الدنیا بالنسبة الی [illegible] کحلقة فی فلاة [illegible] مثنوی
نور او در یمن و یسر و تحت و فوق بر سر و بر گردنم مانند طوق این جدایی او [illegible]
مراتب [illegible] نیست [illegible] است زیرا که از برای حقیقت وجود مراتب است که اولش مرتبه
جمع الجمع است یعنی مرتبه وجود واجبی دوم مرتبه جمع است که مرتبه عقول طولیه است
که ماده و لوازم ماده که زمان [illegible] و غیبت است از آنها منفی و مسلوب است سیم
مرتبه فرق است که مقام نفوس کلیه ارضیه است و کاوی که از ارباب انواع [illegible] ماده
[illegible] متعلق است و [illegible] که افتراق دارند از ماده است لهذا افتراق دارند [illegible]
از یکدیگر چهارم مرتبه فرق الفرق است که عالم ناسوت است با جمیع اجزاء [illegible]
از اجزاء جسم از یکدیگر در افتراق اند [illegible] چون [illegible] اثر [illegible] معلول

[illegible]

ابدا در مرتبه متلاشی نیست [illegible] که علة العلل تام است سابق با معلول لذا اما رتبة
در [illegible] ذاتا و ظهورا [illegible] فرماید و هو معکم اینما کنتم و فی الحدیث الکعبة [illegible]
و لذا [illegible] و لکن [illegible] عبده المؤمن این بود جملی [illegible] مناسبت و مباینت خالق
با خلق و علة با معلول که [illegible] از [illegible] فی الجملة [illegible]
[illegible] همه او [illegible] در انجمن جمع [illegible] دل [illegible]
قوله لطیف لا بتجسیم [illegible] الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر
نه از قبیل لطافت [illegible] است [illegible] لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و هو اللطیف الخبیر [illegible] گویند نار و هوا لطیف اند اما با
آب و خاک که کثیف اند و اندوی اول لطیف اند [illegible]
چه اگر کره نار و هوا [illegible] نقوش در انسان
[illegible] خود کره نار و هوا
[illegible] از باب لطافت [illegible] نار این جا [illegible] دیده [illegible]

با آنکه دیده شود

طبقات ثلث ارضیه

با آنکه دیده شود گوئیم برای این است که این جا نار صرف نیست بلکه مخلوط با اجزاء کثیفه ارضیه
است و دلیل بر ثبات وجود کره نار او لذا بالطبع میل نار بسوی جز [illegible] فوق ارض
[illegible] که محل [illegible] او است و ثانیا نار و [illegible] صعود ابخره کبریتیه از
معادن و وصول بکره نار و درک [illegible] اجزاء کبریتیه او [illegible] اجزاء کثیفه ارضیه
[illegible] صرف نشده [illegible] و چون اجزاء [illegible]
نار ملتصق بهم شده [illegible] حرارت عارض [illegible] باقیه بمیل
طبیعی برگرد ارض [illegible] از حکما و طبیعیین را
عقیده [illegible] که در [illegible] از ادای نقطه
[illegible] هشتاد [illegible] لهذا از [illegible]
[illegible] بخار شده [illegible] بکره نار [illegible]
بلکه هر یکی از عناصر بسیط [illegible] ارض [illegible] از برای او سه طبقه قائل
اند ارض بسیطه صرفه و طبقه طینیه و طبقه مرکبه که [illegible] با کره هوا است و گویند

بسیط از او نمی‌گردد و چنین است نار صرف [illegible] وقتی که نار تشدید یابد جسم خود و هرگونه
خود به ثلث اجزاء و رضیه او که الطف است از خود است با چیزی که ماند بالجمله اگر چه اندرو را
بسیط و لطیف گویند اما در آن ترکیبی از چندین چیزها است از ماده و صورت
و جنس جسمیت و اجزاء متعدده که گویا نزد متکلمان گویند هر جسم لطیف یا مرکب نوعی است
از اجزاء غیر منقسمه [illegible] بالفعل ولی از باب صغر اجزاء باصره دقائق بدین اجزاء
ندارد چه تصور شده که تا در دیدن چهار شرط محقق نشود یعنی باصره با آنها نمی‌رسد اول
باید صغر نبود و در برابر باشد و ثانیا قرب مفرط و ثالثا بعد مفرط و شیشه [illegible]
چه هر بالطبع نزدیک گردد بصر از درک او بازمانده گردد بمقتضای آنکه حتی اذا جاوز
حد الشیء انعکس ضده و رابعا باید در دیدن احتیاج بنور زیاد باشد یعنی نور چشم باید امداد
نور دیگر از نور شمس و قمر و کواکب و سراج که با انتفای هر یک از شرایط اربعه [illegible]
که دیدن اجسام متفرع است باری بهر حال چند بعضی از اجسام را لطیف و بسیط گویند
اما نسبت بدیگری است و الا در آن ترکیب و آن ترکیبات [illegible] لطیف
که در حق گفته

که در حق گفته شود بمعنای مجرد است از تمام اجزاء حتی از اجزاء تحلیلی [illegible] معنی
[illegible] شود و گفته شود بسیط لطیف مجرد از او است چه موجود [illegible] ملکه و وطر [illegible] این
را جزء شد قال علیه السلام فی الخطبة موجود لا عن عدم یعنی باقی [illegible]
[illegible] سابق وجودش مسبوق بعدم سابق ذاتی است اینست معنای حادث زمانی و ذاتی که
وجود بعد از زمانی و ذاتی باشد قول داعی علیه السلام اشاره باین است [illegible] برای حق
چه او است قدیم ازلی با نواع قدم [illegible] باینکه حادث باشد محتاج بمحدث خواهد بود
یا خالق دیگر است یا مخلوق اگر محدث او خالق باشد تعدد خالق لازم آید این [illegible]
و اگر مخلوق باشد احتیاج خالق در حدوث بمخلوق و علت بمعلول لازم آید و هر دو باطل
باید گفت [illegible] علاوه بر آنکه مخلوق [illegible] در ذات و صفات نیازمند بخالق
اند بمفاد ما من شیء الا [illegible] قوله فاعل لا بمعنی [illegible] حق تعالی در افعال
که از او صادر شود مضطر و مجبور نیست بلکه از روی قدرت و اراده است نه از قبیل افعال
بسیط چون نار مثلا که در فعل خود مضطر است چه بخواهد و چه نخواهد حرارت از او

[illegible] صادر شود [illegible] اراده [illegible] قضای [illegible]
که بعلم و اراده [illegible] اظهار [illegible] و گاهی خفا [illegible] علم و اراده
قدرت است [illegible] ائمه علیهم السلام که می‌فرمایند لا یکون شیء فی السموات و لا فی
الارض الا بسبع بقضاء و قدر و اراده و مشیة و کتاب
و اجل و اذن فمن قال غیر هذا فقد کذب علی الله و رد علی الله عز و جل انتهی
بعد [illegible] حق فاعل مختار است و فعل او [illegible] چه اگر فعل مسبوق بماده
و زمان باشد آن را مکونات گویند چون موجودات [illegible] و باین جهت آنها را مکونات گویند
و اگر فعل سابق بر زمان [illegible] مسبوق بماده باشد از مخترعات گویند چون [illegible] که ماده [illegible]
[illegible] زمان [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] ابدع خلق بمشیته و اگر نه مسبوق بماده و نه بمدت باشد از مبدعات
گویند چون عقول طولیه و عرضیه [illegible]
فطر الخلق [illegible] بالجمله اگر خواهی تقسیم افعال [illegible] باصطلاح دیگر [illegible]
یا تام یا

یا تام است یا ناقص ناقص هم در خروج از نقص بکمال و از قوه بفعلیه یا متوقف بر بدن است و یا طبیعت
و یا غیر متوقف بر بدن است اما تامات چون عقول اند که [illegible] حقیقت تام اند بر آنکه
حالت منتظره ندارند [illegible] دوم اقسام ناقص متوقف بر بدن است چون نفوس [illegible]
و ارواح طیبه طاهره انبیاء و اولیاء علیهم السلام چه اگر چه در اول ناقص اند ولی در خروج [illegible]
نقص بکمال محتاج بعلم خارجی نیستند بلکه [illegible] سیم [illegible] ناقص [illegible]
خروج [illegible] بکمال محتاج بغیر اند از تعلیم و کتاب و درس [illegible]
افعال عباد [illegible] اشاعره [illegible] مفوضه [illegible]
در صدور فعل [illegible] مضطر [illegible]
از حق صادر [illegible] سبحان [illegible]
سبحان [illegible] ملک الا بما شاء [illegible]
آنها [illegible] ما شاء کان و ما لم یشاء لم یکن و لا حول و لا قوة [illegible]
[illegible] و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء [illegible]

[illegible]

[illegible]

معنی لا جبر ولا تفویض

اما دلیل عمده آنکه گویند اگر عبد خالق فعل باشد چنانکه حق خالق او است لازم آید تعدد خالق

در دار وجود و حال آنکه خداوند میفرماید وهل من خالق غیر الله [illegible]

[illegible]

الا ما شاء [illegible] لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین

[illegible] اما چون موجب [illegible] مخلوق [illegible] اراده

[illegible]

اراده فردی

[illegible]

[illegible]

نسبت بعضی به بعض [illegible] صورة مختلفه پیدا [illegible] انداز [illegible] حلول واقع در منطقه [illegible] که سالی
بروج [illegible] نباشد و با تقاطع [illegible] تا بروج در منطقه بروج [illegible] ثوابت [illegible]
[illegible] که بر کرسی مقام خویش دارند هر امور [illegible] و [illegible] اراده [illegible] بمقتضای
ان [illegible] ولی چون عالم تدریج و دار اسباب است لهذا [illegible] در این عالم مربوط
با سباب [illegible] است که حرکات و [illegible] کواکب [illegible] الله الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن بالجمله هر فلکی که اکبر سوای فلک الافلاک که فلک اعظم [illegible] دارد که [illegible] اوج عالم
طبیعی و حضیض عالم امثال است دو حرکت دارند حرکتی ذاتی و حرکتی عرضی است اما حرکات ذاتی
چنانکه قمر که اول کوکب سیاره است در منطقه فلک خود در سی روز و کسری دور [illegible] و [illegible]
بروج را طی کند و شمس که سیم کوکب است [illegible] خود که [illegible] ساکن [illegible] در ۳۶۰ روز که یک
سال است یک دوره طی نماید و زحل ۳۰ سال و فلک ثوابت که همه کواکب سوای این سبعه
در او منقوش اند در [illegible] که عبارت [illegible] باشد و [illegible]
از این [illegible] از حرکات کواکب دیگر که در جای خود حساب شده و ذکر کرده ایم این بود حرکات اصلی

و ذاتیها

و ذاتی است اما حرکات عرضی از برای تمام عالم بالسویه است زیرا که تمام کواکب [illegible] فلک [illegible]
در ۲۴ ساعت دور [illegible] بالجمله [illegible] بحرکات خود ذاتا و عرضا [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] است که [illegible] کوکب است چون [illegible] بروج [illegible]
[illegible] امداد [illegible] حق [illegible]
[illegible] و [illegible] و تکثیف [illegible] از علت تامه [illegible] که علم فعلی
[illegible] تصور [illegible] معلوم [illegible] اگر [illegible]
چون [illegible] باید [illegible] مخصوص [illegible] معلوم [illegible] باشد و [illegible] بعد [illegible]
در این عالم محقق [illegible] عالم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اثبات [illegible] از برای عالم نموده اند جواب [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] است که [illegible] اما [illegible] که دوره مخصوصه فلکی [illegible]
[illegible] شرط مخصوص [illegible] شرط [illegible] بحرکات دائمی خود [illegible]
[illegible] ماده عنصریه [illegible] مخصوص [illegible] حرکات [illegible] ماده [illegible] استعداد [illegible]

[illegible] و تعالی [illegible] از [illegible] و [illegible] که [illegible] ظهور [illegible]
شود [illegible] مخصوص [illegible] در [illegible] واجب بوده [illegible]
[illegible] فیاض [illegible] در این عالم پیدا [illegible] چون [illegible] شرط وجود [illegible]
که دوره مخصوص [illegible] لذا [illegible] نیز [illegible] کواکب [illegible]
بحرکات دائمی خود [illegible] ارتباط [illegible] و [illegible] هر [illegible]
[illegible] لوازم تاثیر [illegible] در [illegible] جزء [illegible]
زمان [illegible] حسب [illegible] تاثیر فلکی در این جزو زمان [illegible]
[illegible] در [illegible] جزو [illegible] زمان [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] در این [illegible] زمان
[illegible] حرکات [illegible] مخصوص [illegible]
سابقه [illegible] قسم [illegible]
[illegible] و این [illegible] قسم [illegible]

که بعینه

که بعینه [illegible] بواسطه انکه [illegible] که [illegible] از حرکات [illegible] وجود [illegible] بعینه
نیز [illegible] ظهور [illegible] شرایط و [illegible] و [illegible] چون [illegible]
چه [illegible] از لوازم زمان خود [illegible] تمام [illegible] سابق است [illegible]
است چنانکه [illegible] در این [illegible] ظهور
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] اگر [illegible] در [illegible] خواب [illegible]
[illegible] جزو [illegible] خواب [illegible] بعض [illegible]
و این [illegible] بعینه همان [illegible] که [illegible] و [illegible] این [illegible]
ان [illegible] قیاس [illegible] حرکات [illegible] ثوابت [illegible]
[illegible] در زمان خود [illegible] ترتیب [illegible] و ترتیب [illegible] کواکب
[illegible] و تاثیر [illegible] دارند [illegible] که در عالم [illegible] این [illegible]
[illegible] نیستند [illegible] در این عالم [illegible] است که از

استخراج بوراسف یک دوره کهغری از نجوم
٢٥٠٠٠

نسبت کوکب به یکدیگر پدید شود و ما بواسطه تعارف کوکبی با کوکب دیگر مصدر این همه آثار غریبه
عجیبه میشود چنانکه در علم نجوم ثابت نموده اند بتواتر صحیحه که هر وقت تمام کواکب سبعه سیاره در برج
حوت که برج مائی است اجتماع نمودند در این عالم طوفان شود و جمیع عالم را آب فرا گیرد چون
در عهد حضرت نوح اما اجتماع آنها در یک برج در هر دوره کهغر است یعنی چون
دوره قدیم بانجام رسید باز از سر گرفته میشود در هر جزء از اجزاء تمام چیزها که حقیقی
آن زمان پدید شود یعنی آدمی جزء با آنها ترکیب یابد پیغمبران نوح و ابراهیم و ملوکی
جیلوی تا ظاهر شود بخاتم ولی با همه آنها است جلو عیانی ها چون عود کها بر ولادت ازو
ادرکدی و دریا حالی که عامل کل با درسالی نیست بلکه قسم او است ولی نیز از حکیم که از
حکما سلف است و از جمله سخنان در علم نجوم بطور حیله از روی قواعد علم یک دور
کهغری را که قدر وقت ملک است استخراج نموده هر جزء از اجزاء او را اجلّ نموده از
او بوده از راه تأثیر فلک و ملکی بدون کشف چنانکه نقد او از روی زیج یک دوره
شمسی را استخراج بنمایند ماری حکیم را عقیده آنست که در دوره ناید حق ظهور شود
با عیانها و حقایقها

با عیانها و حقایقها تمام چیزها که در دوره سابق بوده هر چیز در مکان جزو زمان
بگردش بدون طفره نه آنکه عود شان با شخاصها باشد و این عقیده فنانی است بلکه در رنج
التجلی بالاسمکیه ائمه فرموده اند نعاد کمن کما و کنو و کن لحا اخرون را رجوع علیه السلام فرمود
الحکمات و هم ربّ است پس در هر دوره طوفانی است و در هر طوفانی نوح بواسطه آنکه از این
شریفه است قسما ذات هو جمع و چنانکه ایشان نیز دورهٔ او رجوع می نمایند چنان
لوازم او آنچه باشد در مکان وقت رجوع مینماید کما قیل ان نفوس فلک کرد ادی
نفوس شما واجب همکواری ماری نجم قائل است که آثار یکه در این عالم ظاهر میشود
در مقصود یا بیست تمام از اشکال غریبه است که از انتساب کواکب بعض ببعض پیدا میشود از
تثلیث و تربیع و تخمیس که بر هر یک آثاری سوای دیگری مترتب میشود پس ما به ناید
گفت که درست است این که مبدأ آثار ند کجایست خود ولی نه مستقل بلکه
ایادی عامله حق اند کما قیل آفتاب از حق طباخ ماست ابلهی باشد که گوئیم او خداست
لذا فرمود لا تسجدوا للشمس و لا للقمر واسجدوا لله ... سنگ خداوند حبل له یکاد

معنی لا تسبّوا الدهر

و در این عالم مؤثری نه غیر حق فهمیدی که خلق و موجد نیست غیر خدا اما چون عالم اسباب
است لهذا این اثر بتوسط خلق نوعیه با زبید است ابی الله ان یجری الامور
الا باسبابها پس حق تعالی این عالم را اجنانه ظاهر اما بتوسط کواکب بخصوص سید
الکواکب یعنی شمس چنانکه ائمه علیهم السلام ایشان هستند آنکه قبض خاص تا ویل نموده اند
ما بسط خلق حق آ بالجمله باهر بازها گفت که نمیتید که ان چرخ هدور با برود حکم حق
گشته مسخر قال ... مسخرات بامره نیز
مسخر و مطلوب امر تکوینی را دانند والله غالب علی امره از این مقام است که پیغمبر هام
خبر داده لا تسبّوا الدهر فان الدهر هو الله یعنی منکر آثار دهر و فلک نشوید
که او هم از خود آثاری ندارد بلکه مرتبه از درجات فاعلیه حق است کما قیل

حق جان جهان است و جهان جمله بدن / اصناف ملائکه قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا / توحید همین است و دگرها همه فن

و آنچه فرموده ... یکذبون ... در مقصود است که این افلاک
و کواکب

و کواکب را مستقل منشاء آثار بدانند اما باعتبار آنکه در خبر میفرماید لا
کما هو هو کلکس نیز اکبر چون وجود این مرتبه از ظهور حق است لهذا فعال و آثارها
منسوب به وجود ظهور فعل او است ... آثار رجوع وجود فر از این جا است که شیخ شبستری گوید

موحد اکبر حق در شهود است / نخستین نقطه بر نور وجود است

نیز وجود بحر است و ارض از هر که هست لابد آثار ها ذره ذره وجود از او
قوله مرید لا ابهاها مد شاء لا بهند یعنی خواستن حق وجود امور را منوط
بقصد و عزم و همت نیست که خیر کی همت را او لازم ... تا آن امر محقق شود
لان کلمته ... علی ... چون ... بلکه انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون ... امر و امر و ما تمر یا صانع و صنع
و مصنوع ... وجود حق است باعتبار اظهار و ابرازش از غیب ...
این کلمات تامات را چون عقول و نفوس انبیاء و اولیاء علیهم السلام که میفرماید
نحن کلمات التامات و امر کن وجودی اشاره بوجود منبسط ظهوری است که او آمر تکوینی

حمل معجزات بر اخلاق و نفس

است و بعد از وما امرنا الا واحدة و کلمح بالبصر است که هر چیزی تعلق یافت او را دفعة بیرون موجود ملیماید
و ما تعمرون و تیوان و تضیع شد ره نجات و با وجود تعصبه با لحجه خواستن حق وجود چیزی را بتهمت بینت
چنانو وقت تدریج خواهد یا انکه گذشت ارای شریفه که امر او کلمح و فوق سه قوله تعالی الامر من
السماء الى الارض کقطع المطوای منبثق فی جمیع اقطاره کمن الى کل نفس بما قدر الله
لها و قدر الله و ما امر الساعة الا کلمح البصر تحقیقه از ما را که ما را او تیناکم انها امری را که خواهند
در عالم تظهور رسد باید بتهمت مصروف دارند تا آن امر محقق شود کیفیت سیر و طی اتحاد لیست بهمت عالی
است اصحاب چه است و چون پیغمبر ما محمد بن عبدالله بمقام فاطمیت رسیده و بمرتبه عبدیت ظهور صفت آن اعلی
فانیض شد لهذا همت در خواست او امری را نیست چنانکه اباذر در مدینه بود و حضرت در غزوه
تبوک بجیر و ائمه فرمودند کن اباذر چه حال در کجا اباذر موجود گردید با آن جمع بحضور رسید و این
مطلب از باب حمله قیمت در نعوش نفس پیغمبر است که اباذر را چنانکه در خارج است در ذهن بنهاد بود
وهم از آن ذات و بخارج نقد فرمود و اند حسب قاعده عقل طفره محال است معجزه است جمیع انبیاء
و اولیاء را این همان حمله قیمت نقد همه متفق باشد و این ابنا معجزه است چه معجزه چیزی است که غیر

از قول ابا که

از او بما غیر باشد و ما ممکن چنین حیاتی است بواسطه انکه تا نفوس نطقیه از عالم تجرد بنظر صفت باخلاق اندیه
نجس توجه نمودند بنده عظیمی را با نچه در او است با تمام وضع وطوریکه در خارج دارد در نشأه خیال خود ایجاد می
نماید و معلوم است که تشبیهیت شی بصورت اوست نه بماده او و خیال چنانچه گفته در نفوس انبیاء و اولیاء
ندارند که از عالم خیال خود بعالم خارج نقل نمایند چنانچه او بار قدرت ذی منحوایم تحقیقه انبیاء و اوصیاء علیهم السلام
که علاوه این گونه قدرت را دارند و همین باب اینکه نسبت انبیاء و اولیاء از امت هو الذی مدرک
لا بمجسه سمیعا بالتصریح بالاداة یعنی ادراک اشیاء را بجوهر ظاهره و باطنه نیست
چنانکه بتعاکر است که بحقق بالتب بعید و قریب صحاح نیست و بصرش بدا ده یا جزء در مطوب حلیه نیست
بخلاف انسان که اگر چه احساس را تکی موجود دارد بلکه از فضل طینت او سایر اکوان خلق شده اند
ولی در ادراک محسوسات محتاج بجوارح است چنانکه در ادراک ملموسات چون حرارت و برودت و خشونت
و عیره محتاج بقوه لامسه است و در مشموم با چون روائح بقوه شامه و در مذوقات بقوه ذائقه و در مبصرات
بقوه باصره و در صوت و مسموعات بقوه سامعه محتاج است که انسان بتمام در خبر و شر ایمان نیاز مند است ما اجمله
انسان در ادراک صور جزئیه محتاج بخیال و در معانی جزئیه بوهم است از این جا است که تقو دیوا اضطرابات

حرکت ذاتی و عرضی شمس

مقدم و مکمل انسان است چه حیات و که روح مرئیست با مشاهده این نسبت طبیعی صلاده رسد ازو سلوک
و به قوه می شود و در ادراک ابدا محتاج به این نسبت کما قال فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
نیز چون رفع غطای عنصری باشد بدن طبیعی شود آنوقت بصر او آدمی تیز است از هر کسی مستقیم اخر بقا بنده گردد
گر زندگی که تست چو کیمیا ست عرفان و قال ابن ابی طالب انسان ابو سعید ابو الخیر است
ابو سعید ابو الخیر است تاکی زجهان پر گزند اندیشی تا چند ز جهل مستمند اندیشی انچه از تو ان ستد همین
کالبد است این مزبله کو مباش چند اندیشی قوله لا انجم الاوفق یعنی حق تعالی را اصحاب همراه
نیست از ضعف و اوقات چه فی الحقیقه که وجود حق علت وجود عالم است و علت نفسی است بر معلول باشد
قدم و زمان قدر حرکت فلک اعظم است چنانکه بعد گفته شد الفلک چون کراره طی نموده بیست
چهار ساعت اعتبار می نماید و در باب حرکت ذاتی شمس در بروج اثنی عشر است که ماهی که طی
در روز قمر و که ماه یالعکس و الدرایا بسبب حرکت عرض او ابدا تغییری نیست و گویا فلکی و فلکی ایر
مرتبه و لو تجد لسنة الله تبدیلا را حکایت می کنند بواسطه انکه آنچه از انها حرکت سریع دارند
چون فلک مکه شد که و فلک قمر هر کدام بطی نمی شود چون حرکت فلکی لیست و بالعکس دانکه حرکت

از قرن

در حرکت افلاک و سکون زمین

از شرق بغرب دانند نیز چون فلک اعظم هر که از عرب بمشرق چون فلک ثوابت که هر حرکتش از غرب
بشرق در گهی است قوله و الشمس و القمر بحسبان این جریان در منازلهما در بروج اثنی عشر بحساب
لا تختلف طی مراحل کامفیات البروج و القمر قدرناه منازل این همان حساب است که هر یک در جرکات ذاتی خود
چنانکه معلوم است که قمر در سی روز و شمس در ٣٦٠ روز و زحل در ١٢ سال و غیر در سی سال و مشتری
در حرکت عرض شبانه روزی بواسطه فلک الافلاک شد که چنانکه مشاهده است دلالت دارد بر انکه افلاک و کواکب
متحرکند نه زمین کما قال تعالى و کل فی فلک یسبحون که بعقیده حکما فرنگی لم قائلند که حرکت از زمین در حق
وجهی است با بر سیم حرکت زمین نباشد که پیوسته از باب حرکت ارض چنانچه در نظر می آید که افلاک متحرک
اند چون کشتی به سیار در جوی خود سرعت متحرک است لهذا چنان تصور می کنند که زمین و افلاک ساکن
او حرکت می کند چه از ایات قرآن دلالت دارد بر سکون ارض از انجمله و جعلنا الارض فراشا و بساطا
و القینا فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی و اکثر اشره در ارض جبال ثابته بواسطه انکه حرکت ننمود آرام
چه ارض در کره ماه محیط در وقت که بر روی او مکوفت است و اگر جبال او تاد نبود مضطرب و متحرک
بود دیگر انکه ارض جسم ثقیل و طالبه مرکز است و تمام اجزاء ثقیله او مایل بمرکز در تمام اجزاء

جذب افلاک ارض را — تدافع افلاک ارض را

بعینه و بعضی هر جنبه سکون او است در وسط چه اگر بقدر [illegible] ازاو از جانب [illegible] بجانب [illegible]
نزدیکتر او [illegible] و حرکت ارض خواهد بود با آنکه مطابق [illegible] مرکز ثقل او بر مرکز عالم [illegible]
کبر ارض [illegible] و ساکن نخواهد شد [illegible] [illegible] جزء [illegible] جهتی که از او نقض
شده [illegible] و [illegible] که چون [illegible] موجب سکون ارض اند [illegible]
[illegible] ساکن باشد و بعضی از حکما علت سکون ارض را در وسط [illegible]
از جمیع جوانب [illegible] که [illegible] او [illegible] در وسط حقیقی [illegible]
و لطیف اند و ارض [illegible] و کثیف [illegible] ارض [illegible]
[illegible] تدافع افلاک ارض را که هر کس [illegible] که ارض ساکن باشد در وسط [illegible]
از تمام جوانب [illegible] چنانکه اگر [illegible] فرض شود [illegible] جزء [illegible]
[illegible] بطبع خود [illegible] مرکب [illegible] خواهد بود [illegible]
از آنکه اجزاء که [illegible] دیگر [illegible] مکان خود خواهد بود [illegible]
و [illegible] اجزاء [illegible] اجزاء مساوی [illegible] که مکان [illegible]

مکان جزء [illegible]

معنی مکان

مکان جزء [illegible] که [illegible] محیط [illegible] و از جمله [illegible]
و از [illegible] محاط [illegible] محیط [illegible] و [illegible]
زمان [illegible] محیط است نه [illegible] زمان و از [illegible]
اند [illegible] زمانی و مکانی باشد [illegible] و مکانیات [illegible]

قوله ولا تضمه الاماکن ولا تاخذه السنات [illegible]

او [illegible] که او [illegible] و تعقل [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] و انظر الی [illegible]
و [illegible] تغیر [illegible] کون و فساد و نمو
[illegible] در مکان [illegible] سطح باطن جسم حاوی [illegible]
که [illegible] اعظم [illegible] آنکه مافوق [illegible] و جسم [illegible] سطح [illegible]
و محیط [illegible] که [illegible] جسم مکان طبیعی [illegible] مکان [illegible]
[illegible] مکان [illegible] زمان [illegible] در این زمان و مکان [illegible]

تعریف نبات و حیوان و انسان

از فرد در زمان [illegible] دیگر است و الله در حقیقت نیست [illegible] اند [illegible]
[illegible] نفس [illegible] و [illegible] الیه [illegible] نیست بلکه [illegible]
و [illegible] چون [illegible] عمده [illegible] مکان باشد [illegible]
[illegible] صفات نیز [illegible]
[illegible] صفات [illegible] جواد نیز [illegible] حقیقت وجود
و قول [illegible] نه [illegible] جسم [illegible] خالق [illegible]
ماهیت [illegible] علیهم السلام [illegible] در او [illegible]
ماهیت [illegible] صفات [illegible]
که [illegible] جسم [illegible] فقط [illegible]
نبات [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] حیوان [illegible]
[illegible] که [illegible]

نبات [illegible]

مقام [illegible] شاهد [illegible] که [illegible] خارج نیست چنانکه معلم اول [illegible]
[illegible] بسیط الحقیقة کل الاشیاء و لیس بشیء منها [illegible]
[illegible] علی الجمله [illegible] که مراد [illegible] صفات
در این فقره که [illegible] صفات [illegible] صفات حقیقیه
که [illegible] چنانکه در موضع دیگر [illegible] اول الدین معرفته و اصل
معرفته توحیده و نظام توحیده نفی الصفات عنه لشهادة ان کل صفة و موصوف
مخلوق و شهادة کل مخلوق ان له خالق لیس بصفة ولا موصوف [illegible]
[illegible] صفات حقیقیه [illegible] صفات [illegible]
[illegible] حکما [illegible] صفات حقیقیه
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در امکان استعدادی و ذاتی

صفاتی نیست ولی امکان دارد که نسبت و تخصیص چیزی در او پیدا شود پس اگر او لیکن نشود نه آنکه موجود نبود
اما ممکن بود و قوه صفات در او گوئیم امکان از دو شق خارج نیست چه اگر موضوع امکان امر قوی
خارجی باشد امر امکان استعدادی باشد چنانکه گوئی این ماده قوت جسم ممکن الحصول دارد که شود نما
کرده آن باید خارجی پیدا شود و اگر موضوع امکان امر خارجی نباشد بلکه ذهن عقل حاصل شود از او امکان
ذاتی گویند چنانکه گوئی ماهیت حیوان انسانی ممکن است موجود شود و ممکن است معدوم چه وجود
و عدم نسبت بذات ماهیت علی السویه است و ماهیت که ماهیت در خارج چیزی نیست بخصوص بنابر
اصالت وجود و اعتباریت ماهیت که امکان در ذهن عارض او شود و او عارض وجود که ذاتیست
در خود عارض ذات وجودیم مشترکها که موجودیم بالجمله امکان در حق هر کوی در
مرتبه ذات باید از صفات است ولی امکان دارد که بسبب موجود شود اگر امکان استعدادی
است لازم آید حق ماده داشته باشد چه این امکان لازمه اوست و از او منفک نشود و در
بودن ماده لازم آید در او نیز صورت آن باشد چه تلازم ما بین ماده و صورت و انفکاک محال
و مرتبه ماده و صور احکام جسمیت پس بنابر این در او تجسم لازم آید و داخل شود در تحت قاعده
کل جسم الخ

دلیل بر عینیت صفات حق تعالی

بیان مبادی ۱۴ اربعه

کل جسم مرکب یحتاج و کل مرکب محتاج تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر امکان ذاتی در او
تعالی باید ماهیت داشته باشد بواسطه آنکه چنانکه امکان استعدادی ملازم ماده است امکان ذاتی
ذاتی ملازم ماهیت است اعنی سلب ضرورت طرفین پس باید نعوذ بالله حق چون باقی ممکنات باشد و ثبوت
کل ممکن زوج ترکیبی له ماهیت و وجود بر او صادق باشد و حد و ضیق و فقر را در ذات و تنبیه
محیط عالی او را اکبر دهشت و کلام پس این که بر حق محال است تماما باید صفات در او عین ذات
باشد دلیل دیگر بر عینیت صفات در او تعالی آنکه اگر زاید باشد باید عرض باشد و هر عرض معلول است
و معلول باید چنان که ذاتی غیر معلول است پس علت او یا ممکن است یا واجب بنابر اول تعدد واجب
لازم آید و بنابر ثانی که علت حدوث صفات ممکن باشد لازم آید افتقار خالق بخلق و علت بمعلول
و واجب بممکن با آنکه گذشت که قاطبه ممکنات نفس ربط محض و احتیاج صرفند بواجب
لهذا بنا بر این باید خود علت حدوث صفات خود باشد لازم آید که شیئی هم فاعل باشد و هم قابل و
مستلزم آنکه باید حق نسبت بانها فاعل مضطر باشد چه فاعل مختار آنکه فعلش مسبوق بعلم
و اراده باشد یعنی علم و قدرت و اراده و حیات و فرض آنکه آنها را ندارد است پس بنابر این دلیل
مسبوق باشد

و نیز ثابت گردید که صفات در او عین ذات مسبوط است قول لا تعطیل الا دوا یعنی
ادوات سمعیه و بصریه یا بالجمله اعضا و جوارح در او تعالی نیست که او را مقید نماید چون آنکه در
دیدن مقید بچشم و آلت بصریه است که از موضع دیگر از اعضا ممکن نیست چنانکه در شنیدن
مقید بگوش که از دست و پا نتواند استماع نماید الی غیر ذلک ولی چون محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله از وجود مقید خود رسته و فانی در حق شده حکم مفعول فیه در او سرایت نموده بود
لهذا از پشت سر دیدی چنانکه از پیش چشم بدون جدا بی نموده چنانکه آثار و افعال
صادره از او غیر مقید بودست چون شق القمر و باقی معجزات و سایرانه قوله سبق
الاوقات کونه و العدم وجوده یعنی کون و هستی وجود او چنانکه سابقا گذشت سبقت
و تقدم دارد بر اوقات و زمان بتمام تقدم و العدم وجوده یعنی نیز سبقت دارد وجود
حق بر عدم نه آنکه چیزی او را در عدم بر وجودش سابق باشد و بعد وجودش محقق
شود بخلاف ماسوی حتی عقول مجرده که از باب آنکه تمام حادثاند لهذا اعدام سابق بر وجود
سابق است اما در اینجا حدوث که در کلیه عالم بمعنی ماسوی مورد نظر داشتیم بنابر ذهن

حدوث دهری و اصطلاحی

بهمین حدوث زمانی و ذاتی نیز حدوث را در این محل منحصر کرده بعد ایراد کرده که چگونه کلیه عالم حادث
است حتی عقول مجرده بحدوث زمانی و حال آنکه سابقا معروض شد که بمعنای حدوث زمانی مسبوقیت
وجود اشیاء است بعدم سابقی که تعبیر از آن بعدم سابق وجود شود و ظاهری تحدد حوادث است
موجب را نیز که در فور تکه دام در زمان است با آنکه زمان بعد است از حرکات افلاک
و کواکب انتزاع شود و فلک از جمله همین عالم است و فرض آنکه عالم هنوز معدوم است
و نیز حدوث کلیه عالم حدوث ذاتی نیست باین معنی که بگوئیم ذات عالم نبود و بعد حادث شد
چه در آن وقت لازم آید انقطاع فیض بر فیاض مطلق و حدوث صفت احسان در او تعالی با آنکه
از القاب اوست یا قدیم الاحسان و ما نیز معروض داشتیم که احسان محسن الیه میخواهد و محسن الیه
همین عالم است بمعنای ما سوی و چون بالفرض محسن الیه یعنی عالم نبود و بعد حادث
شد باید نیز صفت احسان در او تعالی نباشد و بعد از حدوث عالم حادث شود و این نقص
محض و منافی صرف بر حق تعالی شأنه پس این که باید گفت مراد از حدوث در کلیه عالم
یا حدوث دهری است یا اصطلاحی که آن نبودن مرتبه لازم است بوجود است در مرتبه وجود

فوق مراتب خود که تعینیه آن مرتبه فوق را اسم عدم مرتبه تحت است مشهد عالم طبیعی را
دهر است چون در مرتبه عالم مثال نیست که اگر باشد فعال خواهد بود نه طبیعی فانکه
[illegible] نیز با این معنی داشت یعنی در مرتبه عالم ملکوت که عالم نفوس باشد نیست و عالم
نفوس نیز را داشت چرا که در مرتبه معقول مجرده که نشأه جبروت باشد نبود و همچنین در
هر مرتبه دیگر از مراتب وجود [illegible] الی غیر ذلک چه هر یکی از این مراتب مذکوره
چون در طول یکدیگر اند نه در عرض لهذا در وجود هر مرتبه تعینیه گویا عدم مرتبه
دیگر است و مقتضای مسبوقیت وجود است بعدم [illegible] ای که کان [illegible] یکی
از مراتب طولیه وجود در قوس نزول مقدم بر وجود در مرتبه تحت است بلکه علته
مرتبه تحت لذا قیل [illegible] اول را اند بر [illegible] ما هو از سر کننده [illegible]
بمقتضای امکان اشرف یعنی تا اشرف که ممکن است موجود نشده نوبت بوجود
اخس نمیرسد چنانکه در قوس صعود بمقتضای امکان اخس امر بعکس است یعنی تا اولا
اخس موجود نشده نوبت باشرف نرسد چنانکه سابقا گفته شد که تا اولا هیولی

اولی که ماده المواد

اولی که ماده المواد است محقق نشود بسائط خارجیه که عناصر است پیدا نشود و تا بسائط
اولا نباشد مرکبات را تحقق نگردد چه مرکبات فرع وجود مفرد است مثل آنکه اولا تا در خارج
مرکبات [illegible] نباشد مرکب [illegible] پیدا نشود و تمام [illegible] که او صاحب حفظ ترکیب است [illegible] نبات
[illegible] نفس نباتی ندارد چه نبات [illegible] حفظ ترکیب را دارد [illegible] نبات [illegible]
نباتی از تغذیه و تنمیه و تولید [illegible] حیوان [illegible] نفس نباتی [illegible]
این آثار است بمرتبه حیوانی نرسد چه حیوان دارای [illegible] هست با اشیاء [illegible] از آثار
حیوانیت باشد از احساس و حرکت بالاراده و قیاس تمام مراتب دیگر [illegible] نیست که کون
جامع [illegible] آنکه گفتیم در قوس نزول امر بعکس است یعنی تا اولا [illegible] که عقول طولیه و انوار مجرده
اند وجود نگیرد نوبت باخس [illegible] یعنی نفوس نمیرسد الی غیر ذلک و [illegible]
مراتب قوس نزول است که هر یکی از مراتب علت بر مرتبه دیگر است و موقوف علیه [illegible]

[illegible] سبزواری در منظومه: اذ الکمال [illegible] اقتضی وجودا | فقاض [illegible] الانتظام [illegible]
قواهر اعلی [illegible] | فتفصل [illegible] | فالطبع [illegible] | [illegible]

بعبارة اخری [illegible] چون عنایت و فیض عام او مقتضای وجود بر ممکنات است که آنها از ظلمت [illegible]
بنور وجود برسند لهذا فائض شد [illegible] که فیاض مطلق است [illegible] و [illegible] وجود [illegible]
صادر شد ازاو قواهر اعلین که عقول طولیه مجرده باشند و بعد [illegible] از [illegible] نوریه
اعلی [illegible] انواع که آنها قواهر ادنین [illegible] چون عقول در عرض اند نه در طول
[illegible] آنکه آنها علیت و معلولیت نیست و آنها [illegible] اند یعنی صاحب [illegible] بر افراد
در تحت آن رب النوع اند [illegible] صادر و [illegible] وجود است با افراد منتسب در تحت
خود و بعد از قواهر اعلین و ادنین صادر شد ازاو نفس کلیه الهیه و نفوس منطبعه فلکیه و ارضیه و بعد از
او پدید آمد [illegible] که عبارت [illegible] برزخیه [illegible]
و طبع اند و بعد ازاو حاصل شد طبایع [illegible] موجود شد صور و هیولی که [illegible] جسم است و [illegible]
نور وجود از مرتبه اشد و شدید و ضعیف و اضعف مرتبه بمرتبه
نزول نمود چون بمرتبه هیولی اولی که ماده المواد است رسید در آنجا ختم گردید یا قوس نزول
چه اگر یک گام دیگر تنزل میکرد بظلمت عدم میرسید و از این [illegible] نهایت مراتب نور وجود

[illegible]

است [illegible] ترتیب که [illegible] درجه بدرجه نور وجود را [illegible] الی الله [illegible]
تا بمرتبه ما فوق او عروج و حرکت نیست و از این مراتب عشره که [illegible] در قوس نزول [illegible]
در قوس صعود است چون [illegible] مرتبه از مراتب صعود مذکوره در تنزل نور ارواح و [illegible]
نور [illegible] بظلمت عدم [illegible] تعبیر [illegible] شده [illegible]
اشاره شده در قرآن [illegible] تنزل ارواح در قوس نزول [illegible] تنزل الملائکه
و [illegible] و از [illegible] مراتب در قوس صعود از [illegible] ارواح و ملائکه [illegible]
و [illegible] رجوع و وصول [illegible] در قرآن اشاره [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
و وصول [illegible] لهذا [illegible] مراتب عشره مذکوره در قرآن تعبیر [illegible]
اول [illegible] نور ارواح [illegible] مرتبه [illegible] که در باطن
[illegible] مرتبه ماده المواد است که [illegible]
[illegible] بسیط خارجیه است [illegible] مرتبه مرکبات [illegible]

معنی ماده [illegible]

مقام مضغه بابد که هنوز حفظ جرش با نقص است و هفتم نزدیک مرتبه نباتیه او که جنینیت باشد
بواسطه ظهور آثار نفس نباتی بر او و هشتم مرتبه حیوانیه که طفولیت باشد و نهم
از او مرتبه تعقل [illegible] استعداد در مرتبه [illegible] دهم مقام تعقل بالملکه است [illegible] کامله
که تعقل بالفعل او فعل است و از باب آنکه این [illegible] عشره [illegible] در انسان [illegible] مدارج
قوله تعالی تلک عشرة کاملة [illegible] عشره است و [illegible] روح
[illegible] مراتب عشره [illegible] حقیقت [illegible] که [illegible] کامل [illegible]
بالجمله چنانکه مشهد نور شمس [illegible] طلوع [illegible] چون هبوط و نزول نمود [illegible] از
منجسم در [illegible] تا نور [illegible] بظلمات [illegible] بعد از آن
که [illegible] اذا جاء [illegible] رجوع [illegible] هبوط نمود صعود
می کنند قوله تعالی انا لله وانا الیه راجعون مثنوی از جو شنیدند [illegible]
[illegible] نور [illegible] از ظلمت [illegible]
[illegible]

[illegible]

خلقت عقل

کما هو مقتضی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم الی [illegible] در حدیث که حضرت حق اول
عقل را ایجاد فرمود [illegible] خطاب نمود ادبر فادبر [illegible] بعالم طبیعت و [illegible] فرمود
اقبل فاقبل [illegible] امتثال کرد [illegible] خطاب کرد
ادبر فادبر [illegible] بعالم طبیعت امتثال نمود [illegible] فرمود اقبل فلم یقبل [illegible]
که [illegible] اقبال نکرد چون [illegible] که [illegible]
خواهش خود [illegible] انسان [illegible] هبوط [illegible] تعلق [illegible]
[illegible] در دنیا [illegible]
اندر [illegible] شده [illegible] چون [illegible]
اشاره بروح حیوانی [illegible] که [illegible] تعلق [illegible] بعالم [illegible]
و طبایع [illegible] عنصریه [illegible]
شده [illegible] باطن است [illegible] معقول و معلول [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] العالمین [illegible]

حکمت اسمی در اینکه حدوث عالم زمانی است

[illegible] قوله تعالی [illegible] علی الملکین ببابل هاروت و ماروت [illegible]
این بود یک [illegible] حدوث در حکمیه عالم چنانکه [illegible] در عالم حدوث [illegible]
[illegible] در مرتبه ذات [illegible] و [illegible]
[illegible] و نیز حدوث عالم زمانی است اما [illegible]
[illegible] در حکمیه عالم اثبات نموده که [illegible] عالم [illegible]
بر این [illegible] عالم [illegible] بر حسب [illegible]
[illegible] در نظر [illegible] که عالم [illegible] چون شعله چراغ
که چراغ شعله [illegible] موجود [illegible] الحقیقه [illegible]
[illegible] در نظر [illegible] شب تا صبح [illegible]
دیگر چون آب روان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] نفوس [illegible]

[illegible]

بیان مشاعر ظاهره و باطنه

[illegible] در تغییر و تبدل اند و در نظر [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوله [illegible]
چون [illegible]
[illegible] انسان و حیوان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] انسان و حیوان [illegible]
[illegible] بالجمله [illegible]

قوله شیئاً لجواهر عرفان لا جوهر له مقطع فقره فهمیدی تعریف نیز رضا با [illegible] او تعالی

جواهر را شناخته می‌شود که جوهری نیست از برای او لعض تفصیل [illegible] که موجودات و مخلوقات اول از دو قسم بیرون نیست یا [illegible] یا غیر [illegible] که در تحقق محتاج است به موضوع اما

اول از دو قسم جواهر است و دوم اعراض و بعض بدانکه جواهر بر پنج قسم است چه اگر در حلول که

قائم است به ذات مجرد از ماده بود ذات او را عقول گفته‌اند و اگر مجرد از ماده بود ذاتاً [illegible] آن نفس

نفس است که در صدور افعال از او چنانکه رسیده ماده بدن [illegible] دارد و اگر [illegible] قائم باشد آن حلول

در محل بود صورت است و اگر محل از برای جوهر دیگر بوده ماده است و اگر مرکب از ماده و صورت

بود جسم است پس مقوله جوهر منحصر در این [illegible] شد و آنکه غیر قائم بذات است انواع عرض نه مقوله

کم و کیف و وضع و این و متی و فعل و مضاف و انفعال و ملک که تفصیل هر یک [illegible] سزاوار در این

شرح نیست یا از سنخهای جوهر که قائم بالذات است و غیر آن در موضوع که او است [illegible]

و آنکه [illegible] در کرده لیس بجوهر چنانکه [illegible] این فقره است در باب آنکه مطلوب ذات او تعالی [illegible]

[illegible] سنخهای [illegible] قائم بالذات و غیر آن در موضوع نیست چه قیاس [illegible]

[illegible]

و جوهر که از آنها او است مبالغه در قیاس است و نیز عدم احتیاج بموضوع و محل طرا و [illegible]

صفات مخصوصه او است ایدا [illegible] بموضوع از موضوعات و بعد از قیاس [illegible] بذات

مانند قائم چه قائم بذات با جمله آن که گفته‌اند جوهر است ثابت در او است نه متغیر از او

و سلب در [illegible] لیس بجوهر که در باب جوهر گفته شد نقائض جوهر بر میخیزد از قسمت ماهیت که در

جوهر گرد اذا وجد فی الخارج لا فی موضوع هر چه که لیس بجوهر است نیز [illegible]

جوهر چون ماهیت که فاعل نقص و قصور است در او تعالی متصور نیست و بمضادته

بین الاشیاء عرف ان لا ضد له نیز تعریفا نفی ضد او را دادن او تعالی بین اشیاء و خارج

چون حرارت که ضد برودت در آب است و رطوبت در هوا که ضد یبوست در خاک

و سیاهی در زغال که ضد آن با سفیدی در [illegible] است و بزرگی در بعض اشیاء که ضد صغر

در شیء دیگر است با برقرار دادن بجای هر شیء ضدی که جعل لکل شیء ضداً و العلم ان

شناخته شود که نیست از برای او ضدی و ندی قائم لکن بجعل هذا [illegible] ضدی

مانع و دافع از وقوع ضد خود است و [illegible] بر او افراط چنانکه [illegible] که ایدی برود

می‌رسد و بالعکس و [illegible] از او منتقل [illegible] بتوسط آنکه توضیح مشکلی که از تنش [illegible] در ما

دلو از ماهیت با شبه از خود سوا است چون افراد غیر محصوره آن که مشکل‌اند نفس [illegible] اند

که در ماهیت حیوان ناطق و مختلف‌اند در عوارض از قبیل زمان و مکان و وضع و [illegible]

و [illegible] [illegible] وجود [illegible] ماهیت سوای وجود صرف [illegible] در حکایت حقیقی

ماهیة انیته با جمله حاکی از [illegible] راجع بر حول [illegible] است در آنها و [illegible] ۷

آنکه [illegible] و فلکی دائم و قدیم‌اند [illegible] است برای آنها چنانکه حکما گفته‌اند

لا ضد فی الفلکیات کلها [illegible] قبیل [illegible] نیست بقبول ضد

آنکه [illegible] ملخص در فرد [illegible] [illegible] زیر [illegible] ماده [illegible] و ماده آنها [illegible]

با تنوع است با این مراد عنصر طبیعت لذا [illegible] و فلکی منظم و مبرز در دیمومت [illegible] اند

کما ورد انه تعالی کان فی دیمومته مسیطر [illegible] دائم [illegible] او تعالی است و آنکه در [illegible]

است یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب منظور مغلوبیت و تحیر [illegible] مطلقا در حکمت [illegible]

و حلول بدون اختصاص بزمان مستقبل و حال بل الآن کما کان و یکون کما قبل و [illegible]

بلکه در حین

ولی چون [illegible] در حین این کار [illegible] اند در حکم جبار بار حق حقیق قدیم از ازل بانوای

قدم و چون لکجلی [illegible] و ندی در او تعالی نیست لذا تغیر و تبدیل را به او راه ندارد قوله ۴

و بمقارنته بین الامور عرف ان لا قرین له قرین در این فقره بمعنی شریک است و نظائر آنکه از

اشکال و افراد قرار دادن او بین امور موجودات چون افراد هر نوعی با [illegible] نزد عارف بصیر معلوم

و [illegible] می‌شود که از برای او قرینی و شبیهی در دار وجود نیست [illegible] هر قرینی لابد شریک و شبیه

و ثانی دارد که مرکب با آن فرد شده او است و حق لذا ثانی له بلکه حکما فرض ثانی له

فهو هو لذ غیره کما ان اکرم [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] و در [illegible]

وارد است کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم

نفی حکمی وجود و صرف وجود از لذ و ابدا از حق است لذا ثانی له [illegible] [illegible] که وحدت

حق وحدت عددی نیست که منحصر و واحد غیر [illegible] از وحدت ثانی اثنین و ثالث ثلاثه [illegible]

و آن کفر است [illegible] لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثه بلکه وحدت حقه حقیقیه

است که دارای تمام است [illegible] غیر متنفی اما بنظر شهود عارف [illegible] نه [illegible] و [illegible]

تعریف ضدان

که اگرچه بظاهر یک صفا ای ... در دوام صد هزار از خدا سجده می کنند از زن و فرزند و اسباب و ...
چنانکه پیغمبر فرموده این مردم و نیکل دنیاکم ولسانکم قبلکم قال الله ولا تطع من اغفلنا
قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا و لهذا پیغمبر ما محمد بن عبد الله خبر داده که
شرک خفی در میان امت من مخفی تر است از حرکت مور سیاه در شب در قعر چاه بر روی
سنگ سیاه پس البته چیزیکه از برای او قرین باشد لابد از جهه او ثانی است تا اینکه
لابد ما به الامتیاز بنحوی که در دو ثانی است پیدا شود والله ثانی نیست بلکه واحد
است و ما به الامتیاز در صورتی تحقق شود که در تقابل ما به الاشتراک باشد چون افراد
انسان که در حقیقت نوعی تمام متحد اند و شریکند بعوارض شخص ممتاز اند و اینکه مشتمل از
ترکیب حصر لازم آید چنان که هر فردی انسان خود را فقط واجب است نه غیر را و حال آنکه
حق کامل مع الله شده است محیط بر تمام و هو کل کوجود وکل کوجود ...
ضاد کنور ما الظلمه اگرچه بعض خدشات کرده اند که از ثبات اینکه در تعریف
ضدان است امران وجودیان لا یجتمعان فی موضع واحد بدیهی است که ظلمه امر وجودی

نیست

در تقابل سلب و ایجاب ما بین نور و ظلمت

نیست بلکه عدم نور است ... بین نور و ظلمت تقابل تضادی نیست بلکه تقابل سلب و ایجاب است بهر جهت
از باب اینکه معروف است که الاشیاء لا تعرف الا باضدادها حق تعالی ظلمت را در تقابل نور ایجاد کرده
که مردم قدر نور بدانند شبی اینکه فراق را خلق کرده تا قدر وصال را بدانند مولوی فرموده
فرقتی لو لم تکن فی ذا السکون ... هر چند ضد او ... است تا به ضد او ... دل بداند قدر ایام وصال
با ... است و خوب ایجاد نمی فرمود قدر خوب و زیبا معلوم نبود ... لاجرم در مقام ایجاد
ما بدانیم قدر آن علیم است چه دال بر کمال و اعلی است و نقاشی است که هم خوب خلق فرموده
و هم بد خوب را ایجاد نموده در نهایت خوبی که تمام ... ما از او مفقود است چون صورت
یوسف علیه السلام و بد را در نهایت بدی ایجاد کرده که عموم محسنات از او مسلوب است پس ضدان
ممتنع و محال است اجتماع آنها در موضع واحد که یک شئ هم خوب هم بد باشد یا هم نور باشد و
هم ظلمت اما حق تعالی از قدرت کامله خود و اراده نافذه این ضدان را ... بلکه اضداد
اربعه را از نار و آب و خاک و هوا و صفات کیفیات آنها را با هم الفت داده و در بدن موجود
منفعه جمع کرده و بکمندی که عبارت از مزاج طبیعت است بسته اما چون بلوغ ارکب

با بکمند طبیعیه ... چون خود اجزاء متنافر است لهذا مادام و دوام در تلاش و ... با بکمند خود
اند عنقریب بکمند از هم گسیخته و فرار بر قرار اختیار نمایند و هر کس بجز خود شده و حیات
ممات ... از این جا است که گفته اند ... خراب ... ولی الحکمه ... آنها تفاوت ... غلبه حرارت
و رطوبت و یبوست و برودت است ... در بدن حیوان مطلقا چون رطوبت غلبه دارد
لهذا خود و خواب ... ولی با ... چون در جسم نبات و معدن یبوست غالب است لهذا
در از ... بنحو ... با لجمله ... بدن و اجزاء او و بودن صفات ... روح در او منوط
بسبب ... صفات ... ولی با ... بواسطه اسباب ... و انجام ...
جهات ... در بدن ... واحد ... بر دیگری غالب گردد ... استعدادی که ...
بدن ... که ... را ... و ... از او مفقود ... روح ... از این جا ...
ملکات ... خود و عدم استعداد ... قطع علاقه می کنند و قطع ...
او از ... ... علاقه ... نمود و
آنکه ... که ... معطل ... و در کار ... حوادث ... ره ...

ما بین طول

فرق ما بین موت و نوم

با بدن طبیعی ... که ... ارواح اند و منتقر ... بواسطه اشتغال
ابدان که نفوس با شر بدنی و باطنی ذات خود ... با بر بدن کم ترکیب
او است با بکلی قطع ... که موت است از این جا است که پیغمبر فرموده
اخ الموت بواسطه آنکه در نوم ... از این بدن طبیعی عنصری ... را کوتاه کرده و تعلق به
... و ... با برادر او است نه ... او چه در موت ... بکلی بطلق
قطع ... از قبیل لامسه و ذوق و ...
و ... اما در نوم اگرچه اکثر ... از قبیل باصره و سامعه
و شامه و خیال و ... و غیره با روح رفته اند ولی القوای جسمانی که ...
... از ... او در بدن بواسطه محافظت بدن باقی اند و الا باید
در نوم چنانکه بدان ... و ... هضم غذای ماکول و دفع فضلات او هم بکنند
با آنکه می کنند از این جا است که حق تعالی در قرآن از نوم تعبیر بموت فرموده در این
هو الذی یتوفیکم باللیل ویعلم ما جرحتم بالنهار ثم یبعثکم فیه لیقضی اجل مسمی

که از نوع محبوب و از سپه‌داری بعثت تعبیر شده قوله تعالی و جعلنا آیتها بالمبصر نیز آن ضد
قرار داد نور را با ظلمت هم ضد قرار داده امر ظاهر جلی را با امر خفی مبهم و تحسبهم ایقاظا
و لیفا ضد قرار داد خشکی را بتری و خشونت و ملاطفت و صلابت را بلینت و [illegible]
چنانکه ضد قرار داده سردی را بگرمی الصرد تبع اوله و کرنا نیز [illegible] بر دو [illegible]
متغایر آنها نیز که حق تالیف کرده بین امورات و اشیائی که نهایت تغایر دوری را
از دیگری دارند چون عناصر اربعه که هر یکی از دیگری در دوری است با همه اینها دوری را
چنانکه مشاهده و برهان است در جسم مولید شده جمع کرده و ترتیب داده و لیفا چنانکه
تالیف کرده بین اموراتی از قبیل چشم و ابرو و سیاهی موی و سفیدی روی و قرمزی
گونه که بسبب حقیقت ابدا مناسبت و اتفاقی بهم ندارند و هر یکی را زینت دیگری قرار داده
چنانکه جوهری در مقامات خود متذکر است و [illegible] بطور [illegible]
بالجوهر و حاجب بالفلج و جعد و بالذهب و [illegible] بالشعر و کعبا [illegible] بالبلج
کرما فلقت ابن عمک [illegible] و لا حلبت [illegible] [illegible] حکمه قسم
[illegible]

بلکه زینت قرار داده پیشانی را بگیسو و چشمها را بسیاهی و ابرو را زینت قرار داده بکش دیگر
ما بین و هر دو دو گونه‌ها را زینت داده به برافروختگی که کنایه از قرمزی است و زینت داده
دهان را به لبها و لبها و دندانها را بطراوت قسم بابن کمی که [illegible] ام ابن عم تو را
و قرار نداده ام سر او را برای سیف خود [illegible] قوله مفرق ما بین [illegible]
نیز چنانکه تالیف امورات متغایر نموده که شنیدی هم چنان تفریق کرده ما بین اشیائی
که با هم غایت نزدیکی را دارند بواسطه آنکه تا او لا اجزای مائی و هوائی و ناری و خاکی
را از مرکز و مکان خود و مکان طبیعی آنها جدا و دور ننماید چگونه در بدن مولید شده ترکیب
از آنها فراهم آرد نمی‌بینی آتش که آتش که در این عالم با آتش [illegible] که عبارت از اجزای
کثیفه ارضیه است نسبت به او تعلق آرزوی و میل بمرکز خود دارد تا آنکه باید خود
خود را نجات داده جزء خاکی آنقدر خاکستر در مرکز خود مانده خود را بکلی خودی سازد
و شعله چراغ را اسرار نیمه نگاه میداری باز هم با بقطره که [illegible] و حرکت ذاتی میبالد
نماید و ریزه کلوخ را اگر در فضا از فوق [illegible] مخالف الطبع [illegible] ارباب استنقاق

قبضا عشی

بر مرکز و محلی خود خواهد خود را در آن مکانی خود جهت نماید دل چون قطع هر فصل بیرون از آن
نخلی میخواهد عصر [illegible] که منطبق بر بالت قدر از ماده انتزاع کنند این عناصر
بالطبع از مرکز خود جدا نشوند بلکه متفرق خواهند شد [illegible] فالفارق [illegible] اسعد
تنزل و تفوق ما بین عناصر [illegible] و اشراق و آنکه در حدیث شریف است خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا او لا بایستی خمیره آدم طینت سوی چهار جزء از
عنصرات نفیسه جزء فلکی بواسطه آنکه مکان آنها [illegible] الجزء البعید [illegible] و تعدد
و تنوع صورت احد اجاد یکی [illegible] که کیفیت از صفات جسد و جمال و لطف
و قهر باشد بمظهریت و ظهور این جز صفت در او چنانکه از آن [illegible] نور ارواح بدا
و باطن است از ظهر او در بدن قوه غضبیه پیدا شده و از [illegible] او پیدا و [illegible]
در بدن قوه شهویه ظاهر شده در عین [illegible] باز مراد از تخمیر او اربعین صباحا آنکه ذره
که قبضه اش شمرده بطور کلیه فردا فردا در این خمیره تاثیر دارند [illegible] دانند
کلک [illegible] یکی قبضه از عناصر و نه قبضه از فلک نیز عناصر بطور کلیه در او اثر دارند
[illegible]

ماده بود قوه غضبیه و [illegible] و اثرات فلکی و کوکبی بر بدن انسانی
لینت
که اسکیه [illegible] او بجهت عنصر نارات و شهوت و قرار بر بدن بارض و قبولیت و انقیاد او بواسطه هوا او
او بواسطه جزء مائی و نیز هر شکلی از افلاک [illegible] به کرات و کواکب خود در او اثری چنانکه عمل او
در عطارد و حشم او در مریخ و سرور او از فلک مشتری و اظهار جاه و شرف او در شمس و قیاس
نما باقی دیگر را [illegible] تاثیر این عشره مذکوره در چهار جزء و از هریک خمیره فردا فردا
بشود اربعین کلام مرحوم المحدث مدبت خوش چنین بابعاد [illegible] که و مدت
باری در تفریق او لا حکم بابر [illegible] که مشت خاکی از زمین بردارد زمین چون [illegible] ره
او استغاثه فریاد نمود که دوری از جای او رحمت آمد و دست خالی مراجعت کرد که در ضمن
نماید از فرزندان آدم کرد [illegible] هر چه خواهی کن و لیکن این [illegible] دیگر بار [illegible] آسمان
جلو [illegible] چون بجای [illegible] اسرافیل [illegible] آمد باز خاک [illegible] فریاد
کرد و قسم داد [illegible] چون خاک را مشغول دیدی و [illegible]
ار او بر [illegible] چون [illegible] آورد [illegible] [illegible]
بعید خود مرحمتی نموده که [illegible] آدم [illegible] خطاب رسید که [illegible] باش

تعلق حلولی و تعلق تدبیری و استکمالی

حلولی دیده خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را بیند از بیخ و بن تحقیقه آنکه بدان شد و داخل
مرد و ما در هم فرض شد مرد اگر چنین تمیز خود چون ... که مرتبه ... بلکه دوا ...
کرد و مرد و ... اند چون قضا آید طبیب ابله شود و قولنا داالله تبغیرها علی ...
بین اشیاء عنصریه تغیر تو چون ... از مرکز ... دارند بر ... آن ... و طبیعت
اقتضای اتصال دارد و ... خارج باید تا آنها را جبرا جدا ... از آن جدا گشته و ...
اسم که جدا نموده از مرکز کلی شان ... آنها را با ضد ادشان ... از امتزاج
بهم ... گشته است مزاج که ... آن اجزاء است بطور ... و جمع بین ... بجز ...
بر ... است و ... از این جا است که خود حضرت در این فقره ...
... مولفها ... اشیاء ... دارند از ... توصیفش بر مولف خود از این
که تمام اشیاء چون مولف و مرکب اند ... و صورت نوعیه و صورت ... شد ... نفس
و ترکیبی که دارند ... عناصر و صورتهای نوعیه ... است تعلق حلولی دارند و نفوس
با بدن تعلق تدبیری و استکمالی دارند و هر ... چیزی و تعلق ... بسیط

که برای رفع این امر ... را دو قسم قرار داده که هر دو قسم ... تو در نظرش ...
اهل باطن و اهل ظاهر آنکه اهل باطن است و نظرش بر ظهور نور ... است تو را ابدا در میان
نمی بیند بلکه در همان حال ... ناظر و ... مقصود ... از کعبه و بتخانه تو ... مقصود تو ... بتخانه
بهانه است ... و ... ارباب ...
و ... نظر او ... نفس ... بلکه ...
ما است در ... او ... نمی بیند ... انها را ... اقتضای ...
کما قیل ان هذا الکون ... کلام یمشی علی الغبراء و بعینک تفصل لو نظرت ...
... و قال علی ... جونی ... ابو ... فی الدنیا ...
... نظرش ... بلکه
... واکنه اهل ظاهر است نیز تو را در میان نمی بیند و بکلی ... ام
... اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون ... از ...
... است ... بکلی ... اسباب ...

قلتوی

اشیاء ... که ... داده و ... انفراد ... متحد اند از
حیوان ... از هم ... حیوان ... بشر ...
از نوع و ... در حقیقت ... اند بلکه ... و حقیقه واحده اند ... را
... لذا ورد لا تفضلوا معراجی
علی معراج یونس بن متی فان معراجی علی العرش و معراجه ... بمقتضای ...
ولکل وجهة هو مولیها و ایضا فلله المشرق و المغرب و اما قوله تعالی تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ... از مرتبه نبوت و رسالت ... اولو العزم
و ... اعجاز ...
احکام و کتاب ... رسالت ... احکام ... اولو العزم
است ... دارای
... که ... ماده و صورت را
عالم ... زمان ... ماده و

تعریف دور و تسلسل

و تعلق ... ترکیب ... محتاج ... ممتنع
... محتاج ... تسلسل ...
است ... بسیط ... است که ...
مولف ... ترکیب ... بسید ...
چون معدن و نبات و حیوان در خارج وجود دارند ... مولفها ... از آنها
وجود داشته باشد تا ترکیب کند آنها را ... وجود ... سوای حق اگر چه ...
... باشد ... آنها ... اگر چه ترکیب خارجی ... اجزاء
خارجی ندارند ... ماده و صورت مجرد اند ولی اجزاء ... دارند چون جنس و فصل ...
در ... جنس ... و فصلش و ... که مرکب محتاج است و ... شیئی
... زوج و ... احشروا الذین ظلموا و ازواجهم
... و من کل شیء ...
بها قبل و بعد لیعلم ان لا قبل له و لا بعد ... کرده ... این ...

ل

و مکان و جهات که باعث افتراق اند از لوازم او است و در نمی او معدوم از قبیل نوم

که نیز از مختصات این عالم است چنانکه از حضرت شیخ مرتبت سوال کرد یکی از اصحاب که

آیا خواب هست از برای اهل بهشت در جواب فرمودند کلّ النوم أخ الموت ولا یموتوا

اهل الجنة به ارباب اشیاء خصوص ارواح مجرده انسانیه در عالم [illegible] اصلی و موطن

قدیم ابدا از هم امتیازی و افتراقی نداشته بلکه نهایت اتحاد ما لا کلمه خارج از

اوهام عوام [illegible] الان موجود بود کما قیل

منبسط بودیم یک گوهر همه بی سر و بی پا بودیم آن سر همه یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب

چون بتعیّنات [illegible] جمیعا [illegible] اوامر حق کرده [illegible] اند این همه اختلافات

و افتراقات بین [illegible] پیدا [illegible] کما قیل

چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه های کنگره کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق

از میان این فریق [illegible] اول [illegible] که در هر یک [illegible] دیگری است و تا نیا

بواسطه زمان قبل و بعد و تا [illegible] که [illegible] بین [illegible] امتیاز [illegible]

جمع اوراق

جنبد او از کی بجنبد از رو و شیب	فارغ از اندازه آزاد از طرب	تجرد بودیم باشد وجود
حکم نیز بست بکلی نفس بود	بود یکتا بجائی چون بپرسد چون	از انتقال علمی و عینی معلول
نی بلوح [illegible] نقش برست	نی رقیق خوان [illegible] خود درست	نی رقوم [illegible] از [illegible]
غرقه دریای وحدت سربسر	تا کمان در جنبش آمد بحر جود	جمله او خود خود بخود بنمود
واجب و ممکن نام [illegible] شد	اسم و اسمای [illegible] شد	موج دو چون گشت دریای محیط
سوی [illegible] آید ارواح بسیط	موج دیگر زد پدید آمد زان	برزخ جامع میان جسم و جان
پیش آید گر ز مرده [illegible]	نام آن برزخ مثال مطلق است	موج دیگر زد [illegible]
جسم و جسمانی پدیدار آمد	جسم را کرده ظهور [illegible]	تا بنوعی فرق [illegible]
نوع افراد آن [illegible] آدمی	گشته محروم از [illegible]	برهم [illegible] کرده عبور
باید [illegible] خویش [illegible]	گر نگر در باز [illegible]	نیست ارزانی [illegible]
نی که [illegible] حکایت می کنند	زین حبیب [illegible] می کنند	زر [illegible] تا مرا [illegible]
زر [illegible] دور [illegible] اند	گر به مرده [illegible]	که پدید آید در اطوار وجود

بیان اقطار ثلثه

گیتی از انسان جمله ممکنات منقطع گشته [illegible] انتهی تعبیر چون [illegible] تا ثیر بلنداند

لهذا التعبیر بر دشوده و چون انسان [illegible] ماهیة [illegible] و منتقل [illegible] اند

قبول ان اثر نموده اند و تعاثر [illegible] تعبیر [illegible] فرموده اند و [illegible] عالمیش [illegible]

که وان [illegible] اند [illegible] ارواح دارد قبل [illegible]

[illegible] خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام و [illegible] الارواح جنود مجندة

فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و [illegible] اولیس دانای [illegible]

ارواح قبل از تعلق [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] اند [illegible]

بدن بلکه در اول [illegible] اند چنانکه بعد از ظهور بعض از آثار [illegible] و آثاری

او در [illegible] و نمو [illegible] در عرض و طول و عمق [illegible] و بعد از [illegible]

از طبیعت و چون شنیدن و دیدن و امتیاز دادن بین [illegible] و [illegible] نفس [illegible]

[illegible] و [illegible] ظهور [illegible] [illegible] نفس [illegible] بالجمله [illegible]

تا هر [illegible] از [illegible] بدن [illegible] و الله قبل از تعلق [illegible] شیئا مذکورا [illegible]

در اول

در اول [illegible] وما [illegible] ومانکون [illegible] [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] قبل و بعد [illegible] اشیاء زمانیه [illegible] نیست از برای خود [illegible] قبلی و بعدی

[illegible] مستلزم ماده است و [illegible] نقص و افتراق است راجع بماده است چنانکه [illegible]

و [illegible] ماده [illegible] از حق [illegible]

[illegible] وجوه [illegible] نقص [illegible] خیر است [illegible]

بغرائزها الا غریزة لمغرزها [illegible] اشیاء [illegible] شهادت می دهند [illegible]

که [illegible] از ماده [illegible] از [illegible] بسیط و [illegible]

[illegible] از برای [illegible] قرار داده [illegible]

که [illegible] در [illegible] خود باشد چون [illegible]

[illegible] در [illegible] غریزه [illegible] دانسته

[illegible] بجمیع [illegible]

[illegible]

باب اقطار ثلثه

حرارت غریزیه و عرضیه

از همین جهت است که حرارت [illegible] بدن و قوای بدن باد است و او را حرارت غریزیه مانند [illegible] حرارت
عرضی که از حرکت بدنی و نفس و تب و یا از ادویه گرم حاره مستعمله عارض بدن میشود می‌اجتلب
آن حرارت غریزیه و اینکه موجب و باعث هضم غذا و استحاله غذا به بدن و نشو و نما در قلب و صعود
ده به دماغ میشود و علت بر تحقق روح بخاری است که آن روح باعث بر حیات بدن است از این
طریق است که حرارت غریزیه که اصل بدن و قوای طبیعت باد است چون در سن شباب غالب است
بدن انا فانا در نمو است و در نباتیه او است که آثار و قوای حیوانیه اثر و هضم غذا
ماکول است و بالعکس در سن کهولت و شیخوخیت بواسطه نقصان حرارت بدن و قوای
او بتحلیل رفته و بدن زرد و لاغر میشود کما قال الله و من نعمره ننکسه فی الخلق ای نقلبه فی الخلق لکی
الله ان کماهم فی اول و لادتهم تزاید فی القوه و التعقل و التعلم حتی استکمال قوتهم و بلغ اشده
و اذا انتهی ننکسه فی الخلق ینقص [illegible] و حول باید که کال قوه که مرتب از آن بود
تعقیب قهقری داده میشود متدرجا تا اینکه رجوع بطفلیت در حالتی شبیه بحالت کودکی در ضعف
جسد و کم عقلی و کم علمی کما قال الله و منکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا و در عموم

ترااد ای [illegible]

تمام شد خطبه شریفه

اثر داد این حقیقت حسنه از انسان که او اشرف مخلوقات است تا آنکه [illegible] تا آنان از روح
اول است و درد او چیزی که به جارحه و مجاز است با اینکه از نقصان آن حرارت غریزیه در بدن
از سن کهولت می عمل السعلم تعبیر بخار شده نارحیم فرموده کما قال حضرت بارئ جلی [illegible] شرح
و می نویسیم از این خطبه شریفه که کتابت منحاست مقصود و منسوب فنا و باز روییم بر مطلب قدیم
غنی و الا و لا فقر و لا غنی مستغنی در باطن و در ظاهر لا جوری فی قضیته من [illegible] حور
و ظلمی نیست از برای عباد در انچه که حق تعالی قسم و واجب فرموده اگرچه بنظر عوام که می آید
کجب باطن گویا معلق حق در تنگ حکمت او شده احکام او علیه جور و ظلم من [illegible] که
مال و دنیا که زخارف است به یکی داده و به دیگری نداده چون از غایت بخبری است که عدم [illegible]
شیئا و هو خیر لکم و ما تعلمون المصالح الانسان فی الفقر و الغنی و الصحه و المرض و الحال و [illegible]
زیرا که اموال و دنیا منقلب است از موروث و باقیست مال از آن بالا کرده باید [illegible]
ادم است قائم بتقوم و تیموات [illegible] که دنیا و دنیا را و مصالح بعبادت سعی
و لداود لدوا لتعلمها لتعلمها نیستی و مصالح دانستن از ان [illegible]

اسنسان موت طبیعی

[illegible] وسایر مخلوقات چون جهان عادی شده اند و در نظر عارف بصیر فنا و
بقاء حق و قبلی دیگر است و حقیقت آن مقام است و حکم خدا است [illegible] و وضع شده در موضع خاص
کل ذی حق حقه من الفقر و الغنی و العلم و الجهل و الصحه و المرض مشدد حکم و قسم و قضا موت بانیه
می الحقوق طبیعی از برای نفوس ناطقه انسانیه است نه اینکه غایات ذاتی و عرضی آن
جواهر روحیه و ملکات کلیه مرموزه طبیعی تمیز آن است که اگر نفوس باقی باشند در این
عالم باجساد بدون انقطاع نهایت لا بد که تعالی هستی میشود از برای ماده عنصریه که ابدان متعلقه
بانهاز از آن پدیده شده اندی ماند چنانچه ... از برای دیگران که بعد از این پیدا شده که از آن
باقی شوند با اینکه بار سابقین و لاحقین از فیض وجود مستفیض گردند و در فضا اگر ماده
باقی باشد و کفایت بدیگران و رزق جهان است نخواهد بود اگر بگوئی چه میشود که همان که
موجودند ابد الدهر مخلد باشند و نسلها که بعد آمده اند همیشه در عدم باقی باشند گوئیم که حکمت
چه نسبت وجود و فیض عام حق بتمام اشیاء امکانیه منسوب است بنسبتهم اولی بر دوام و فیض
وجود از دیگران وترجیح بلا مرجح است بلکه عدل و حکمت بالغه او چنان اقتضا میکند

که بهر یک

در معنی فرح و غم و خوف و غضب

که بهر یک از ماهیت قدر حق و نصیب از نعمت وجود برسد پس باید معدوم بشوند سابقین که زیرا که
لا حق باده و سابقین بار نیست بیدمورت طبیعی که حق حتم کرده بر اشیاء که هر که بسر بزند
رخصت بقا می برد بر قدرش بقای فنا و سبب طبیعی دیگر مرت و توقف قوه نامیه است
از بابت آنکه هر جسم مجسمانی تقاضای تقاضای دارند لذا این قوه از بابت در سن از اول بدن
بواسطه حرارت دائمه تحلیل میرود از اغذیه و اشربه آخذ بدل ما یتحلل میکند تا باید در
مجری ستر از ضعف و تحلیل بدل ما یتحلل میشوند ناچار تا آنکه از غلبه رطوبت و نفاد حرارت
غریزیه از استیلای حرارت عرضیه چون حرارت غریزیه و نار یه و حرارت که از حرکت حماد
بشود اعم از حرکات ظاهریه و باطنیه چون حرکات بیشمار از قبیل فرح و غم و خوف و غضب
چه فرح حرکت ارواح است از باطن بظاهر تدریجا و غم حرکت روح از ظاهر بباطن
۱۴۷ از رواحات تدریجا و خوف حرکت روح است از ظاهر بباطن دفعة چنانکه غضب حرکت روح از
باطن بظاهر دفعه بواسطه اراده انتقام و حرکتهایی که مطلقا موجب ظهور حرارت است
و حرارت موجب نفاد رطوبت تا بکلی خاموش شد از این جهت که نوم چون سبب [illegible]

ارواح است از حرکات نفس و نیز لهذا با تمسک البوده که در جهت است که ان جعلنا
نومکم سباتا شغلی که نبودی شب فقدان را در سو خفتندی خوابیدن را از بستر از
شب بای اید چونکه رحمتی تا وانهند از حرکت خود یکی آنکه با بجمله غلبه این حرارت مذکوره
موجب نفاد رطوبت غریزیه که بمنزله زیت این شعله است و نفاد زیت نفاد حرارت
اصلیه که بمنزله شعله است متدرجا تا بحدیکه این قوه غاذیه که چون وسیله زن بدن است بکلی از
کار واقف شود و توقف او موت است و جهت ثانی در حتم موت آنکه نفس چنانکه می‌بینیم از ابتداء
در حرکات و استکمالات است چه او شیء بسیط است که هر یک روح و بوجود آن متفرقه
گشته است و بر هم یک اثری و کیفیتی مترتب نشود که منافی با دیگری است چون حق
حیث نفس سوی هر یک را در این شکست مربوط خود انها چنانکه حرارت نار سوی برودت
نار آب برد و بالعکس و یبوست خاک سوی رطوبت هوا را برد و بالعکس یعنی در این تعقب
و انفصال کردند از برای این اعتدال و جمعیت پیدا شود که بوحدت تا شرکا
لهذا واجب وجود است شرافت نفس انها را لیست بحرکت در غرفه که حفظ نموده بود

است و نسبت شان دو حصص و در یبوست رطوبت و به رطوبت یبوست است با الجمله در
مزاج وحدت و جمعیتی پیدا می‌کرده لهذا اشبه می‌شود به وحدت از عالم وحدت و جمعیت است مستعد ابتعاث دیگر
ملحق اگر چه گوسفند نفس او لذا از خود بیشتر پیدا کرده و بنا بر آنچه حکما گفته اند که نفس در حدوث
جسمانیه و در بقا گویان روحانیه چنانکه او لذا قوای نباتیه در او پیدا شود از جهت
که جذب اغذیه نماید و دافعه که دفع فضول کنند تا در اول تمعا بالکلیه شود و بعد قوای
حیوانیه ظاهر شود از لمس تا وقتی که ملکات شعور ثابت او همه در این مقام مستقر بر نیز
ظاهر شود و از عبور کردن هر یکی از این منازل فی الحقیقه دوری در عالم تقرب
بحق تعالی است و بعد آن فی تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا چه در هر مقامی لهذا
طبیعی توقف نشد مقام بلکه کشش داد وند تا رسیده که در بسایط چون توقف نشد بعالم معدنیات
و مرکبات رسید و در آنجا توقف نشد بمقام نبات آمد و در آنجا نیز توقف نشد نمایان
حیوان با و دادند از آنجا بدرجه اول قوه انسانیه که عقل هیولانی است در او ظاهر شود
و بعد مرتبه استکمال از او که عقل بالملکه و عقل مستفاد است الی ما شاء الله کما قیل

هر چه در این راه نشانت می‌دهند گر نستانی به از آنت دهند نیز باید خوده بر بیه بر
که بدون واسطه هر گونه از وسائط عالیه از حق فعال که معدن اسرار حکیم علیم است استفاده
نماید کما قال هو کذلکم خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة الی تعقلون در غایات
این اطوار مختلفه و حرکات ذاتیه و تبدلات صعودیه انسان را در قرآن ظهور
حقه قرار داده لعلکم تعقلون ولی بار مبانی حقیقیه که فنای کلی و بقای بعد الفناء
که هو حقیقت برسد تا آنکه بکلی از دنیا و بدن و قوای بدنی دست بر ندارد و جان فقیر
نابود باقی بقاء بای وجود که شود صافی که در جان که بود تا بود پیوند جسم و جان بجا
کی شود مقصود دیگر رو کشی قوله یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا
پس از این جمله که انسان بمقام ذات و حضرت نهایة النهایات برسد لهذا حق
موت طبیعی را که انتقال از نشأه بنشأه الیه برانها قضاء حتم فرموده و لی
در نظر عوام این گونه انکار قضاء حتم چون و جبر حبیب مستلد که جهت وجود
می‌باید بواسطه آنکه از فواید کارخانه اند کمانی هو لدنائع عملیه السلام

عجیب المجازع ما بک مضاربا بالهل او فی ذی التسا شفقتی تجیب داعی کو یلی حمیدا
کان یکون کالشئی العجاب و شئی الله فیه خلق حتی بنی حسن فیه لهم عجائب
۷ اختیارات و چون تمام و تعبات که از برای او حادث بود با مسلافه آنکه سبب در موت رایدیشه لهذا حق تعالی
در قرآن از زبان نفوس مؤمنه مجرده می‌فرمایند الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا
فیها نصب ولا یمسنا فیها لغوب نیز در دار خلود و اقامه می‌رسید بار از آن تعب
و تعب امر فدو انذره و خزل لذا وارد فی المعصوم کلان قیل التجافی عن دار الغرور
و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت و قیل
تا بکی در چاه طبیعت سرنگون دلی فی دینت بیا از چه برون تا عزیز مصر ربانی شوی
وا رهی از جسم و روحانی شوی پس از این حیثیت حضرت فرموده لا جبر فی صفقة و لکن
صبر صل ۱ ولا امیال فی مشیئته الا ظلم فی نقل فی هذا الفقره نیز تاکید از برای فقره قبل
است یعنی فکر جاری در تقاضای حکم منبعث از حیثیت انحراف و ظلم نیست از جهه عباد
در آنچه حق تجلیه انها در عالم ذر و مواطن اصلی تعبدی فرموده لهذا در این عالم ازل

۱۶۰

انچه را کسب بعد از ذات و لیاقت فطری خود بهره محروم و ... برای او تقدیر فرموده اند
در این عالم ما لا یزال با و می‌رسد منتها در تنظیم جزئیه بحواله که فی الحقیقة [illegible] اند اثر
اسباب و اوضاع در منظورات جعل تقدیری خود ظلم مرا که چرا ما را هم چون دیگران قرار نداد
و حال آنکه اگر در حقیقت کار مجبوریم خیر او ست [illegible] اکثر کم او را نمی‌گرداند
او مصلحت ترا از تو بیشتر داند قال الله انما اموالکم و اولادکم فتنة و در کلام
امام علی بن ابیطالب ان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی [illegible]
و کم من [illegible] اینها همه اشاره اند که کسب کثرت اموال و اولاد [illegible]
لمصیبه [illegible] و حسرت دنیویه و اخرویه می‌شوند چون قارون و فرعون چنانکه او
جهله از معاصرین قارون و از بروز در جه [illegible] او را می‌نمودند که یا لیت
لنا مثل ما اوتی قارون بعد از این کثرت مال او موجب هلاکت و خسف شد
و بیدار کرد [illegible] در این تقاسم اشیا بود نیز مصلحت که سکنت [illegible] داد
و اینها که ثلث مخصوص لبنو عون و قارون نیست بلکه لا تعد و لا تحصی است [illegible]

۱۶۱

در جوامع لا یحصی جمع کثیری کردند که جمعیت [illegible] در جمع اسباب است در نتیجه ابد باشند
و فرقه بیتقلین دانستند که جمعیت اسباب در اسباب نتیجه [illegible] هم چون در این خواه اگر چه [illegible]
اگر فرزند است پیر است که هر سه بقایش خدا است و از هر چه بمرد که جدا خواهی
آن به که نپرورد که جدا باشی از آن . بهر حال عنوان و مماکم [illegible] میدواند [illegible]
و اراده حق و جبر و ظلمی نیست در تقدیر است چه هر موجود بانچه دارد است ماضیه و حال و مستقبل
دارد خود و کسب آن حال و فطرت از او ست عاصم ... در ازل لا بد در ما لا یزال
برهان نهج تقدیر [illegible] بمفاد کلیعمل علی شاکلته که او در [illegible]
ظلم [illegible] و لکن کانوا انفسهم یظلمون و فی الحدیث [illegible] التقدیر [illegible]
ان [illegible] و الله [illegible] بتقدیره [illegible] فقالوا الی القدر [illegible]
[illegible] و الجبر [illegible] بواسطه انکه سبقت دارد علم و تقدیر خدا در
حدوث کائنات و وجوب است صدور افعال معلومه و مقدوره از عباد و اگر [illegible]
[illegible] علم [illegible] این منافی ندارد قدرت اختیاریه را از جهة [illegible] در

۱۶۲

اجتماع امکان و وجوب بدو اعتبار

وجوب غیری چه ممکن است اجتماع امکان و وجوب بدو اعتبار [illegible] درجه دارد [illegible]
بعد [illegible] و [illegible] رسول الله ان الله قدر [illegible] قبل ان یخلق آدم بالفی عام
و در حدیث [illegible] امیر المؤمنین اخبرنا عن مسیرنا
الی الشام [illegible] فقال [illegible] و ما علوتم [illegible] و لا هبطتم بطن واد الا
بقضاء من الله و قدر [illegible] فضائل [illegible]
فاما [illegible] فقضاء [illegible] و اما القضاء
فلیس [illegible] و بقضاء الله [illegible] و اما [illegible]
[illegible] بقضاء [illegible] اینکه دارد [illegible] مربوط بقضاء
و قدر [illegible] حق است و اراده [illegible] در صدور [illegible]
مروی [illegible] قال قلت لابی جعفر ارایت [illegible]
و [illegible] فاصیبوا [illegible] و غلبوا [illegible]
ابو جعفر [illegible] علیهم و [illegible] قضاه [illegible]

۱۶۳

علم [illegible] رسول الله [illegible] بعد از این حضرت [illegible] اگر [illegible]
علیهم السلام [illegible] دارد که [illegible] تقاضای قدر الهی [illegible] نازل شده [illegible]
که [illegible] این سؤال می‌نمودند از خدا رفع ذلک عنهم و لو الحوا [illegible]
[illegible] اذا لاجابهم و رفع ذلک عنهم و لم چون در علم [illegible] قضاء و قدر حق
گذشته بود [illegible] این [illegible] و [illegible] بعد از آنها [illegible] نشد برای دعا بلکه
را چون راجع بقضاء و قدر [illegible] آنها [illegible] بود این [illegible]
تا خوردن آن [illegible] این [illegible] جمله [illegible]
با [illegible] آنکه نظر [illegible] تقاضای [illegible] دیر [illegible]
امر [illegible] از [illegible] که [illegible] کسب [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] از خدا [illegible]
بمقتضای [illegible] چون علم [illegible] بمرتبه [illegible] قدر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] عقیده خود را حفظ نموده [illegible]

نشود لهذا امام علیه السلام می فرماید در جواب و قد سئل عن القدر تعالی طریق مظلم فلا تسلکوه و بحر عمیق فلا
تلجوه و سر الله فلا تتکلفوه چه تدبیر کند بنده تقدیر نداند کعبد مملوک لا یقدر علی شیء قوله
ولا مجهول فی حکومته نیست بی جهت و کرمانی بی فرحکومت حق بجز حق کار ندارد باعلماء
الماهرین و فی الدعاء اللهم بک تملک الملوک ای بعزت الحکم لک فلا حکم الا لک و بک فاحکمت
ناز عنی ... فلا که قسمی که بخواد فانی کرد اهوی و یام شهها فانی بتخفی قال عافی فقروا
الهم الم ... الضعیف و ما یفوح کلهنیف تبارک من لطیف رحیم بنا رب
... در این عالم علوی وقتی باید در زمان غضب کرد چون طوفان نوح یا غیر
لدیدار ادم بدید خواه عباد صابر و شاکر باشند خواه صالح و مشکل نهایت اگر عبد مطیع باشد
... تسلیم باشد سوز خوف و حزن فنا جری است والله کافر ولکن کار در دفع الحدیث است تعدی
صل ۱ نمایه بر ضد ... قوله ولا ملجاء فی سطوته فقیر نجات پناهی نیست از برای
عباد از سطوت و غلبه نور حق سطوة لغة غضب و طیش و اخذ و غلبه است ...
... اما السلطان بکسر سطوة ... بها اصل ...
دنبا له ...

و ... که وجود الحی کیفی ... وجوه کلی ... چون نور ...
بوجوب ... از باب ... و احاطه بر اشیاء دارد ... و حیث ...
و ذره از ذرات عوالم ارواح ... از ... نیست بلکه
تمام افراد ... از نوری ... فرشته ... تحت تسخیره ...
انا فی ... ذهوق و فی الدعاء ... نور ... نور ... چون
انوار کواکب در زیر تحت نور شمس ... اکبر کواکب است بطوریکه اثری از آنها پیدا نیست قوله
ولا مناص ... اگر ... در اول ... است ...
نیست از برای عباد از ... و ... فی الدعاء ... افر ...
و موضع ... و ... قبل موضع ... ولی در ...
... دارد ... که ... است
... دارد ... و ما ... مطلقا دارد ... با ...
است ... رحم ... وجود ... حقیقة رحم است ... از ...

در ... کیفی وجودی و کمی و مکانی

باب ... از ... ناظر ... دارد
الوده ... مایوس نباشد قال الله لا تقنطوا من رحمة الله ... بیاید ...
الله الخ و فی الحدیث ... سبقت رحمته غضبه ... از ... ذات
... از ... حق ... علیه ...
مجید قبل ان یخلق ... قبل ان یخلق ... و غضب ...
... الله ... الحدیث ...
صل ۱ ... قوله ولا ... اطلبس ...
بسلوک ... طریق ... بلکه ...
و ... طلبین ... و ...
و ... کلیه تمام اشیاء و موجودات ... بجانب ...
حق ... خبر داده ...
... اول باشد ...
ما ...

مراتب سلوک

کامل ... در ... طلب است مطلقا خواه ... وجود ...
طالب و سالک ... مرتبه بمرتبه قطع ... نمود ...
... تا ... منزل ... در مرتبه اول از طلب و سلوک ...
... از عالم ... در ...
... در مرتبه ثانی اشیاء را ... که ... وی
... از ... در ...
عالم ظهور ... چون ... و ...
حق ... مراقبه ...
... از ... و ...
... اسماء ...
که حق ... وجود ... از ...
... در سلوک و طلب خود در مرتبه ...

با بساطتی که مظاهر که تعینات و ماهیات اند در حقیقت کالای یکی حقیقت‌اند چون ذات اقدس تجلی از
فطرتش مقصود شود و نظرش بکمال انسان کمال فعلیه او باشد غیر درک مرتبه انسان حیوان و ملک و شیطان نمی
نه بینند که انها مظاهر اسماء او باشند بلکه گویند الله اکبر جامع است و مالک یوم الدین که رحمان الرحیم
است چون عالم ظهور اید انسان و حیوان شود چنانچه نفس ناطقه مشتمل بر تعالی در
و آثار حق تمام قوی را دارد و در نشئه برزخ و ظهور فعلی می‌کند نفس در تعالی بجز ماهیت
بجز است و در تعالی همه جان او و در خیال اعلی جای که انها جنود و قوای نفس ناطقه منتقل
بمرتبه و درجه از درجه فاعلیه او شده و چنانچه است مانحن فیه باری ایضاً در باب اسک
با بسیاری جنبه امر فعلی است چنانکه فعال تمام را فانی در فعال است دانسته که انجه در مرتبه دیگر
ز ظهور و کثرت سوی حق سالک مقام رسد که از بالا انچه تمام این همه حقیقت مکنون که در تعالی ظهور
و وحدت راجع بهت ذات بسیط محیط است تعدد با مر از نظرش برود و در نظرش در انجمن شهود
کند اول ظهور ذات را در کثرات و حقیقت منحط از کثرات تعالی همه بهم در باب
را عیب باطل بود و بهر اقتضای اسمای الله در جهات جمع باید با جمله لک در
تمام این فیض

بمقام نالیض شود که خودی او از میان برخیزد و تجلی بافت شود و فنای ذاتی مقام حق
و حب اشتقاد و هوا ما بذه التجاشید اکثر الاحکام کفر عالم و آمد طلبم و مشتبه است او
خود انجمله امر ایشان است در این مرتبه نه چون او بخود آرد و بخود آورده باشد و تعبیر از خود جنبه از
باری بینند فنای ذاتی شود که بهمان فنای خود شود زنده شده باشد چه صاحب فنا را اگر بفنای خود
شعور بوده باشد صاحب فنا نباشد در انوقت بمقتضای اثر ذات و وحدت و عکس عنده تقریبا شود

وفنا بقا هو الاول والاخر قوله ازاله العلائق بالتکلیف بین قوت بر طرف

و ما نیز گذارده است مطلقا در اینجا تمام الخطوط اما ظاهر از قبیل اعمال و بسیط و چه ترکیب در
افراد انسان بواسطه تکالیف شرعی چون اوامر و نواهی و تکالیف که بر بعضی انسان ها و بر بعضی
که عبارت از اعمال ترکیب و بسیط باشد که تا زن در دنیا هر فردی از افراد ماشی بعث شده بود
انبعاث بنابر ایران تکلیف خود را نمی داند که چه چیز برای هر فرد انها موجب است و چه چیز با
و بر ندارد خداوند قادر هر دو بر طرف شود با یکدیگر جمع شود و در مسائل انها هر یک از نوع دیگر
خورشان هم انقدر که رسول بالاول دین حق شیطان و تکالیف را مرتب بجمع انها باشد که

انها نسخه بمزوده بتمیز انها که گذشته فرستند چنین بخبر دستند محکم کتاب لم یکن فی تورية اتانا ازین
تورية فیها هدی و نور یحکم بها النبیون و حتی حق القرآن و تنزل و نبوت و انبیاء سقانا و
حق اولیاء همه ملکوت رخ شد بهر مرض فرزند هم در صفا با جمله چنان که مقدار اجر ثبت است که اگر
نازل کنیم برای انها ملکی که از انها تکلیف بعلم تمام ادراک شود و رسول ما کنند هر اینه قرار
می دهیم او را ملک بصورت جسد و ملبوس می‌سازیم بر او انچه مردم می پوشند بواسطه انکه تا تحقیق بنا باشد
در شناسای مردم نیز در اجرا علت و مرض موقوف بمعمول داشتن اوامر و تکالیف و نهی

اصل و تشریع است قوله و قوی التوفیق ما بین الضعیف و کسر فیه فقد اتی التوفیق
بین الضعیف و کسر فیه الا ان الشوی الا قامه و منه اصلحه مساوی کم و فی الحدیث اللهم عظیم الثوا
از تنزلی و تعالی محمد که و فی حدیث امیر المؤمنین عباد الله انکم و ما تاملون فی نهی الحد نشایا
اثری با امر جلیلون و مدیون مقتضیون تعیش در دنیا انها و مقیم و مشغول که در زمان انسان جدا گردد
مسائل انسید فمنهم مقتصد و منهم فی سبیل الله ما جمله حق معنا ز باب انکه فی عالم او سنت
بتمام اشیاء تکفل از افراد مخلوقات انسیه است و فی الحقیقه نظرش نگار ان دیگری است

تمام این فیض

تناوب توفیق ما بین شریف و ضعیف و نیز اکو چك

لهذا متساوی و مقیم قرار داده توفیق استعداد را بین تمام هم از ضعیف و شریف زیرا که دیگر جنس
اما یکی از انها برضایت و مجاهدت علمیه و عملیه استحقاق لایق از ذات است و دیگری در ذات او از علم
و معارف حقه و موفقیت به سعادت ظاهر حقیقی و دیگری استعداد خود را باطل و عاطل کرده در جنبه
حیوانی امور شهوت و غضب باقی حیوانند چنانکه فرمود اولئك كالانعام بل هم اضل بود و ذکر
بواسطه انکه خداوند استعداد و فطرت سلیم انسان را در حیوان قرار نداده و بمقتضای الله تعالی
ما اداه الیه فنا معزول که از ادراک علم و معارف و در انسان قرار داده خود باطل می کنند لهم قلوب
ادمی زاده طرفه معجون است از فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود کم از این ور کند
میل ان شود به از ان با لجمله از باب دلیل ادعا نیست هر کمالی را در مقام فطرت خود ش
در عرف نفس که خود را کما هو حقه شناخته خدا را شناخته مخفی که از خدا غافل اند
جهت انکه از خود فراموش کرده قال الله تعالی نسوا الله فانسیهم انفسهم تمام عمر با خود نبوده خود از
دو با خود نبوده تمیز ندادند شناخت انست بمقتضای قدر خلق قوی لیکن تمام خلق متساوی
اند در باب اقامه احکام و اداب تشریع که حکم همه بعینه حکم دیگری است و انکه در

دما وارد است یا فی خلق فتوی نیز در خلقت کلیه مخلوقات علی الخصوص در انسان که
نوع اعلی انواع و نوع اخیر است در مواد عنصریه او که خمیره طینت جسد است اول تصویر و تعدیل
و تلطیف فرموده و بعد باقتضای مسلمه شوقیه نفخ روح امری شده چه از تعدیل سه ارکان
موافق را لطف نفخ گویا کرت مماثل و ذکر الحدیث الحسن علیه السلام طبایع
علی اربعة منها الهواء الذی لا تحیی النفس الا به و بنسیمه یخرج ما فی الجسم
وداء و عفونته و الارض التی قد تولد الیبس و الحرارة و الطعام تیولد الدم
الا تری انه یصیر بعده فتعمل به حتی یلین ثم یصفو فتاخذ الطبیعة صفوه
و ما تری ینحدر مع الثفل دما و هو یولد البلغم که حضرت جزء مائی و وزر جسم
را که یکی از ارکان اربعه است مستند فرموده اند بلکه جزء ارضی را بباب انکه
ثبوت و سکون لازمه اوست لهذا با بقوره و دیگر از اثر انعکاس شعه شمس
در او و صیقلی شدن چون نور که باهر نور حرارت ... و دیگر از برخوردن با حباب ثقیله صلبه
اصل پیدا شود قوله ملکوا اداء تمامی نیز حق ممکن قرار داده از برای عباد خود ادا

و بجا آوردن

در امر تشریعی و تکوینی

و بجا آوردن امر با موریه به تفصیل بدان که امر دو امر است امر تشریعی و امر تکوینی
و انکه دائمی در فرمایش ممکن قرار داده امر با مور را شامل و امر تشریعی است از قبیل
نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و امثال آن و غیره که ممکن نیست ادا انها بلکه ممکن است
چه هر یک از انها وجود و عدم بکارشان علی السویه است لیکن اکر اسباب وجود شان
و اسبابه موجودند و علت عدم شان هم محقق گردید بعد و نشد نه انکه ادا و ادا امرا
امتثال
ما بر تکوین باشد چه ان امر ممکن نیست و قوع و الا وقوع بلکه واجب و لازم است هیئت و
بخلاف امر تشریعی که ابا و عصیان و انقیاد و اتیان قبول نماید و انکه در حدیث وارد است
امر الله ابلیس بسجده آدم و لم یشاء و نهی آدم عن اکل الشجرة و شاء انکه امر کرد خدا از
شیطان را بسجده آدم کما قال و اذ قلنا للملئکة اسجدوا لادم اما امر تشریعی و لم یشاء
نیز نخواست سجده را از او بتکوین چه لازمه دانسته شیطان نافرمانی نیست و الا باید از او
سجده ظاهر شود و نهی فرمود آدم را از اکل شجره بقوله و قلنا یا آدم اسکن انت
نهی تشریعی نمود او را تشریعی شد و نخواست سجده را بتکوین چه از باب انکه نخواند او

خور نقمه نیست آن کلی چیز سعنوی که در بهشت علی تع بود ما کول او نور خورشید در استفاضه
بها و کمال بود چون از آن مقام تنزل و هبوط نمود حقیقة قریب بشجره خبیثه باده
شد که از حقیقه چون بمقام ظل و رقیقه امد کندم شد که غذای انسان ناسوتی طبیعی است و چون انسان
در مقام تعلق بجسم و بدن ناچار است از اکل او لهذا فرمود شد و ان حقیقه مذکوره شجره است که خدا
وصف فرموده کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار از اینکه اصل
و ارتفاع در فوق عالم اجسام قرار و ثبات ندارد از باب انکه انجم تغیرات و تبدلکون
و فساد و تخلخل و تکاثف است راجع بان شجره خبیثه است چنانکه ثبات و قرار در عالم الوجود
الست و تقریب آن که هر کدام که تشبه بر نزول و هبوط او از مقام علو بمرتبه اسفل
السافلین شده عصیان تکوینی است و چون هبوط روح و تعلق او با بدن لازمه اش
شهوت است در جلب ملائمات و غضب است در دفع منافرات لهذا حق از نهی
اهبطوا بعضکم لبعض عدو بالجمله از باب امر تکوینی اوست تکلیم که ما را دارد امر و نهی
و امرا قوله تعالی و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه چه امر که بعضی بزبان حکم معانی

الست تکوین باطن

الست تکوین باطن در نهایت اطاعت و انقیاد حق است که تکوینا بیار از انکه علم بعلم ندارد که اهل حق
اگر کافر است اگاه گشت که در دین خود گمراه گشت فذاق ... شعله فرج التصور واها رحمن
نیز تماما تکوین باطن و تکوین او در اینها و مطالب اند و ادامر او را اتباع نموده بواسطه انکه شر پیدا
نمی شود در ملک حق از روی امر تکوینی و مشیته وجودی او بالجمله باعتبار امر و نهی تکوینی
کل اشیاء موتمر و منتهی اند کما قال له و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها
بالجمله عالم امر است از عباد و اوامر است در حقیقت هر یکی از انها مشغول اند بعبادت و ذکر
خصوص بلند کرده اند جلوت خود را بذکر خدا تمرش نه و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا
تفقهون تسبیحهم و امارات ذکر قوله و سهل سبیل اجتناب محظور امر حق تعالی
سهل دانسته ان قرار داده برای عباد خود اجتناب و دوری از امور که خطر و نهی دارند
چه خطر در دعا بمعنی منع است نیز سهل دانسته ان قرار داده دوری از محرمات را و فرموده
الست اجتناب بمعنی خطیره القدس نیز الجنة من جمله چون اجتناب از معاصی و حذر از
نیران جهنم که در قرآن می فرماید و اتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا الی من خیاله اشاره

در تکلیف تشریعی و تکوینی

قرار داده موضع تهمت را که رسول الله اتقوا مواضع التهم و گفته اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
اثم و لا تجسسوا الی [illegible] و ممنوعات دیگر مخصوصه که اجتناب از تمام آنها اسهل است اما با وجود ذلک
شیطان او را از راه می برد و مرتکب می شود چنانکه می فرماید در سوره یس الم اعهد الیکم یا بنی آدم
اصل ۱ لم یکلف کل طاعة الا دون وسع و طاقة نیز تکلیف شده بجمله که خود [illegible] زیاده از وسع
و طاقه نیست لا یکلف الله نفسا الا وسعها بعد بدانکه تکلیف چون امر و نهی قسمت تشریعی و تکوینی
شد تکلیف تکوینی قسم که [illegible] نفی فیما خلق له [illegible] هر کوشش که شأن او شنیده
است می فرماید و تعقل کلیات که شأن عاقله است بر خیال که او مدرک معلوم جزئیه است تکلیف
[illegible] و [illegible] قوله سبحانه ما ابین کوه و اعلی شأنه سبحانه از صفات
تنزیهیه است و در مقام تعجب [illegible] چون امام علیه السلام در اسماء صفات ثبوتیه
حقیقیه از قبیل علم و قدرت و اراده و مشیت و کرم [illegible] عموده که فی الحقیقه
مظهر ذات است و در غیر معدود است لهذا در مقام تعجب [illegible] منزه و مبرا است و هر که
فهم کند چه قدر باشد و ظاهر است که ذات او [illegible] شأن او [illegible] معنوی و [illegible]

[illegible]

رکن ابیض و اصفر و اخضر و احمر

و بدین بیان [illegible] که فیض عام او چون آنکه شنیدی که فیض او وجه منبسط است که [illegible] در
تمام ممکنات موجود است نیست فی العقل عقل و فی النفس نفس و فی الطبع طبع و فی الجسم جسم
[illegible] و فی کل شیء بحسبه اما آن وجود منبسط ظهور فیض اقدس است بواسطه آنکه فیض
فیض آنکه در تنزل او از فیاض چیزی نکاهد و در رجوع به مبدأ چیزی نیفزاید [illegible]
آن وجود منبسط که ظل الله است که در مراتب [illegible] اشیاء چیزی از حق نکاهد و در رجوع [illegible]
چیزی نیفزاید و در جمله [illegible] آن فیض منبسط و ظل ممدود [illegible] عرش [illegible]
[illegible] مستوی الرحمن [illegible] و از برای این عرش [illegible] ارکان اربعه است چنانکه ماثور
از [illegible] که یکی از ارکان اربعه [illegible] و موصوف به صفتی اند [illegible]
وجود آن رکن ابیض و رکن اصفر و رکن اخضر و رکن احمر است که اصول اربعه عالم ایجاد اند
اما رکن ابیض اشاره بعالم جبروت است که عقول کلیه باشد [illegible] از آنها [illegible]
وجود [illegible] و نور صرف [illegible] منزه شده از ظلمات ماده و [illegible] کلام [illegible] آن [illegible]
ارضا [illegible] الی آخره و اما رکن اصفر اشاره بعالم نفوس کلیه است [illegible]

انها در باب اینکه اگر چه [illegible] نورند ولی تعلق بماده بمعنای اعم دارند چه در تنزل انوار
مرتبه بمرتبه قریب [illegible] است و رکن اخضر اشاره بعالم مثال [illegible]
حضرت انها بواسطه آنکه هر چند منزه از ماده ولی آلوده بصور اند و رکن احمر اشاره بعالم طبایع
[illegible] که مجمع ظلمات [illegible] و [illegible] عوالم اربعه است والحاصل فلک الاعظم را عرش
گویند و قلب مؤمن را نیز عرش [illegible] الجمله [illegible] فیض عام و وجود [illegible]
و حاصل آنکه [illegible] نور که ظاهر بالذات و المظهر للغیر [illegible] ظهور و وجود [illegible]
خارجیه ظهور [illegible] است و [illegible] انوار حقیقی [illegible]
انوار قواهر اعلین که عقول طولیه و انوار قواهر ادنین چون عقول عرضیه و انوار مدبره فلکیه
و ارضیه یعنی نفوس فلکیه و جزئیه [illegible] فلهذا [illegible] در قرآن اشاره
با نهاست [illegible] و قیل ان الافلاک لا یقع فیها [illegible] القضاء
[illegible] بواسطه آنکه چنانکه نفوس بشریه [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] مربوط [illegible]

[illegible]

تدبیر از نفوس کلیه فلکیه [illegible] عنصریه [illegible] مرکبات [illegible]

[illegible] و [illegible] نفوس کلیه فلکیه [illegible] مواد عنصریه
[illegible] در ترکیب و تعدیل و تکمیل [illegible] جمله از تاثیر و تدبیر [illegible] معادن و تولید
[illegible] انها [illegible] و [illegible] در باطن زمین [illegible] و [illegible]
[illegible] اند [illegible] تولید جواهر [illegible] منطرقه اند [illegible]
[illegible] فلزات چه در [illegible] ارض اگر جزء [illegible]
غیر منطرقه تولید شود چون الماس و بلور [illegible] و یاقوت و زمرد و غیره و اگر در [illegible]
جزء [illegible] غالب [illegible] از تاثیر [illegible] چون [illegible] در [illegible] و کبریت و باز
از [illegible] چون [illegible] تولید شود [illegible] منطرقه چون [illegible] و نقره و
[illegible] و [illegible] کبریت [illegible]
[illegible] و [illegible] ثانیا [illegible] در [illegible] و نقره
[illegible] جزء کبریت در [illegible] این [illegible] بواسطه [illegible] نفوس مدبره
[illegible] چنانکه گفته اند [illegible] شرایط [illegible] خورشید [illegible]

[illegible]

مرکبات ناقصه

از این جمله چنانکه تدبیر و تأثیر آنهاست بسبب تکوین مرکبات تامه مذکوره است همچنان در ترکیب
مرکبات ناقصه است چنانکه از تأثیر حرکت شمس در بروج شمالیه است بر کنار و اراضی رطبه و نفوذ حرارت
در آنها که تولید بخار میشود و از اسباب طبیعیه دوری است بعلو اجزاء مائیه را که باید بعضی [illegible]
قرار [illegible] چون بکره زمهریر رسانند از آنجا که در آن نقطه از هوا اثر حرارت [illegible]
شمس نرسید برودت غلبه را برد لهذا اجزاء رشیه مائیه را اثر نموده منجمد [illegible]
ما و بعد [illegible] قاسر مانع [illegible] خود شده در حالت هبوط چون [illegible]
است و [illegible] بسیط بالطبع [illegible] اند لهذا اجزاء ملتصق بهم شده بهیئت [illegible]
از [illegible] برودت بر او غلبه نمود [illegible] اند باران [illegible] از التصاق منجمد شده تا زاله [illegible]
است که [illegible] بر النفوس الفلکیه و تقدیر العزیز العلیم کما قال الله الذی یرسل الریاح فتثیر
سحابا فیبسطه فی السماء کیف یشاء و بجعله کسفا فتری الودق یخرج من خلاله الآیه [illegible]
انوار [illegible] و انوار [illegible] چون انوار کواکب [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible] اند و عقول [illegible] میشود [illegible]

[illegible]

سبحانه ما اجل نیله و اعظم احسانه [illegible] فقره قبل است [illegible]
[illegible] حق اگرچه [illegible] است [illegible] شدن [illegible] عظیم است [illegible]
[illegible] که احسان [illegible] و این [illegible] سزاوار است [illegible]
کرده وجود [illegible] که [illegible] وجود [illegible]
[illegible] صنعت وجود [illegible] وجود [illegible] و قدرت و اراده و حیات و غیره
[illegible] الهی [illegible] قبول آن احسان و فیض نموده
[illegible] لا یغنی [illegible] لا یفتره [illegible]
[illegible] بتوجه الحکمه و یقتضیه الصلاح [illegible]
[illegible] ان تعبد الله کأنک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک [illegible]
[illegible] و یخبری المحسنین [illegible] به عباد [illegible]
در اینجا است قوله بعث الانبیاء لیبلغوا علی لسانه [illegible] در عالم انبیا [illegible]
[illegible] صفات [illegible]

اثبات نبوت عامه

[illegible] از برای [illegible] متکلمین و [illegible]
متفاوت مختلف است [illegible] از راه وجوب لطف [illegible]
لطف [illegible] شخص [illegible] وجود [illegible] وجوب لطف
وجوب تکلیف برای عباد [illegible] مکلف مربوط بوجود تکلیف است و از انواع لطف بعثت انبیاء الله
[illegible] وجود [illegible] و [illegible] است [illegible] اثبات وجود حق
و اثبات [illegible] و علم و قدرت و اراده و سایر صفات [illegible] موقوف [illegible] وجود انبیاء
و اولیا است که واسطه بین خالق و خلق اند که از [illegible]
و وجود انبیا [illegible] خلق است [illegible] تعلیم امور خفیه
[illegible] است که بدون [illegible] از غیر معلم [illegible]
[illegible] محبر [illegible] معلم [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
حکیم تا انسا [illegible] و یعلمکم الکتاب و الحکمه ما لم تکونوا تعلمون [illegible]

[illegible]

معنی مدنی بالطبع

[illegible] دقیقه [illegible]
[illegible] که بعثت [illegible] انبیاء [illegible] مدنی بالطبع [illegible]
از [illegible] مدنی بالطبع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صفت نبی

لیتعلمن لکم اما مرتبه رسالت پس در اثبات نبوت مطلقه که در هر جزیره یکی پیغمبر بجهت هدایت ضروری است بعد از

بواسطه شرافت و دانائی بلندی و پستی بعد از واسطه در ربط بخواهد کرد ان ربط در اراده جنبه آنست که ما را ابا

که کسب جنبه تمام فیض را از نهایت خود نموده و بجنبه سفلی با سفلی سازد و این سافل را بالطبع با دو جنبه کار را با

انتقال بعض نعمت چون روح بخاری حیوانی که واسطه بین تمام است که روح قدسی انسانی با اینکه در نهایت

تجرد و علو مرتبه است و بلی ساقلی که بدن طبیعی باشد که در نهایت تجسم است و آن روح بخاری در اسطه

یعنی نه چون روح قدسی لطیف و مجرد است و نه چون بدن طبیعی کثیف بلکه حد وسط است منت

از روح قدسی اولا تعلق بروح بخاری که مرکب او است دارد و ثانیا تعلق به بدن که مسکن آن روح است

بالطبع دارد لهذا روح بخاری که واسطه است بجنبه تقدس فیض و آثار را از روح قدسی اخذ نموده و بجنبه

تجسم و کثیف به بدن میرساند و قوی و جوارح بدن را حرکت میکنند مع الجمله چون حق تعالی که مبدء اصل ذات عالمین

نعمت و الهیت است و هیچ عیب در الوجود است نسبت بکثرت و ظلمت نور است که ما نور اوست که عالمین ظلمانی

بدارند لهذا واسطه در ربط فیما بین لازم است که صاحب دو جنبه باشد نورانی و ظلمانی که بجنبه نورانیت

اخذ فیوضات و انوار از حق نماید و بجنبه ظلمانیت بسکان عالم مخلوقات و ممکنات رساند و ان واسطه

در ربط

توضیح تکلم طوطی

در ربط ما بین عقلا و ذات معقول مجرد است که هادی و مرشد خلایق اند چنانکه پیغمبر از برای عالم مقصد فاصله

خبر داده است العقل فهم کرشک و نعیم کو لیلی چه الحال پیغمبر مخصوص باطن هر فرد مخصوص است

اما چون هدایت و ارشاد عامه مشکل است باشد از ابد با یعالم ظهور آمد و ارشاد مردم شوند بجهت قول

ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون فکر کن طوطی را آخوند همیشه

زبان آدم تعلیم کننده مجهز نیست با آنکه اول آئینه را در مقابل او گذارند که خود را در آئینه

که جسم صیقلی است منعکس شود بعد از ان شخص معلم در پس آئینه پنهان گردد و با او سخن گوید تا آنکه

چنان گمان کند که جنس خود اوست سخن گوید از ان سخن میشنود که است او سخن آمده طوطی را در سخن

گوید کما قال الحافظ در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

مع الجمله چون عقول مجرده بواسطه هدایت و ارشاد عامه منکشف نیستند تنزل کرده بعالم ظهور آمده

لابد بصورت انسان بزبان خود خواهد بود چنانکه حق که پیغمبر فرمود الحال خبر از ان

در جلباب بشریت بر فرماید اشرافیت است چون اهل ظاهر در صورت باطن در ادراک عاری بودند

منکر قول پیغمبر شدند که اگر راست میگوید چرا ما ها ندیدیم قاله تعالی ترکان بعد از اخبر

فانه نزله علی قلبک لهذا بواسطه انکار مردم و امر خدا وحی اشرف محمد مصطفی جبرئیل که از شان

بعقل فعال و معلم علم حق علوم بانبیا است که او در قصه در مره ... و هو بالافق الاعلی و محیط

بر تمام عوالم ماده و صورت بود از عالم حقیقت خود تنزل نموده بمعانی رقیقه و صورت میآید در

بصورت احسن وجوه ابسط جوانی که وجیه قبلی بود بر آن حضرت ظاهر شده و مردم او را مشاهده

میکردند چون پیغمبر از او خواهش کرد که بصورت اصلی خود بر وی ظاهر شو و عرض کرد ان پیغمبر ختمی و نبی

حواس بشر زمان لطافت و نظافت صعیف است بنا داد از مشاهده آن ساعت بجای تو مبارک کنت بیک

حضرت اصرار نمود چون برای امتثال امر ظاهر کردید حضرت دید بیت نجا فقلیت

پر از او پر کرده شرق و غرب را بطوریکه پیغمبر از هوش رفت مثنوی حیرت اندر حیرت آمد این قصص

بی‌هوشی خاصگان اندر اخص کاور دلیفا غرق حق است که منجمد اسرافیل ایجاب

از الا بستر است و هاله تا با این مطلب اشاره دارد با آنکه عقل فعال و کو قدرای عالم طبیعیه که

بدن شرع ظاهر متن بحیح نیست از آنکه وجود است و کمالات ما ورای طبیعت و شئونات او است

لهذا هر صاحب عارف بصیرت منه مشاهده و ملاحظه حال نور و شئون عقل فعال را نشد فرمایند

چنانکه اکابر

چنانکه اکابر فرموده اند آن الاشیا کلها و العقل و العقل هو الاشیا فان

العقل کانت الاشیاء و ان لم یکن لم یکن الاشیاء چون کوکب و احد هم از آنها

نامی در این عالم کسب ... متعدده در هر یک ظهوری دارد با آنکه واحد است مع الجمله پیغمبر ما هم

بن عبد الله کیفیت باطن در مقام عقل اول است چنانکه خود خبر میدهد اول ما خلق الله نوری

و روحی و عقل اول ...م و ... دارد بر عقل فعال با نواع قاب قوسین او ادنی ... پیغمبر در معراج معانی

رسید که جبرئیل واماند و خود از رفیق راه چرا موافقت نکردی گفت چندین مرتبه از قرب

با قرب در مقام عجز عرض کرد لو دنوت انملة لاحترقت نیز از این بجهت است گذر از این

مقام با این همه گستاخی در تعلیم و غلبه نور حق بسوزم احد از تک پیغمبر با هم

مانند جبرئیل این بود طریق در اثبات نبوت مطلقه و فی حدیث الصادق علیه السلام الانبیاء و المرسلون

علی اربع طبقات فنبی منبئ فی نفسه لا یعدو غیرها و نبی یری فی المنام و یسمع الصوت

و لا یعاینه فی الیقظة و لم یبعث الی احد و علیه امام مثل ما کان ابراهیم

علی لوط و نبی یری فی المنام و یسمع الصوت و یعاین الملک و قد ارسل الی طائفة

اثبات نبوت خاصه

جعلوا اکثرها واکثرهم وارسلناه الی مائة الف او یزیدون ولکنهم فی ضلال
ویسمع ... ویعاین ... و هو امام مثل اولو العزم اما طریق در اثبات نبوت
خاصه چون پیغمبر ما محمد بن عبدالله که ... در خطبه از خطب نهج البلاغه میفرماید اشهد
ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالدین المشهور والعلم المأثور والکتاب المسطور
والنور الساطع والضیاء اللامع والامر الصادع ازاحة للشبهات واحتجاجا
بالبینات وتحذیرا بالآیات وتخویفا للمثلات والناس فی فتن انجذم فیها حبل
المتین وتزعزعت سواری الیقین واختلف النجر وتشتت الامر وضاق المخرج
وعمی المصدر فالهدی خامل والعمی شامل عصی الرحمن ونصر الشیطان وخذل الایمان
فانهارت دعائمه وتنکرت معالمه ودرست سبله وعفت شرکه اطاعوا الشیطان
فسلکوا مسالکه ووردوا مناهله بهم سارت اعلامه وقام لواؤه فی فتن داستهم
باخفافها ووطئتهم باظلافها وقامت علی سنابکها فهم فیها تائهون
حائرون جاهلون مفتونون فی خیر دار وشر جیران نومهم سهود وکحلهم دموع

بارض عالمها

دلیل بر نبوت خاصه

بارض عالمها ملجم وجاهلها مکرم الخ که کلمات حضرت اشاره باینکه پیغمبر ما در زمانی
که زمان جهل بالفعل باشد که مردم از زمان شهور موصوف باین صفات و فتنه و فساد ... بودند چه
مبعوث شد در ارض که وادی غیر ذی زرع باشد از عالمها ملجم وجاهلها مکرم که لشکر عالم در دنیای آن
ارض لجام دارند بودند از ادای کلمه حق وجاهل در آن وادی در نظر اهلش کریم
اما دلیل بر نبوت خاصه آنحضرت که یکی تم شخصی بوده به محمد بن عبدالله شاهد ... و دعوی نبوت و رسالت کرده
و بر طبق دعوی خود معجزاتی بیاورد که تمام خلق از زمان او از اتیان آن او عاجز بودند و آنکه چنین
باشد البته نبی است پس محمد بن عبدالله نبی است و اثبات این مطلب محتاج است بدو مقدمه ادعای
او رسالت را و بر طبق ادعا آوردن معجزات که باشوکت از آوردن شد او عاجز بودند تمام
ثابت است اما ادعا و دعوی نمودن او نبوت را که متواتر معلوم بالعیان است ثابت است زیرا
که از چندین نفر از اشخاص ... این مطلب کردیم که دیگر علم برای ما حاصل شده که بوده چون
علم بوجود حاتم و شجاعت رستم و بوجود مکه و شام که با وجود آنکه ندیده و نه دیده ام ابدا
شکی برای ما نیست که خبرش ثابت و بلاد بوده اما در اثبات معجزات آنحضرت گوییم معجزه

اقسام معجزه

او الله از دو قسم خارج نیست معجزه حسیه مانند شق القمر و تسبیح کردن سنگریزه با برکت آنحضرت
بدست ابوجهل و طعام دادن آنحضرت از غذای قلیل اشخاص کثیر را و غیر ذلک و معجزه معنویه
باقیه که معجزه روزگاران مثل قرآن که از اول در نهایت فصاحت و بلاغت ... فرموده
و در موقع معارضه آورد با آنکه در آن زمان محل اجتماع فصحا و بلغا بود و از باب آنکه معجزه هر پیغمبری باید
از سنخ کمالی باشد که آن کمال در آن زمان شیوع داشته باشد چنانکه سحر و علم سحر که در زمان حضرت
موسی شیوع داشت لهذا معجزه موسی از همان قبیل بود یعنی معجزه ظاهر نمود که تصور عصا بصورتهای
مختلفه و بیرون آوردن ید بیضا ... که تمام سحره اقرار و اعتراف به عجز خود نمودند تا آنکه فرعون
قال فرعون آمنتم له قبل ان آذن لکم انه لکبیرکم الذی علمکم السحر و چون علم طب در زمان حضرت
عیسی که شیوع داشت لهذا آنحضرت معجزه صادر نمود که عبارت از احیاء اموات باشد که (۲)
تمام و عاجز شدند مع الجمله با آنکه در زمان پیغمبر ما فصحا بودند در نهایت بلاغت چون
امرء القیس و غیره همه عاجز شدند و اقرار بعجز نمودند از آوردن سوره بمثل قرآن کما قال الله
قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا

مع

معنی نبی و رسول

محملی در اثبات نبوت خاصه آنحضرت ... تعجب آنکه معنا نبی در لغه بمعنی خبر است که نبی یخبر عن التوحید
و ... البعث والنشور قال الله ... از خبر تا تفسیر ... بر حقایق اشیاء و معرفت
مبدأ و معاد است تا دارای احکام و دارای سنن و قوانین را و معنای رسول آنکه با ... دارای
کتاب جدیدی باشد و اولوا العزم من الرسل از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم
انسانی که دارای کتاب و مأمور بتبلیغ احکام است باید شریعت از ما شریعت پیغمبر قبل باشد
چنانکه ابراهیم احکام خود نسخ احکام نوح را و عیسی نسخ ... موسی و محمد بن عبدالله نسخ شرایع تمام انبیاء ...
خاتم آنکه با این مذاهب مذکوره نیز دارای خصوصیت دیگر باشد یعنی هو مع قوه او انطلاق صدر
و ... در نهایت شده و قدرت باشد اما قوه علمیه او باید بحدی باشد تمام علوم را بدون
درک و اخذ از معلم خارجی و کتب علمیه ... باشد چنانکه بمیان احاطه و دارا آنحضرت
را ... اولین و آخرین از غیر کسب استفاده او از قاطبه بشر و معلمان خارج ...
معجزه بزرگی بر اثبات نبوت آنحضرت قرار داده ... او ... تعلیم
نبوده پس نیز این مسئله بر صدق ادعای او باید ... تحصیل و تعلیم در صغر سن ...

بیان قوهٔ علّامه و عمّاله در حسّاس خارج

علماء بهای [illegible] مرتبه‌ی [illegible] مرتبه‌ی [illegible] نزول به مروج [illegible] لیکون من
المنذرین اما قوهٔ عمّاله او باید چنان بسیط و قهار بر عالم [illegible] باشد که تمام اشیاء موجود
عالم علوی و ارض و [illegible] [illegible] ادراک نماید او را چنان که [illegible] کنند ماده بدن نفس
ناطقه قدسیه را که [illegible] فرق [illegible] [illegible] مزاج [illegible] در او [illegible] [illegible] قائم [illegible]
یعنی محمد بن عبدالله که [illegible] [illegible] [illegible] مختلفه دارد و [illegible] [illegible] و [illegible] رسول
الله و رحمة هم بمفاد وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و وجود منبسط و مشیته فعلیه
و مسیح [illegible] و امر او و کلمه کن وجودی که [illegible] موجود [illegible] [illegible] شده اند بمقتضای
لولاک لما خلقت الافلاک و هو مخلوق به که در قرآن عظیم الشأن می فرماید و ما خلقنا
الجن و الانس الا لیعبدون و خود حقیقه محمدیه می فرماید کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
چه تمام اشیاء از فضای [illegible] آنحضرت [illegible] شده [illegible] عالم امر و عالم [illegible]
عالم [illegible] و عالم [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] اند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در نظر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible]

مخلوق

مخلوق است بعینه نسبت روح [illegible] [illegible] [illegible] طبیعی سفلی [illegible] [illegible] تو د عالم
[illegible] [illegible] تو او را [illegible] جان او تو را [illegible] یعنی [illegible] و بسیط که روح [illegible] دارد
که [illegible] [illegible] [illegible] او را [illegible] [illegible] [illegible] بمقتضای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را با شد
سرایان حقیقه محمدیه [illegible] عالم دارد و درباره [illegible] [illegible] ذکو کم فی [illegible]
واسماء کم فی الاسماء و اجسادکم فی الاجساد و ارواحکم فی الارواح
و نفوسکم فی النفوس و آثارکم فی الآثار [illegible] اما قوه حساسه [illegible]
باید [illegible] [illegible] در تمامیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در بابه [illegible] [illegible] می فرماید [illegible] الارض [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چیزی که دیگران [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] می فرماید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] الا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در او [illegible] [illegible] در او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و درباره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و درباره [illegible]

دعوت جلالیه از حکمت و موعظه و مجادله

خبر می دهد [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] و درباره [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
فاحش [illegible] [illegible] [illegible] با [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اگر چه [illegible] بسیط و فطرة اولی [illegible] فطر الناس علیها [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض لیقولن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فرمود انبیاء [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بمجادله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة
الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و آنکه [illegible] [illegible] دارد [illegible] [illegible] و آنکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مجادله

مجادله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چنانچه حضرت ابراهیم [illegible] [illegible] بعد از شکستن بتها [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
یا ابراهیم قال بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون فرجعوا الی
انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ینطقون
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نمود قال افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم [illegible]
الکم و لما تعبدون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تا از ابراهیم چه اثر دارد حضرت فرمودند خدای فرستاده اند و زمین میر کنند بگفت نعوذ این صفت
را دارم چنانکه قوله الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه ان آتاه الله الملک اذ قال ابراهیم ربی
الذی یحیی و یمیت قال انا احیی و امیت دیگر شخصی مقصر بود یکی را کشت و یکی را آزاد نمود پس ابراهیم
فرمود فان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب فبهت الذی کفر از این جهت
که دارای شریعه بود فرمایش و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه و قوله علیه السلام
و ذلک لا وصیائهم الطاهرین طول الدهر فضل نیز بتعبیر ابنیاء هم ثابت و اظهار کردن
عمل الحق است و چنین مقصود وصل از نصب اولیاء و اوصیاء هم اظهار و ابراز طول و
نیز برتری و درجه رفیعه و رتبه منیعه حق است تعبیر اینکه معنای ولی الطلاع بر تمام حقایق اشیاء
بحوش بوده و معانی تنزیل و تأویل را از او حکم سید برای آنکه او وارث و منبع نبوت است در سبیل حق
واد این جهت ... او نزد فرمای و چه کاهست خواه شریعت خواه طریقت و ولی حافظ همان فرمان
چنانکه با ثور است قوله الحق هو کهف شیعتنا بعد رسول الله و حافظ لله
شیعتنا و باید دانست که اولیاء خدا اعلیهم السلام کیست عددی ... سیصد و سی و شش نفر بوده در ضمن ... شیعه

که بعض از ایشان نجبا و بعضی نقبا و برخی ابدال و پاره اوتاد و دو تن النقیب و فرد و غوث اند و اکثر شهر
انها و علم آنها و اگر هم مخصوص بایند اثنی عشر هم که بروج اثنی عشره شمس نبوت باشند و حقیقت آنها کلمه الله
کماقالوا نحن اسماء الله الحسنی که لا یقبل الله عملا الا بمعرفتنا و آنکه ما شمرده شد از طبقه
اولیاء همه در باطن غوث اند مقصود اما تا نام مهدی منتظر است که درین حال او همه اولیاء الله و
دو صد بلد بعضی بیان کرده و غیر قائم اسرار ابرار و حسب رحمه علیه السلام منادی تقول کنت مع جمیع الانبیاء
باطنا و مع خاتم الانبیاء جهرا و او است ملقب بکن رکن و آنکه چگونه اظهار طول و فضل و عموم
صفات حق نه هست و حال آنکه ذات شمس و مبرز کل این صفات است که نظر در حقیقت دارد نامی
نه بنظر عقل نقصه توسنه بنظر جهل و تکثیر است از آنچه در یک ادراک باتو ۲ نفر در کمال اسمانی
و حقائق و جسمیت اسم هر صفات را بنحو بسط دارند چه علی فاقد نیست از آن چه است که حق فرمود از حق
را نه فقد از آن حق چه ظهور تست و اظهار وجودی او است و نفسانی در نظر کامل خاص و نظر است
در حقیقت که نور در قمر ثبت بود بسی شمس که بخاطر اما در باب اینکه قمر خود ذاته جسمی مستنیر است و ابرا
نوری نه دارد و کامل از ادراکی داند بیکنه حقیقه شمس را ملاحظه می ۲ نور و با اعتبار که بیند او زنده فرمان

و اظهار است و ولی کسب افاضه از شعاع نور نبوت میشاید گویا بمنزله شمس است که منبع نور است و ولی
بمنزله قمر که کسب ضیاء از مشکوة نبوت میکند یا نبی بمنزله شهر است و ولی بمنزله دری است که از شهر
شهر موقوف است بر آنکه از در در شهر شوی چنانکه از خود پیغمبر است انا مدینة العلم و علی بابها
و در قرآن و اتوا البیوت من ابوابها که در وجه ان شجرة الطوبی اصلها ثابت علی البیوت
و بعضی مرقوم اند که مراد مخصوص تخصیص است چه حقیقه نبوی و ولایت او تقطع و حقیقه اش ابدا
و تمام صفات کمالیه در او است بطور ظاهر جمع و در عمر است بطور تفصیل است چنانکه
انا آدم الاول یا آنکه مراد از شجره طوبی شجره علم است که علوم غریبه که بطور تکثر در ما حوال
مستفید باب مدینه علم است کما حدیث لو ثنیت لی الوسادة لحکمت بین اهل التوریة
بتوراتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم اینست که به در از آثار
فیضان و اوراق آن شجره اقتباس نمود و موسی در دار ما بالجمله علیه السلام مظهر و محل کل صفات کمالیه
حق است و بوجود شان اظهار فضایل و فوض حق میشود و در اوصاف حمیده او که نیست او آنچه ضرار
ضمره که روزی معاویه علیه الهاویه با او گفت یا ضرار صف علیا فاستعفی فالح علیه فقال

اما لا بد فانه کان والله بعید المدی شدید القوی یتفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة من
نواحیه یستوحش من الدنیا و زهرتها و یأنس باللیل و ظلمته کان والله غزیر العبرة طویل
الفکرة یقلب کفه و یعاتب نفسه یعجبه من اللباس ما قصر و من الطعام ما جشب کان والله کاحدنا
اذا سألناه و یأتینا اذا دعوناه و نحن والله مع تقریبه لنا و قربه منا لا نکاد نکلمه هیبة
له یعظم اهل الدین و یحب المساکین لا یطمع القوی فی باطله و لا ییأس الضعیف من عدله و
اشهد لقد رأیته فی بعض مواقفه و قد ارخی اللیل سدوله و غارت نجومه و قد مثل فی
محرابه قابضا علی لحیته یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین فکانی الان اسمعه یقول یا دنیا تململ
الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک فعمرک
قصیر و عیشک حقیر و خطرک کثیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق این قدر از اوصاف حمیده او
در باب بعد از ماسوی و ما بین صفات او بر کسی روشن است بنگر که معاویه این قسم او قلب تصدیق نمود
بگاه شد بدین عارف اوصاف که امکان منضبط نیست گفت و چه کان ابو الحسن کذلک ثم انقضی و
الکما ... بعد رسید کیف حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح ولدها فی حجرها فلا ...

در لزوم وجود حجت در هر زمان

صاحب اثر است مقتضی اینکه از مرتبه ضعیف تا مرتبه قوی چه مرتبه ضعیف ظهور شمس در آن بوده و مرتبه [قوی]
پرورش در آفتاب و از باب اینکه هیچ نفعی بدون آن نیست مرتبه غایت اثر شمس از ضعف و سبب [illegible] در قصور
و سو فرد در وجود جاری است چنانکه اگر جلوس سلطان مستند او نه در [illegible] کمال نبات هر چه گیاه سر بر زند [illegible]
لهذا اگر چه وجود پیغمبر جزئی غایتی نزد ایشان کلیه عالم است در مرتبه آخر موجود شده ولی بالحقیقه مقدم [illegible]
ذراو یا فوق شده اند و حبیب باطن مقدم بر جا است شرافتی هر چند که بر زمان شجر مقدم بر زمان است و لی
بواسطه باطن اثر بعکس است [illegible] مقدم [illegible] که در جلوه آفرادی در وجود اول از آنکه او
مقصود بود بنیاد اولاد ثمر را [illegible] خود موجود نموده و بعد غرس شجر کرده است از این جهت که پیغمبر [illegible]
کنت ابن آدم صورة و لی فیه معنی شاهد بابوة [illegible]
کنت اذا و علی ابوا هذه الامة [illegible]
که ابدا [illegible] از محبت و لی [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]
بر آنست اگر [illegible]
اما زمانی [illegible] ظهور و [illegible] و در زمان [illegible]

در اینکه ولی باید در هر زمان ظاهر و مستتر باشد

[illegible] که آنچه اشباههم الی آخر [illegible] و ان [illegible] آنچه [illegible]
حق بود [illegible] نظر [illegible] و نیز [illegible]
ختم نبوت [illegible] عالم [illegible] موجب [illegible] عالم [illegible] روح [illegible]
ذات [illegible] روح [illegible]
برای ضبط [illegible] که بعضی [illegible] با جلوه [illegible] در ظهور [illegible]
آنکه ولی در هر دوره [illegible] روح عالم است چنانکه [illegible] که زمان غیبت کبری [illegible]
عالم باید قائم است امام عصر عجل الله فرجه و [illegible] چنانکه [illegible]
دیگر ائمه [illegible] و [illegible] برای آنکه ولی باید در هر زمان ظهور [illegible]
[illegible] ظهور [illegible] در [illegible] آنکه از جمله [illegible] و [illegible]
که [illegible] در [illegible] ظهور [illegible] که باید [illegible]
ارض باشد [illegible] انبیاء [illegible] هر یک [illegible]
که کتاب [illegible] در [illegible] بود [illegible] مردم را [illegible]
چنانکه در زمان آدم انبیاء [illegible] خلق را [illegible] و در زمان نوح [illegible]

در اینکه نبی باید دو جهت داشته باشد

نوع [illegible] انبیاء [illegible] فرمود انا خاتم النبیین و لا نبی بعدی [illegible]
نبوت و تکمیل [illegible] اولیا خواندند چنانکه پیغمبر [illegible] که اگر چه لا نبی بعدی و لکن [illegible]
[illegible] و [illegible] ملک [illegible] الهام و [illegible]
و [illegible] الانبیاء [illegible] در نظر مردم [illegible]
که [illegible] قول الحکما [illegible] کالشمس فی تحت الغمام [illegible]
[illegible] قول [illegible]
الانبیاء و خیر الاولیاء و افضل الاصفیاء [illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
در [illegible] و [illegible]
است [illegible]
[illegible] که قرار داد ما را [illegible] خیر الاولیاء [illegible] ابراهیم [illegible]
اما [illegible] فضیلت [illegible] انبیا [illegible]
[illegible] که قرار داد ما را [illegible] انبیاء و [illegible] اولیاء [illegible]
و خاتم [illegible]

و خاتم [illegible] انبیا [illegible] اولوا العزم و غیره [illegible]
[illegible]
[illegible] رسالت [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] و [illegible] و در [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] انبیا [illegible] اولوا العزم و [illegible] اولوا العزم [illegible]
خاتم قرار داد چه خاتم [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] خاتم [illegible]
[illegible] انبیاء [illegible]

است فرموده اند ابا هر بکم ... [illegible] ... خبر کرده بود من اشد احب الی و ما طلقه علیه [illegible]
از زحمات هم دنیا و از این جهالت که امت محمد بن عبدالله است مرحمه است چه حقیقتاً بر آنها رحم
نموده و مکافات مرحومه با رحمت رحمت دارند بواسطه آن که آنها را در مرتبه متأخر از طبقات
خلق کرده و در گرانی احوالات هر پیغمبری با آنها خبر داده که چگونه نافرمانی پیغمبر زمان
خود مبتلا شدند بانواع عقوبات و نقمات حضرت حق واقع شدند با اینها خبر دادند که
آنها بدانند و غافل نباشند و مرتکب این عملها که موجب عقوبات است نشوند که اگر بآنها را
معاصرت با نوح خلق می فرمود لابد آنها چون سایرین با تقاضای زمان لازمه ما نیز نافرمانی و
از غضب حق بود و الا اینها نافرمانی امثال بلاها که بر سر آنها واقع شد چه حضرت نوح
نهصد سال دعوت قوم کرد گمراه می نمود و مبتلا شدند هر گروهی را آنها زیاده شدید [illegible]
بواسطه انکار موجب نزول بلایا شدند که طوفان رسید بطوریکه بعد از نوح یک کافر نماند
نوح که از روی آب ... غیر از خود حضرت [illegible] و ما فیها باشد
هشتاد نفر کسانیکه در این مدت ایمان آورده بودند [illegible]

غرق واقع

نزول بلایا بر امم سابقه

غرق واقع شدند و بعد برای سکنای خود آنها با امر حضرت شهری ساختند مسمی بسوق الثمانین
حتی بعد از آن تمام شهر و آبادی در روی زمین ... [illegible] ... از این هشتاد نفر بودند نوح پیغمبر
مع المجلة قوم موسی با فرعون بجهة نافرمانی در رود نیل غرق شدند و نمرود با تبعه اش بواسطه
انکار ابراهیم پشه دمار از روزگارش برآوردند و قوم عاد آتش بر آنها نازل گردید و قوم صالح ابابیل
آنها را هلاک کردند فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم
من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا و ما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا
انفسهم یظلمون و بر این امت اگر نیز معاصر با آنها خلق می فرمود چنان بودند چه بعد
از رحم و لسعه خود این حکایات را بتوسط محمد بن عبدالله باین امت خبر داد که اگر بجز خبر از
عقوبات حق نباشند لابد محفوظ از بلا خواهند بود با آنکه پیغمبر فرمایند ما اوذی نبی مثل
ما اوذیت و لی از باب آنکه رحمة للعالمین بود هر چند از امت نافرمانی و اذیت می دید
بر آنها ترحم می فرمود و دعای خیر که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون چنان بقای صبر و حکم
بود است در تربیت امت آنحضرت است کما قال الله و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض

در اینکه ایمان فرع علم است

هو نا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما کما قال عز و جل ... [illegible] ... فتنو نفس
الشکم الجبار یعنی موسیان در صفات مذکوره هستند تا چه رسد بوجود مبارک پیغمبر که از صبر و تحمل او در
خداوند خطاب کرد لعلک باخع نفسک الا یکونوا مؤمنین چه پیغمبر اکملیه که مظهر جمیع
صفات علیا و اخلاق است ولی از جمله آن صفات که آن حقیقت محمدیه مظهر است صفت تعبیر
است بر غضب والا اگر حوصله پیغمبران صفت نفرین می کرد در باب قوم آثاری از آنها در عالم نبود حق ...

آمنا بما انزل ... [illegible] ... و اکفروا الذین ... یقول ان دارد ... واسطه ایمان
با آنچه خبر داده ... [illegible] ... و ایمان بخدای یگانه را ... [illegible] ... رده
بواسطه آنکه ایمان بادین معه موقوف است و لذا ایمان را ... اعتقاد ... ایمان کسب شدن
شود و حاصل آنکه ایمان فرع علم است که آن علم از طریقه برهان حاصل شود و یا از راه عیان
مبتنی بدانش و علوم و معارف هستند و مبادی دلالت حق است اما ظهور و بروز سرش موقوف بظهور انبیا
که بایستی ایقان بوجود نبی و هر که ... [illegible] ... حق ... [illegible] ... داشته
تا ... از اعتقاد ... علم و یقین برای امت حاصل شود که ... [illegible]

علم مخلوق

[illegible]
مخلوق و جدال بکلمه خالق و بعد ایمان بقرآن که نازل کرده حق بر پیغمبر بعد بدینکه ایمان اتصال
است و قوله تعالی الذین یؤمنون بالغیب الی یوقنون و ایمان کسی حاصل نشود تا آنکه مرتبتی باشد
که او را حقیقت وجود صرف است و تنها و شریک ندارد و این بود معنی ایمان بخدا و رسول الله که اهل ...
بزبان گفتن خدا واحد است ... [illegible] ... خواه بعقاید و یقین قلبی باشد خواه
بدون او ... [illegible] ... والا کافر و خونش مباح است
ایمان درجه ... [illegible] ... که یقین باطن و اعتقاد قلبی لازم دارد و ... [illegible]
که در اصول عقاید و دین ... [illegible] ... که مبتدع ...
و ... [illegible] ... دانش نفس تکالیف است
بچه دانا شوی دانا کل چیست و بعد فروع خداشناسی در اصول ... [illegible] ... فروع دین تقلید
جایز نیست که ... [illegible] ... بلکه تحقیق و ایقان لازم دارد ...
ایمان است و قول پیغمبر ... [illegible] ... در اصول دین است نه در فروع ...
... [illegible] ... معرفت ... [illegible]
[illegible]

در عید غدیر خم در حضور تمام اصحاب و اشراف ... صحابه ... حاضر بود فرمود ... و در مجلس ... معلن

و اشهد ان لا نبی بعدی ... برادر ... خلفاء ... اخیار بعد رسول ... علی ... مع ... تکفار ... نعلم

بسم ... اوصیای ... نوح ... ثم اخوه ... سبط ... ثم ... العابدین ثم ... ثم ... محمد ثم ... الصادق

جعفر ثم ... الکاظم موسی ثم ... الرضا علی ثم ... التقی محمد ثم ... النقی علی ثم ... العسکری ثم ... الحجة الخلف

الصالح القائم المنتظر ... محمد ... ابن ... امام ... از ... این اوصیاء اثنی عشر

... اثنی عشر ... فی کل دوره ... دکوره از ... کافر ... باره

... دکی ... ایام ... کما اخبر ...

وکیل ... بالنبوة ... ان وصی افضل الاوصیاء و انا ... علی ... خلیفة علی ... خلقه

و ولده ... بعده ... اهل الارض ... کتمان ... تقع

علی الارض و بهم ... الجبال ان ... و بهم ... و بهم ... و ...

اولیاء ... خلفاء ... اثنی عشر ... عدد نقباء

بن عمران ... الاثنی ... اکبر ...

باری از باب شرافت و امانت ایمان است که خدا اکبر را اظهار و مسلک عاشقان اورا ذکر کرده والمؤمنون

والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض الآیة و وعد الله المؤمنین والمؤمنات جنات تجری الآیة و از باب اکتفی بیقین

ایمان بیقین است پیغمبر فرمود لا یلتقی خوف و رجاء در قلب مؤمن یقین کند یعنی ... مؤمن ... در نور اخی

در مرتبه اول مطلب آنکه تحقق درست جور السوال نمود در مرتبه اول کرده که از برای او ایمان در ... الایمان

قلب حاصل شود بوجود موذی و کننده ذکر از علم و اعتقاد و یقین که از طریقه تجربه برای او ... ابتدا

شده در مرتبه دوم باید اخبار کند که زنده شود چه مراد از مؤمن در کلام پیغمبر صاحب اعتقاد و ایقان

بوجود موذی است در موضع مخصوص مطلق یقین خواه ... کند شریعت و دین ... مؤمن باشد

و خواه کافر چرا فرض از انفس بشری که لازم او ... بلاهم و دفع مضار باشد لابد

خارج منفعت ... ایمان ... که در مرتبه اول از موذی اذیت ببیند و عالم شود که در این موضع

موذی هست و باز مجددا در ... نماید ... و بوصیت ... و اشارة

بقوله هذا علی الیقین ... که ایمان داریم بوجود ... الیقین

و با ... ایمان و ایقان داریم ... که قرار داد اورا ... ودی

در این ...

اورا دارد و اول ... که ... خلق ... خود از ظلمت ... و ... صرف ... مجرد

و اول ... که ... موجود است در ... ذاتی وجودی ... ظهور او دو

... کات و ... حیات و حقیقة اوست علیه السلام ... العالم و ... اول ...

حکایت ... الکتب ... انه الحجة الله المهدی ... اخر الزمان و ... و اما

... به ... الکفر ... علی ... و ... امام ... فعال است

که ... عالم طبیعی از قوه ... افراد انسان است از ... الکمال و ... بالفطرة

... نفوس نطقیه ... که در ... مقصد ... شده ... او شوند چه نفس را

چون ... ایام ... متعلق با بدن شده و توجه شان ... در

... بدنیه ... کیف ... ما ... مجرد ... نفس ... و مشاهده

حلول ... توجه بعالم ماده و ... که ... حلول ... ملتفت

بعالم ... خود ... خیال خود نشود ... حلول ... نمی تواند نمود ... چنانکه

... شده ... فعال که ... و ... حکیم علیم ... نمی تواند ...

... او ... بالجمله ظهور ... ان ... است با ... بتحقیق

اولنا محمد و اوسطنا محمد و اخرنا محمد این ... که ... رسید ... محمد ... علیه که

... قائم است در ... از زمان مخصوص که ... ظهور ... شود و مردم را

... خدا ... و ... است ... علیهم السلام است و ... از او ... ترتیب

که ... مخصوص ... ظاهر شوند ... شود ... اولیاء ... اولیاء که او صاحب زمان

است و ... محمد بن حسن علیه السلام است از این جا ... فرموده اند ... علیهم

السلام ... عالم ظهور ... ایام اثنی عشر که ... برج

... عالم ... قرار ... گرفته ... که عالم ... ماهی

قرار گرفته ... بروج اثنی عشری ... که ... منطقه فلک ... برج حوت است

و ... القائم المنتظر ... المهدی ... امام عصر و زمان است که او ابداً

قائم است و ... دارد ... و تمام موجود ... قائم اند از ... بقا

... و ... و اوست منتظر ... شده که ... انتظار ظهور

اورا دارد

در قضا و قدر علمی و عینی

کلیات نامید و بیان هر چیز را از طلب این رو مجرد شود مجرد را اهلیت [illegible] که امام الحدیث [illegible] خلایق
سر ابعد قید اشراح یعنی کلیه از طرف [illegible] باشد هر دو عیان اطلاعات که ابرار قضا و قدر [illegible] قدر
علمی و قدر عینی پیدا نماید لابد در شرایط [illegible] بوده که آن اعتقاد شد آنکه تحقق کلی اتصال
با این عقل فعال پیدا نمود و مراد وده مبادی عالیه و نفوس کلیه و جزئیه فلکیه که منتقش گردد بان
که و مبادی [illegible] تعالی مورد [illegible] از زبان آنکه هر چیز که در این [illegible] طبیعت با اقتضای
زمان ظاهر شود مسبوق است اولا وجود تقدیر علمی که باصطلاح علم عنائی نامند و با عبارت
عقل فعال و لوح محفوظ لیکن اولا این امر مخصوص در کجا باشد در این عالم پیدا نشود چه قدر که ما قبل
ما یکون ملکوتیا فی اللوح المحفوظ و تقدیره [illegible] حکمها اول مرة فیها ثم قضاءها و فصلها و نزولها
و هبوطها ثم اثرتها متدرجا بحسب اقتضاء ادوار الفلکیة قوله تعالی [illegible] فقدرنا فنعم القادرون [illegible]
صور که در زیر دارد آنچه در باب [illegible] و تقدیر مراد وده با [illegible] و جوه امری را [illegible] عرش
در این عالم موقوف بر ورود هر چند این [illegible] در این جا [illegible]
در شرایط [illegible] اطمینان است بواسطه آنکه می داند امری که در او [illegible] لابد باید در زمان
مخصوص بجود

محقق [illegible] خود ظاهر شود خواه [illegible] و [illegible] خواه [illegible] لابد آن [illegible] تقلید [illegible]
اطمینان در [illegible] می باید چه [illegible] از راه علم [illegible] که ابای [illegible]
شود و چه [illegible] اما در [illegible] که بعالم [illegible] و خبر بود که [illegible] امر [illegible] لابد [illegible]
تا لابد واقع می شود [illegible] ضرورت [illegible] کلیت [illegible] ما [illegible] و لابد [illegible]
چنانکه در رؤیای صادقه معبر کامل تعبیر می نماید که در [illegible]
می شود و حال آنکه ظهور اثری نیست بواسطه آنکه نفس از عالم مجرد [illegible] است و [illegible]
[illegible] که اتصال و مراد وده بعالم [illegible] در [illegible]
و [illegible] که [illegible] مجرد [illegible] اتصال [illegible] شده و امور [illegible] باید در [illegible]
[illegible] در این عالم ظاهر [illegible] اما در [illegible] مناسبه و [illegible]
بمعبر [illegible] ان معبر از باب فطرت سلیم ان [illegible] را مربوط می نماید [illegible]
مناسبه در [illegible] که این [illegible] را در [illegible] دیده [illegible] که این رؤیای
تو [illegible] دارد که در [illegible] در این عالم واقع شود [illegible] که این [illegible]

در اینکه ایمان مردم بقضا و قدر الهی بر طرز متعدده است

که در ظاهر نیست و الا باید [illegible] در [illegible] نموده باشد [illegible]
در این عالم واقع شود و آن نیست مگر عالم [illegible] وجود [illegible] پیدا کرده و [illegible]
رؤیا [illegible] باشد و تعبیر [illegible] و الا [illegible] مجرد [illegible]
این مرکب طبیعی [illegible] مراد از ارتباط بعالم [illegible] دارد [illegible]
حضرت یوسف علیه السلام [illegible] مردم در باب ایمان بقضا و قدر [illegible] طرز متعدده اند [illegible]
الصادق علیه السلام انه قال [illegible] فی القدر علی ثلثة [illegible] للعباد [illegible]
[illegible] الی [illegible] عنده [illegible] ان [illegible] مفضل
وان [illegible] ما جمله ظهور [illegible] فعال [illegible] نفوس
با [illegible] حتی [illegible] مفروض [illegible] کلیات و [illegible]
فعال [illegible] مجرد [illegible] فعال با [illegible] خارج از او [illegible] نیست [illegible]
نفوس [illegible] باطن [illegible] واقع در زمان [illegible]
ظهور [illegible] در زمان [illegible] و حال آنکه با [illegible]
[illegible]

[illegible] که برای ظهور امور [illegible] در زمان [illegible]
در طول این عالم است نه در عرض او [illegible] ولی در [illegible]
[illegible] علمیه و عملیه [illegible] بمدارج کمال رسیده و [illegible] مجرد گردد و از [illegible]
[illegible] از حقیقت عقل فعال و [illegible]
[illegible] عالم که [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] از باب آنکه [illegible] و باید [illegible] احوال [illegible]
[illegible] و آنکه [illegible] نمی شود [illegible] که [illegible]
است و الا [illegible] چنانکه [illegible] که زمان غیبت [illegible]
[illegible] علوم و معارف [illegible] علم و حکمت می باشند قوله
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]

ان حضرت ... [illegible] ... در فروتنی و حسن جبلیه

در معانی علوی و سفلی ... [illegible] ... ارزاق معنویه و حسیه وجود

و گرانی او در ارزاق حسیه ... [illegible] ... بمعاد و معاش ... الارض

... [illegible] ... در جود اما هم در باب ... [illegible] ... که

دارای هر جنبه ... [illegible] ... جنبه روحانیت فیض را از ... [illegible] ... جنبه تربیت مجلو ... [illegible]

... [illegible] ... فی السماء والارض ... [illegible] ... ارزاق

الورا واما بوجوده ثبتت الارض والسماء ... [illegible] ... یا ملائکتی

وسکان سمواتی بعزتی وجلالی ما خلقت ... [illegible] ... الا لاجلها ... [illegible]

انقسم ... [illegible] ... الارواح ... [illegible]

و من هذا ورد ... [illegible] ... بالجمله ... [illegible] ... وجود و بقای خیر ... [illegible]

علیه السلام ... [illegible]

چه فهمیدی که فیض ... [illegible] ... بالنسبه بتمام افراد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... تغییر و تبدیل ... [illegible] ... احتیاج ... [illegible] ... در همه اوقات هست

بعضی بر بعض ترجیح بلا مرجح و تخصیص بلا مخصص است و آن ... [illegible]

حافظ دین ... [illegible] ... نه فرقه زاهد ... [illegible] ... وفرقه ... [illegible]

و دلیلی بر این لا یخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا

مغمورا لئلا یبطل حجج الله و بیناته ... [illegible]

... [illegible] ... مرده را از ... [illegible] ... جانهای مرده اندر ... [illegible]

... [illegible] ... اندر کفن قوله یملأ الله الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت

ظلما وجورا ... [illegible] ... علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ... عالم از جور و ظلم ... [illegible]

... [illegible] ... افراط و تفریط است ... [illegible] ... تهور و جبن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... و عفت ... [illegible] ... وحکمت

... [illegible] ... تکبیر ... [illegible]

و در تحقیق ... [illegible] ... حکمت

... [illegible] ... و ملکه سخاوت ... [illegible] ... تقتیر و تبذیر

... [illegible] ... خارج از سخاوت ... [illegible]

... [illegible] ... خارج از سخاوت است ... [illegible]

... [illegible] ... چنانکه در حق ... [illegible]

... [illegible] ... سخاوت ... [illegible] ... والذین اذا انفقوا

لم یسرفوا ولم یقتروا ... [illegible]

السخا شجرة من اشجار الجنة ... [illegible] ... فمن اخذ بغصن منها قاده ذلک

الی الجنة ... [illegible]

... [illegible] ... حکمت و عفت و سخاوت ... [illegible]

و از افراط و تفریط ... [illegible] ... جربزه و بلاهت و تهور

و جمود

و جمود و تقتیر و تبذیر و تهور و جبن ... [illegible]

... [illegible] ... سبعة ابواب ... [illegible] ... اضداد

والصراط المستقیم ... [illegible] ... اهدنا الصراط المستقیم ... [illegible]

... [illegible] ... لها سبعة ابواب ... [illegible]

ان آل محمد ... [illegible]

علیهم السلام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی ... [illegible]

... [illegible]

در اول ... [illegible] ... قوله ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... علیهم السلام ... [illegible]

خود هسته و موجود به وجود به سبوط محیط حق شده و بعضی آن قوه ها را که دیده اند کیفیت انکشاف [illegible]

نیستی جز موج دریای قدم فانی از خویشتن و باقی بحق شه یکی هستیم یکباره شک نیست از

خود میل و حکمی و خواهشی ندارند چه این ها طراز توابع وجودند حیثما دار الحق [illegible]

نیز وجود که هست چون معدوم بود [illegible] اول [illegible] معدوم اند و ما رمیت اذ رمیت

آیت که او نیست از ها او نیست خدا است و اطاعت ایشان طاعت خدا است لذا

از حق فرموده [illegible] فقد [illegible] پس [illegible] ایشان [illegible] اعمال و افعال

ایشان در [illegible] ظاهر و حقیقت [illegible] ایشان باطن و [illegible]

و تعظیم ایشان چه ایشان عیال الله اند در حدیث است الخلق عیال الله [illegible]

الی الله [illegible] لعیاله [illegible] فرموده [illegible] و [illegible] کردار و اعمال ایشان

باعث بر نجات اخروی است و مخالفت ایشان موجب [illegible] و [illegible] در [illegible]

[illegible] چنانکه در [illegible] متعدده وارد [illegible] فقد [illegible] الله [illegible] صورت

[illegible] کرد [illegible] و در [illegible] اشاره [illegible] و این اشاره [illegible] سادات

اهل الجنة اجمعین و شفعاء یوم الدین نیز [illegible] علیهم السلام [illegible] و آقایان [illegible]

شفعاء او فردین و از بعضی از ائمه ما ثور است روح القدس فی جنان الصاقوره [illegible]

فی حدائقنا الباکوره [illegible] و در [illegible] اللهم قریب [illegible] و ارزقنا شفاعته [illegible] شفاعت

کبری از برای [illegible] است که [illegible] خود را بلکه [illegible] انبیاء بلکه خود

انبیاء را علیهم السلام چنانکه امام [illegible] صادق [illegible] فرموده در [illegible] قوله واتقوا یوما [illegible]

[illegible] ینظرون [illegible] الموت فان [illegible] الذین [illegible] وا [illegible] نجزی [illegible]

شیعتنا [illegible] و فاطمه و الحسن و الحسین [illegible]

[illegible] شیعتنا [illegible] و [illegible] و عمار [illegible]

علیهم الی آخر الحدیث قوله [illegible] الارض [illegible] و افضل [illegible]

نیز [illegible] که [illegible] امام و [illegible] اندر [illegible]

[illegible] فی تکنف [illegible] و [illegible]

[illegible] قوله و [illegible] او [illegible] موت [illegible]

موت اضطراری و اختیاری

او قطع علاقه نفوس است از ابدان دنیوی طبیعی و بعد در تقسیم او گوییم موت دو قسم است موت

اضطراری و موت اختیاری در موت اضطراری که قطع علاقه نفوس [illegible]

از ابدان دنیوی و [illegible] فی [illegible] اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون

انسان با سایر اشیاء ذی حیات شریک است و لکن موت اختیاری که [illegible] مرود

می شود از [illegible] و لوازم این نوع خاص است و [illegible] ذاتی انسان [illegible]

مقامات [illegible] از [illegible] چنانکه انسان از [illegible] تا از [illegible]

[illegible] گذرد [illegible] از [illegible] در عالم نبات

که اشرف از او است زنده شود و چون از آنجا نیز [illegible] شده مرد و عبور نمود

در عالم حیوان زنده شود و حیات حیوانی که مبدء آثار حیوانی است از درک و شعور

و حرکت ارادی برای [illegible] کلام مثنوی از جمادی مردم و نامی شدم و ز نما مردم ز حیوان

سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم حمله دیگر بمیرم از بشر

تا برآرم از ملائک بال و پر از ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه

[illegible] کانا الیه راجعون انک میت و انهم میتون

[illegible] چون از [illegible] عالم انسان زنده و دارای نفس [illegible]

و چون از آن عالم مرد و قطع [illegible] نمود در عالم [illegible]

عالم نفس [illegible] حیات [illegible] الا کبر و الیه

[illegible] موت [illegible] عالم [illegible]

[illegible] حیوانی [illegible] جماد [illegible] نفس [illegible] و [illegible]

هر چه اندوختت در عوالم [illegible] در جهان [illegible] ساخت [illegible]

ذلک کوا [illegible] که فی الحقیقه مرور و عبور نفس [illegible] از هر [illegible] این [illegible]

و منازل مذکوره [illegible] و [illegible] از عالم طبع [illegible] است لذا وارد [illegible]

[illegible] قبض روح عبدک المومن [illegible] و انا اکره [illegible]

از این [illegible] که [illegible] وصول به نعمت و لذت ملاقات [illegible] الله

موقوف و مشروط با تقاضای [illegible] فرموده [illegible] القرآن و [illegible]

الله [illegible] الناس [illegible] استعجالهم بالخیر لقضی الیهم اجلهم [illegible]

اقسام موت اختیاری

انسان که عروج او بمقام تجرید اوست لوی خبر حلی از دل خیانه و دنیویست که دار الالام و محل حجب
بموتوا قبل ان تموتوا اشارت است ازاین جابست که در تعلیم امر فرموده فمن کان یرجو لقاء
فی طغیانهم یعمهون نیز بحسب باطن و عقیده چون نکرا اوست و تقوای ما ...
روا ما از ما در زوی جفوه و دنیویه می نماید که در اثر تکرو در تجرید و عمل کاق و تجمه نهم و جل
النفس عن حفوه و فی هذین انکروا الود جدی لو ... الفرشته ... بر خوف فی ... الکبر
و لذا قال مولانا ع عجبت لمن عرف ... کیف ... دار البقاء بالجمله موت اختیاری
چهار قسم است موت احمر و موت ابیض و موت اخضر و موت اسود
اما موت احمر مخالفت نفس و هوا است که مسمی بجهاد اکبر است قال النبی رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر قالوا و ما جهاد الاکبر قال مخالفة النفس ... چنانکه در خبر
است اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک هر کس بمیرد از هوا ابدا زنده ... ابدا
است از جهالت ... و از ضلالت بهدایت اما موت ابیض جوع
و عطش است و وجه تسمیه او بابیض گویند بواسطه آنکه در این موت سفید می شود

باطن و عقیده

باطن و سفید می شود چه قلب از اندیشه دنیوی بیرون از تعلقات ... که مرده در شعاع ... زنده
کرد که قالوا الحکماء من قلت بطنته صفت فطنته و لذا ... این ... باز
کو خوردن ... رازی ... در تحریر دوین ... دفتها او ... حلوا خوری و قال ... البعد
و ضعف ... و حکمت فی الجوع و کثرة البطنه ... فتی ... موت ابیض که ...
جوع و عطش در ریاضات با شروط و شرایط ... این ... عظیم الحکمه در احادیث ...
لذا در ... واما موت اخضر ان ... لبس المرقع ...
که قیمتی از برای آنها نباشد از روی ... و اختیار نه از روی جبر و اضطرار ... قناعت
... در ... از لباسهای فاخر ... گویا مرده است ... موت اخضر
خضرت ... نظر ... در حق ... و تعینات
ما سوی الله ... هذه حتی ... از جهت
آمال ... موت اخضر مرقع اندوزی است در آنجا چون
سبز ... که قناعت کنوز ... و موت اسود احتمال اذی

و جفا است از خلق و صبر بر مصائب روزگار موت اسود گفته اند ... احتمال ... و نشاد
و شهدا ... است لا تخافون لومة لائم روز ... ع
واصبر علی ظلم ... و لکن ... علی خطوبیر و ... بجواب ... و کل ... الامر الی ...
... تعقضای صریب موتوا قبل ان تموتوا و حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا این ... مقامات
عارف بصیر ... است که این چون ... رسیده ... نور و ظهور نور حق ...
در میان ... که ... لغیر الله ... بلکه ... فانا ...
برای آنکه آثار و افعال را مطلق از حق ... می کنند لا موثر فی الوجود الا الله
... و ... و ابو علی بن سینا قدس سره در مقامات
العارفین ... العارف هش بش ... بجل الصغیر ...
کما یجل الکبیر ... و کیف لا و هو ... بالحق ...
فانه یری فیه الحق ... عارف ... است ... می شارد ...
را چنانکه ... و ... می شود از ...

حلیم ...

معنی حرکت ارادی طبیعی و قسری

... این ... وصل ... تمام ... ظهور حق ... داند ... فرق ... در ...
... ورای ... نیست که ... الله ... بالبا ... ازاین ...
... خلق ... که ... خلق ... گر چه ...
... بسم الله ... زنده ... بابا ... شهادت ...
... حقیقت ...
...
... و چون ... متم و ... التحقیق ...
... قال ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم و الله علیم بالظالمین
... بدون ... تصور نمی شود چنانکه ...
بعد از آنکه ... حرکات ... طبیعی و قسری ...
... نقطه را ...

معنی حرکت ارادی

بان نقطه هر بسیاری و بعد از هر یک بار بعینه همان نقطه بار و مطلوب و آنچه می شود چنانکه [illegible]
مقصود خود در رسیده و شقت را زیر [illegible] میسر و طلبت [illegible] برج [illegible] را از بروج اثنی عشری و بعد از
سیران مطلوب او بار دیگر میل شود چنانکه در دوره دیگر بار بعینه بار و باز مطلوب میل شود و [illegible] چیز از
حرکات طبیعیه و قسریه منظور نیست لیکن بار حرکات قاطبه آنها ارادی است نه طبیعی و حرکات ارادی
بدون شعور و علم نخواهد بود و حصول مطلوب و تقصد [illegible] نهایت که موجب انبعاث قوه شوقیه است
محرک [illegible] لیکن بعد از ثبات اراده و شعور را ز برای [illegible] مطلوب [illegible] حرکات آنها
ذکر همان تقصد حرکت باشد نمی شود چه حرکت طلب است و طلب مطلوب نمی شود [illegible] مطلوب آنها
همان شفقت [illegible] نیز [illegible] نیست چه عالم عنصریات است [illegible]
هر [illegible] نیستند حکماء الحکم ان عالم الغیبیات ما بالنسبة الی السموات کالدیلا [illegible]
زمین در جنب این نه طاق مینا چه خشخاش بود بر روی دریا اگر [illegible] خشخاش [illegible] نزد [illegible]
معلوم است که [illegible] مطلوب و مقصود از حرکات افلاک [illegible]
محبوب حقیقی باشد و چون صفات حق غیر متناهی است [illegible] است که [illegible]

[illegible]

متحرک دائما فی مولاها علی خلق الله [illegible] نفس ناطقه ان [illegible] با علم و [illegible] بهشت جواهر
و اوابد عالمها [illegible] و فارقت [illegible] اضداد [illegible] بالسبع الشداد [illegible]
قسم است که مزاج آنها متعلق [illegible] از اضداد اربعه است [illegible] منحصر در فرد و دائم اند
ماده آنها مخالف با نوع با این مواد عنصریه است بالجمله منطوق [illegible]
حیات دارند که [illegible] اراده و شعور و علم است [illegible]
و شهوات [illegible]
الاحیاء [illegible] الاسلام [illegible]
المطیع [illegible] التقدیر [illegible] نهایت [illegible]
ان خبر [illegible] و تقدم [illegible] در خارج [illegible]
نه [illegible]
کل [illegible] حق و صفات [illegible]
اوست بمعرفت ترکیب [illegible] و ما خلقت [illegible] الا لیعبدون [illegible]

صـ ۱

در اقسام و اطلاقات قبر

اولاد به [illegible] قبر [illegible] دارد که [illegible] اما قبر دنیوی [illegible]
و [illegible] که عبارت از بدن طبیعی [illegible]
مرده [illegible] زنده شو از عشق و [illegible] که این قبر [illegible] بدن اورا در قبر [illegible]
[illegible] انما المیت میت الاحیاء و قبر دیگر [illegible]
عبارت از بدن [illegible] نسبت [illegible] در [illegible]
قبر است [illegible] در عالم برزخ [illegible]
الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر [illegible]
که روح [illegible] بالجمله بعد از قطع [illegible] روح [illegible]
[illegible]
احوال روح [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

که [illegible] از نفوس [illegible]
[illegible] عالم [illegible] و چون عالم [illegible]
[illegible] و از حکمت [illegible] که [illegible]
[illegible] داراند [illegible] و صول [illegible] قوله تعالی فما تنفعهم [illegible]
[illegible] فالقبر [illegible] اکرم [illegible]
[illegible] قوله و مسئله منکر و نکیر [illegible] بعد از بیان [illegible]
[illegible] سوال منکر و نکیر [illegible]
[illegible] در قبر سوال [illegible]
[illegible]
[illegible] اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ [illegible]
و قول الا لدیه رقیب عتید [illegible]
[illegible]

صـ ۱

در بیان حقیقت سؤال منکر و نکیر

سؤال ملک اند و حقیقت آن ام ملکی در سر قبر است که دیگر از آنها لذتی در درک آن صفات اول معروف شخص
که بعد از آنها مطلب اظهار و اثبتی است اولاً بدانکه هر شی دارای دو جزء خارجی است ماده
و صورت و معنی بدانکه شیئیت شی است بصورتش نه بماده اش چنانکه انسان که دو جزء دارد
ماده عنصریه و صورتی که موجب امتیاز اوست از اغیار صورت اوست واقع شود خواه
در ماده و خواه در غیر ماده چون در خواب و آینه و خیال و حس مشترک و مردمک دیده
انسان نیست مراد صادق است چنانکه هر نبی شخص واحد در بیت المقدس [illegible] بعدد
مرآت ظهورات دیده آری دارد که بر جمیع آنها همان شخص مخصوص صادق است
ولذا قیل وما العکس الا وجه غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا ولذا
نیست که هر جا ماده او باشد انسان نیست مراد صادق باشد چه ماده او که عناصر
اربعه باشد ماده متحد تا همگونا نیست و در ضمن جمادات انسان و حیوان و نبات
موجودات و لیکن آنها انسان مخصوص صادق نیست و با صورت سریر النفس در هر جا
پیدا شود اعم از در ماده و مجرد از ماده در ماده هم اعم از نباتات یا نبود آنها
و نشأ آنها

مس
و آب و هوا چون محمد و صندل و چنار و الماس و غیر ذلک و اعم از معادن چون طلا و نقره و
و آهن و طلا و غیره و مجرد از ماده هم اعم از آنکه آن صورت در خیال و حس مشترک و عالم مثال
باشد در تمام اینها که اینصورت در خیال پیدا شود سریریت براو صادق است ولی ارباب
که این مواد مذکوره باشی لازم نیست سریر باشد چنانکه ماده خشبیه یا معدنیه در ضمن شجره
وغیره موجود است اما سریر نیست بعد از اینها بدانکه این عالم دار النقص و قوه
است و چون عالم آخرت در طول اوست نه در عرض او و حرکت بجانب آخرت
حرکت حقیقیه ذاتیه است لهذا باید هر چیز بجهة کمال برسد و امور آخرت در اینجا
مخفی و پنهان اند در آنجا ظاهر و جلی شده و بعالم صورت آید یوم تبلی السرائر
اشاره بآن است و دیگر بدانکه نفس چون آیه و نفخت فیه من روحی است بالفطره
تمام صور و مطالب است از موجودات فرضاً جزئی و نقش عالم و تمام [illegible]
سابق گذشت که هر نفس مخصوص آنکه تصور را مرئی میکند از صور سماوی و ملک
و اشخاص عدیده و بلاد عظیمه خلق و ایجاد میکنند در قوه خیالیه خود با آنکه تا در عالم

تصور ملکات حسنه و سیئه بصورتهای مناسب

دنیا نشئه مراد است تمام جهد و جهد تحصیل بود ما یحتاج آخرت و بهشت خود تو جایی نام
ندارد و اندک صورتهای ذهنیه چون صورتهای خارجی نشئه باز اندر یا میمیری که انسان
در بیداری صورتی موذی در خیال موجود کرده و تصور بنماید که چون اشتغال
بامور بدنی نشئه مواد دنیوی دارد لهذا مخلوقات او شدت و قوتی ندارد
از نبهاد نمیرسد و در نوم چون قطع مسند ضمیمه از عالم دنیا و بدن طبیعی نموده
و متصل بعالم مثال مطلق و بدن برزخی شده همان شی را خود بعینه ایجاد میکند
در عالم خود از ثابت شده قوه و عدم اشتغال از آن صورت خیالی خود ترسان
و هراسان است پس چون این مقدمات دانستی بدانکه حق تعالی چون حقیقت رحمت الله
لهذا ذات موصوف باین صفت نیست که عذاب بندگان خود را سرمد ابد نماید
او بواسطه تخلیص آنها است از کدورات و مستعد نمودن برای بهشت که او دوخ الحجر
ان هستم خلق جهنم فضل تحبه سوط لیسوق به عباده الی الجنة و دیگر اینکه
موجد بهشت و جهنم خود نفس تو و شتی است که او در انما هی اعمالکم ترد الیکم
[illegible]

در معنی تأثیر ملکه

نیز هر ملکه از ملکات حسنه و سیئه که بر انسان غالب و راسخ است بعد از قطع علاقه ملکی
میشود که محرک نفس را بسوی بهشت و جهنم کافی است وان علیکم لحافظین کراما
کاتبین یعلمون ما تفعلون ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم و خود نفس
شقی و تقوا ایجاد صورتهای مناسبه با آن ملکه را مینماید چه ملکی ملکه فسق از ماده ابد و در
هم و دل [illegible] اندا انکه در عکس یافتی را اندیشه که انها بعلاوه نعمت الله از ملکات بمحبکه
این عملهای چهار روز کردم است ما روز کردیم گرد دیگر درست همان صورتهای لوازم
دعال و ملکات که نفس از روی ایمان قلبی موفق و موفق بوده بعد از موت جوله
صورت ملکه معقوله از عورتها و غش و تکبر در خود ایجاد نماید و مواجهه از او
بدن حال و قال سؤال نماید روز حشر که بر عموم بشر حق تجلی کند بجمله صور
ان تجلی بحضرت احدیش نبود جز بوفق معتقدش نیز هر یکی از ملکات
حسنه بصورتهای مناسب در آید چنانکه اهل یاد یقیم بصورت مار شود قوله تعالی
کذلک یا کلون اموال الیتامی ظلما انما [illegible] و از این صحبت کم قوی والله انسان

وجه تسمیه نکیر و منکر

بعد از موت هر یک شهادت بر افعال و اعمال خود دهند قوله تعالی الیوم نختم علی
افواههم الی ما کانوا یکسبون وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا
الله الذی انطق کل شیء وهو خلقکم اول مرة والیه ترجعون از بحیث رفعت بار انکه
در شوال جوی شیر آب حیات که رفتار خسته خود گشته و زحریر فردوسی خود رشته
مجمله ما ثور از پیغمبر است که آدمی چون از مادر بظهور آید در ملکی است یکی بر
راست و یکی بر دست چپ چنانکه در حدیث وارد ما من قلب الا و له اذنان علی الاذن
ملک موکل شده و علی الاخری شیطانا یفتنه و ذلک قوله ما یلفظ من قول
الا لدیه رقیب عتید است که اول حسنات نویسد و ثانی سیئات تا رسیدن
موت در قبر بادی صورت عوام و در قبر صوری برزخی که منکر و نکیر اسم آن دو ملک
موکل منکر و نکیر ملقوه به نسبت کمال نفوس مومنه اطلاق منکر و نکیر بران دو ملک بجهت
آنکه با وجود آنکه از اول ولادت و ظهور طبیعه نفس در بدن با او بوده اند و انانا
و انا ارشاد و اغوا می کرده اند چون آنها را برای تعلیمش بهره نکرده یا آنکه صرا ای

آن دو را نکوش نفس قلبیه آگاه می نموده بدون تکلم منکر و نکیر نفسی اند نیز غیر معروف او شد
در این مرتبه نکروا لها عرشها بعد از رویت و تکلم آن دو را بانفس از لحن قول بر منکر
را شناخته و از هم امتیاز دهد کمال و لتعرفنهم فی لحن القول چنانکه نفس بدید
از دو را و مجاب با آن تکلم می نماید بعد از کشف حجاب چون نطق آنها امتیاز
دهد که این فرد ملقن ارشاد بوده و این القا کننده اغوا ولی نسبت بنفوس طالحه
و شریره اطلاق منکر و نکیر بر آن دو ملک از باب ظهور اندو است بر آنها
بهیئت زشت و قبیح منکر و انکر در آنجا یوم یدع الداع الی شیء نکر ای منکر
فظیع منکره النفوس چنانکه بتواتر در خبر رسیده است که آن دو ملک بر مومنان
بصورت حسن ظاهر شوند و بر کفار بهیئت منکر کشیل عصر باد شرار بلعقهای خسته
و حمره علی قوم فرعون و کا نوش علی الجمله با او سوال از اعمال او
نمایند و کتب اعمال چند بر ساخته او را که از ابتدا و الی انتها نوشته از رشته
اند باز نمایند کماقال وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم

در اینکه برای انسان دو بعث و دو حشر است

القیمه کتابا یلقیه منشورا قوله و کما بعث حشر و کما نشور حشر او را بدانکه بعث
و معاد از برای کلیه موجودات است چنانکه مبدء بوده تمام حیوان و از لجود حضرت
و از باب اینکه حرکات اشیاء بجانب غایات حرکات جاری است و در حرکات جاریه
مبدء و منتهی واحد است چنانکه ملاحظه می شود در حرکت مستدیره ابتدا که نقطه
شروق است بعینه انتها شود لذا مبدء عین معاد است و بالعکس کما بدأکم تعودون
بهر حال از جهت انسان دو بعث و دو حشر است روحانی و جسمانی اما روحانی الی باطنی
اوست در مراتب و منازل روح از لطایف سبعه و حصول بحضرت احدیه التی هی
نهایت مقام القلب چه آن وقت فانی در مقام شده و نشانه وا یاء او است در
ان حال تجلی ما و تنزه از جسمانیات قیامت کبری و ظهور مطلق از برای او حاصل
و مصداق فرمایش فقد قامت قیامته گردیده چه قیامت مشتق از قوم است و هو القیام
بحضرته و بحضرة القیوم لقائهم باعمالهم و هم بر للعالم بجمیع احوال و نرسید ما یکون
چه ارواح فی الحقیقه در آن وقت قائم شده اند از عالم طبیعت شده مراد در وس

البدایه

در اینکه بعث و نشور و حیوه حشر اسب حیوانات است

انها بجانب فوق و تاسی از عالم تحت اند بالجمله بدانکه قیامت و حشر در هر چیز در خور
همان است چه بقا موضوع شده که از برای هر یک از موجودات طبیعیه قصه که واقع
در نشاه نقص و قصور زنده و حرکت بجانب غایات و کمال مترقب از او که چون در
حرکت بجوار و کمال خود فائق شده و در غایت خود واقف شد قیامت او است
مثلا بسایط عناصر که اقسام اربعه اند چون از تاثیر کوکب و مقتضای فلکی در مقام
نبات مخلوط و ممزوج شده و در آن فعل و انفعال نموده و شمس تاثیر کرد آن وقت قوه
نمو و تصیر یافته بعد از طی مراتب طلب حرکات کیفیات بجانب کمال خود از کیفیت
اثمر و بر و طعم مرتبه بمرتبه کامل شود در ثمر و بعد از وصول بکمال واقف شود در قوام
و چون بدرجه قوام واقف شد فی الواقع قیامت معنوی او است و چون جزء انسان
گاهی شده و با تبیع الحشور و نشور کلی حقیقی آن وقت قیامت کبری او است بر بیان
مطلب قیامتی یا به اشاره ابن مبعوث و منشور شوند تمام مسندین بحضرت خالق عرش
در خور فهم و استعداد و نیت خود کما قال لکل امری منهم یومئذ شان یغنیه

چنانکه اگر فرض شود که عموم مردم زرا در مسجد بزرگی کوچک تسبیح و تکبیر شهر دیگر
تا جو [illegible] و زندانی کلمه وطن را از شهر بیرون شوند بجز [illegible] که طعام
خود عمود نماید [illegible] و زندانی [illegible] و محلی بجای [illegible] در شهر [illegible] اند
رساند [illegible] [illegible] اشتغال [illegible] عام
ساریه در تمام اقراء [illegible] امارات را نبوده
نوا است قوله یکی لوب مرداری اندر دماغ یکی بی خبر از تماشای باغ یکی را بد
درین نزد و حرص یکی را جگر بر هم سوز و داغ بدین نسبت اندامی پر غاش
یکی صورت [illegible] بالجمله چون [illegible] را [illegible] بدل [illegible] را [illegible]
و دین جمع چون [illegible] از حکما معتقد اند که ابدان حشر و نشر [illegible] فقط گویند بر
بدن روح است و خلقتم للبقاء لا للفناء در باب اولست و بدن طبیعی
[illegible] حال الوجود از خود هستی [illegible] ندارد بلکه بالعرض روح چیزی
حیات عاریتی دارد و چون استعداد برای مسئله روح مفقود [illegible] وداع
امری کدام

امری کدام با قرب [illegible] تعلق زرا و قطع مسئله نمود صلوات [illegible] براین
ماده عنصری تا شده و او را [illegible] با تبع [illegible] اجزاء عنصری بدن هم جدا شده
و [illegible] طبیعی خود [illegible] باشد و ترکیب [illegible] متفرق شده معدوم گردد و اعاده معدوم
بعینه محال است و نیز قوی [illegible] روح ساری و جاری در محل عنصری با تبع محل معدوم
شوند ضرورت [illegible] با شفای محل [illegible] که چون جسم [illegible]
معدوم شد اعراض او [illegible] با تبع معدوم شوند [illegible] چیزی از بدن باقی
نماند که در [illegible] و متألم شود این قول باطل است چه [illegible] ثابت است
با دله [illegible] از نص قرآن و احادیث نبوی و نیز [illegible] از عوام مسلمان
که خود را [illegible] ایمان با ده [illegible] اگر چه از روی تقلید و محض تقلید [illegible] عالم
اخرت [illegible] و لم نعرف الحقیقة و از روی واقع [illegible] جلوه [illegible] انکار اند
و معتقد ابدان حشر [illegible] فقط گویند که ایمان ماده عنصری محشور است [illegible] برده اند
با نکار [illegible] ماده [illegible] صورت [illegible] [illegible] ان ماده

بیان مدارک ثلاثه انسانی و عوالم ثلاثه

امر [illegible] و امر [illegible] از باب [illegible] متشخص [illegible] در موجود نمیشود پس
برای تعیین [illegible] صورت [illegible] و صورت با ماده عنصری [illegible] چه شکلیت
شیء را بماده [illegible] نه بصورت [illegible] ان باشد و [illegible]
[illegible] [illegible] واقع [illegible]
مدارک ثلاثه انسانی [illegible] و معتقد [illegible] روح و جسمانی [illegible] که [illegible] قسم [illegible]
یا مدرکات صوری جزئیه [illegible] با ماده است [illegible] صوری مجرده
از ماده است [illegible] خیالیه [illegible] مدرکات [illegible] تعقله است چنانکه عوالم
عوالم ثلاثه هم سه است عالم ظاهر عالم مثال عالم غیب [illegible] این سه [illegible]
است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و توجه روح [illegible] این عوالم [illegible] بود [illegible] قطع مسئله [illegible]
عالم است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
غالب بود

غالب بود توجه بصورتهای ماده [illegible] و شمع و چراغ چون روح [illegible]
مسئله [illegible] نسبت [illegible] فوق [illegible] [illegible] اشتیاق و وداع
نور و داغ است قوله [illegible]
[illegible] [illegible] بالجمله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مسئله [illegible]
افعال و اعمال [illegible] تعلق [illegible] [illegible] مناسبه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و از عالم [illegible] بود
[illegible] توجه بعالم [illegible] قطع مسئله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از جنبت صوری [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

بیان طریق شرعی یعنی طریقتی

و جهاد حقیقی که [illegible] و کیفیت مجاهده موازنه اعمال است [illegible] ولی
طریق بسوی حق [illegible] اگرچه بعدد انفاس خلائق است که هر مخلوقی را بحسب استعداد و ظرفیت خود راهی
و سیری بسوی اوست همه این پرده‌ها از بهر سیر نیست هر راز در دل هر بنده راز است ولی
قصد و جهد طریقه علم است کما اخبر الله عن [illegible] ابراهیم انی قد جائنی من العلم ما لم یاتک
فاتبعنی اهدک صراطا سویا نیز از طریق شرعی و تقسیم ممکن [illegible] طرق است اما طریق
عام که مجمل معمول و مرسوم عموم است از دو قسم بیرون نیست شرعی و طریقتی اما طریق
شرعی که ظاهر است که هر کس [illegible] قید [illegible] لا صلوة الا [illegible]
[illegible] نماز [illegible] و حج [illegible] و جهاد [illegible]
الی که لا بد قرب [illegible] حتی احببته فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها الی آخره اما طریق طریقتی
[illegible] در منازل [illegible] بالذکر [illegible]
[illegible]

[illegible]

در بیان دو قسم کتاب

اتصال بروح [illegible] مثنوی اتصالی بی تکیف بی قیاس هست رب الناس با جان ناس
وله [illegible] جاهدوا فینا الخ الغرض الجمله چون در طریق طریقت که سیر از عالم خلق بسوی حق است
[illegible] وصول برای هدایت گمراهان سیر از حق بعالم خلق نمود [illegible] خلیفه [illegible]
است [illegible] فانه [illegible]
[illegible] و الطریق [illegible] و چون منتهای استقامت [illegible]
[illegible] و المخلوص من [illegible] و التحقیق [illegible]
بعد از نزول خطاب [illegible] شیبتنی سوره هود [illegible]
[illegible] استقامت [illegible] دیگر حق و کتاب [illegible]
[illegible] ولی [illegible] کتاب [illegible] قسم است [illegible]
اولا [illegible] که قرآن [illegible] و جمیع کتب [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible]
[illegible]

اقسام کتاب الله از تدوینی و تکوینی و اقسام تکوینی آفاقی و انفسی

از [illegible] چون زبور داود و صحف ابراهیم و توریه موسی و انجیل عیسی و قرآن محمد
[illegible] چنانچه حضرت نوح
ابراهیم [illegible] ولی [illegible]
والمؤمنون [illegible] بما انزل الیک [illegible] کتب [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] تکوینی [illegible] کتاب آفاقی و انفسی
اما کتاب آفاقی [illegible] کتاب [illegible] و کتاب [illegible] اما
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] علوم [illegible] و حقایق [illegible]
[illegible] اقرء و ربک الاکرم الذی علم بالقلم [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] اما آن کتاب [illegible] نفس [illegible]
[illegible] که اشاره [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] اشیاء [illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] اما تکوینی [illegible] نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]

یا مولای ارید ان تعرفنی نفسی قال یا کمیل ای نفس ترید ان اعرفک قال کمیل
یا مولای هل هی الا نفس واحده فقال انما هی اربع النامیة النباتیة والحسیة الحیوانیة
والناطقة القدسیة والکلیة الالهیة ولکل منها خمس قوی وخاصیتان
النامیة النباتیة لها خمس قوی جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه
ومربیه ولها خاصیتان الزیادة والنقصان وانبعاثها من الکبد وهی
اشبه الاشیاء بنفوس الحیوان والحسیة الحیوانیة ولها خمس قوی سمع وبصر
وذوق ولمس وشم ولها خاصیتان الشهوة والغضب وا
نبعاثها من القلب والناطقة القدسیة لها خمس قوی علم وحلم وفکر
وذکر ونباهه ولها خاصیتان الحکمة والنزاهه ولیس لها انبعاث
وهی اشبه الاشیاء بالنفوس الملکیه والکلیة الالهیة لها خمس قوی
بقاء فی فناء ونعیم فی شقاء وغناء فی فقر وصبر فی بلاء وعز
فی ذل ولها خاصیتان الحلم والکرم وهی التی مبدؤها و[…]

بیان دو قسم نفس انسانی از نقی و شقی

تعود کما بدا و نفخت فیه من روحی و عودها الیه کما قال یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک […] و این نفس نیز دو قسم است نقی و شقی که
از نفس نقی و سعید تعبیر بکتاب ابرار شده و از نفس شقی تعبیر بکتاب فجار ان کتاب
الابرار لفی علیین و ان کتاب الفجار لفی سجین اسرار روح که […] و نفس که
ناطق روح بخاری و نفس ناطقه باشد نامه […] دل […] روایت […]
از نفوس […] در باب […] اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
در تمام این مذکورات […] کتاب […] امیر المؤمنین
خواهد ان کتاب هو نسخه الجامع و کتاب الصغیر الصورة الانسانیة هی اکبر حجج
الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی
مجموع صور العالمین وهی المختصر من اللوح المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب
وهی الحجة علی کل جاحد وهی الصراط المستقیم الی کل خیر وهی الجسر الممدود بین
الجنة والنار اسرار فلسفه […] بر محور دل وجود […] عالم […] دل […]

دو قسم کلمات وجودی و لفظی

هر آن نقشی که بر لوح ازل رفت […] شیخ محمود شبستری می فرماید قدس سره
بنزد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است و چنانکه کتاب الله
دو قسم بود تدوینی و تکوینی هم چنان کلمات که مبدأ نشو و نما است دو قسمت کلمه وجودی
و کلمه لفظی که مبدأ نشو اسم و فعل و حرف است چه معنای کلمه که اعراب و اظهار ما
فی الضمیر متکلم باشد بر هر یکی از وجودات خاصه صادق است چه وجود بما هو
وجود مشعر و مبرز مرتبه غیب الغیوب است […] ذات متکلم حقیقی است کما قال
فی حق عیسی و کلمته القیها الی مریم اگر از روی بینائی و بصیرت نظر در هر
وجود نمائی خواهی یافت آنکه وجود هر یک […] عین علم و قدرت و اراده و حیات و
دیگر صفات بقدر خور خود همه آینه باید اورا که از وجود و علم و قدرت و باقی صفات
دیگر حق حکایت […] از این جا است که علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء
در […] معاد […] عالم شهادت آیه […] فی الغیب […] چنانکه مذکور شد
حدیث قد علم اولوا الالباب ان ما هنالک لا یعلم الا بما هیهنا
و نیز […]

منازل یا مراتب هشتگانه نفس

و نیز […] هر یک از […] اسم و […] حکایت […]
چون […] نفس […] حیات […]
هر نفسی که فرو می رود […] حیات است و چون بر می آید […] زیرا […]
هشت منزل است […] منازل […] نفس […] از منازل خود مرور […]
[…] کلمه لفظی
[…] کلام […]
[…]
اما تری […] والنفس فی القوی […]
[…]
[…]
[…] منزل است در قوس نزول […]
و از این منازل […] وجود […] منازل […]

 منازل ... قوس نزول — حصول کلمات معنویه از کلمات وجودی

در ظهور و هبوط از مقام خود اولا عقل است و بعد مجردات نفوس و افلاک
تسعه و بعد عناصر اربعه و بعد مواليد ثلثه و بعد مقولات اعراض و یک
مقوله جوهر چنانکه بتفاصیل معروف است که نه مقوله اعراض اول کم و کیف و
این و متی و فعل و انفعال و اضافه و غیره علی الجمله از انضمام این حروف
وجودی بهم کلمات معنویه حاصل شود از این جهت است که علی علیه السلام میفرماید
انا کلام الله الناطق و آنکه در قرآن میفرماید ان کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی الی آخره باید دانست که مراد کلمات
وجودی است چنانکه ماثور از ائمه اطهار است نحن الکلمات التامات و حروف اجتماع
این کلمات وجودیه بنحو اتم در وجود محمد بن عبدالله ودیعه است لذا خود میفرماید
اوتیت جوامع الکلم و ارباب ائمه اطهار ... متکلم حقیقی ... نیست در این
کاروان نیست دنباله طبقه بعد طبقه الی غیر النهایه مرجوع ... لعل سئلوا
وقالوا ما النهایه ... قیل هی رجوع الی المبدا ... از این جا است که از حضرت
محمد باقر

محمد باقر سوال نمودند که آیا قبل از آدم ابو البشر کرا ... چه بوده در
روی زمین فرمودند آدم عرض کردند قبل از آدم چه بوده باز فرمودند آدم تا چندین مرتبه
سئوال واقع شدند و همه را جواب فرمودند آدم چون اسرار و واقعه از سئوال حضرت فرمودند
ولعلک تری ان الله تعالی انما خلق هذا العالم الواحد وتری ان الله لم یخلق
بشرا غیرکم بلی و الله لقد خلق الله الف الف عالم و الف الف آدم و انت فی آخر
تلک العوالم و اولئک الآدمیین چه مراتب وجود بیشمار و سلسله کون بسیار است
تو پنداری جهان غیر از این نیست زمین و آسمان غیر از این نیست چنان کرمی که در
گندم نهان است زمین و آسمان او همان است علی الجمله چون هر وجود با
وجود بیشمار و حاکی از مرتبه غیب مطلق است بصفات و آثار خود کلمه است چه بمعنای کلمه
ابانه و اظهار راز باطن متکلم است چنانکه در این شریعه دارد و اسماء کلمات
اسمه کلمات و آنکه عقول نوریه و نفوس ناطقه را کلمه گفتند بلکه جواهر عالیات
نامیدند بواسطه آنکه چنانچه حروف لفظی از تعینات ... مستقله تعینات اند

 بیان خبث الذات و خبث الصفات و خبث الافعال

یعنی منبای اینها ... بالانضمام کلمه دیگر شش بهره ... تا ترکیب ... الی الکون
ما هم چنان این مقول از خود استقلال ... ندارند و بدون انضمام ... باقی ... اند
آنکه مقول را تعبیر بکلمه نموده اند بواسطه آنکه از خط ناقص و اجوف ... ولهذا قالوا ... عالم
عالم کبیر فی بدن ... بالجمله کتب ... جوهر و عرض ... نفوس
و دوی کتب ... اند ... از ... شده اند ... و ... خود
که ... که ... تفاوت ... دارد و خبث ... تا ... تفاوت
تعقاید ... و هکذا ... و کنی ندارد اما اقسام مجرد
بدانکه خبث الذات و خبث الصفات و خبث الافعال است اما خبث الذات
که مقصود منظور انبیاء و اولیاء و عرفا از ... و ... انها است ... فی ...
آمدن آن کیان ... آن شوق ... تو ... حق است و ... و فی ... ان ... الله ... و انفتیا
یا ایها الذین آمنوا ... فیه ... و منها ... هم ... از ... اسبدا
الحمد ... اما خبث الصفات ان اتصاف الصفات ... الخ ... و تخلق و تحقق
بانکه اخلاق الهی

تفسیر ظلمت و نور

با خرق ... ملاء اعلی چه خبث ... از مقام علم ... که در ... باطله ...
خود دارد و او را از ظلمت صرف بعالم نور آورد و از لوث و پلیدی اوراعوج بعالم طهارت
جام الحدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره باعتباری مراد ظلمت ... است
که الله بهر مخلوقی دارد و رش نور مراد تور علم است چنانکه در تو نقش فرموده اند هم نورا
و نور الغیره ... شاهد قوله ... مثل ... و علی ...
فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من
کاین انهار اربعه علماء ... و حکماء ... بطبیعی ... علوم اربعه نموده اند که طبیعیات
و منطقیات و ریاضیات و الهیات باشد هر یک ... و باعتباری
تا وجود ... آنکه خداوند خلق فرمود اول خلق را در ظلمات ماهیه و ماده ثم
رش علیهم من نوره یعنی نشر نمود بر آنها نور وجود را چه فهمیدی که متصل نور که الظاهر
بالذات و المظهر للغیر صادق بر وجود است چه او موجود و ظاهر است بذاته و مظهر غیری است
که ... باشی که از خود ظهور و هستی ندارد ... و در افق ... می فرماید ... رسید از آن نور

در اینکه با بعلم ترکیبی است و یا بعلم بسیط هدایت

هدایت شده واند در ظلمت باقی ماند که نیکه بر هدایت در موقف وسلم از مصادیق وجود است اولا باید وجود
بگیرد و بعد بعالم آنکه حلاوتم انّا الّذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هدایت اعم از آنکه بعلم ترکیبی باشد یا بعلم بسیط
چه علم ترکیبی آنستکه بداند و بداند که می داند و بمعنای علم بسیط آنکه بداند و نداند که میداند و در
مقابل جهل هم دو قسم است ترکیبی و بسیط ترکیبی آنستکه نداند و نداند که نمیداند چنانکه شاعر گفته
آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند و جهل بسیط آنکه نداند ولی
بداند که نداند از این جهت است که اشیاء ذی وجود کلا و طرا از بسائط و مرکبات معدنی
و نباتی و حیوانی تماما از آنکه حق را عالم باشند بعلم ترکیبی محروم اند ولی علم بسیط باو دارند چه فهمیدی
که می عبادت دارند و عبادت فرع بر معرفت معبودیت است باری با رسیدن علم را جهت عالم از باب کسب سبب
الحسباکم سبب گلا و در تفصیل با عملک یکو حمد و اکتسب به حجتنا [illegible] لذا قیب
که بعلم اسم ایوان وی است و در جهل اسم زندان وی است اما جنة لا فغا با تبهار [illegible]
جنت صوری و اشراد و نعیم نقد است که وارد در عالم مثال و برزخ است و [illegible]
و بلکه لا علمی است از باب اینکه در انعام ماده لطیف عنصری نیست که [illegible] قوه و استعداد باشد

و نیز رجوع شود [illegible]

و تقریر نوعی بمعنی آنکه در حسن انکاری [illegible] بلکه [illegible] ملوه آید
بسیار آنکه چنانکه بمعنای حد شرعی است مولوی اذا اشتهی کولد فی مجمه کان جمله صغیر و ضعیف ساقمه
کما اشتهی چه بالحقیقه مخرج خود نفعی است چنانکه شاعر است در دنیا که با این [illegible] بمولوی [illegible]
بجز [illegible] امری علیا مدار ازمان والیوان یا و جنات عالی حضور [illegible] بفور در کوه [illegible] خود [illegible]
ترتیب می فرماید یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم بشریکم الیوم
جنات تجری الخ و جای دیگر وصف حسب حوری را می فرماید از برای مومنان و مومنات در سوره رحمن
فیهما فاکهة الی ذ مقام از باب تعبیه دفع بعضکه مو و فیش قوله ولمن خاف مقام ربه جنتان
قوله و کذا حو به آنکه از رجوع خود ثابت است دارد از رجوع و اصحاب یمین که
مقربین اند و در رجوع اصحاب شمال که ثانیه [illegible] و ملحدین اند چنانکه در باب شیعه [illegible]
والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات و در باب شیعه اصحاب یمین می فرماید واصحاب الیمین ما اصحاب
الیمین فی سدر مخضود و در باب رجوع اصحاب شمال می فرماید واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی
سموم و حمیم [illegible] و ظل من یحموم [illegible] از حق است بمعنای [illegible]

صل ۱

[illegible]

معنی اینکه وان منکم الا واردها که حال است نه استقبال

چهار سوق و قرآن باری است که طلوع دید و در شب بر قلب است نار الله الموقده التی تطلع علی الافئده قال الحافظ
شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت حدیث هول قیامت که گفت واعظ
کنایتی است که از روزگار هجران گفت مثنوی زندگی است و [illegible] هر که زغایب از حق بود ان
ولذا قوله تعالی ولنصبرن علی ما آذیتمونا الی اصحاب مع امام [illegible] و جمع [illegible] و رفع [illegible]
و علیه اصحاب [illegible] مهتدی [illegible] و اصحاب صبر علی [illegible] صبر علی فراقک
چه این نار در آن بحرق قلوب عاشقان و در نار در جلود عاشقان کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
بالجمله جز رجوع دیگر نار محجب دنیا است که باطن جهنم است [illegible] نار داخل اب و [illegible]
ثلثه شعب [illegible] اند [illegible] طبیعه [illegible] احاط [illegible]
[illegible] وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا و از باب اینکه و از دی اسم [illegible]
جون هر کس خود را بمعرفه که رجوع باشد لذا امعنی حال است نه استقبال [illegible] که [illegible] و از دو
امید جنبهم [illegible] نه در آستانه [illegible] در [illegible] الدیا [illegible] و ما [illegible] از این جهت است
این ابه از معصومین سوال نمودند که آیا [illegible] فرمودند جزنا و هی خامده و از رجوع [illegible]

[illegible]

جهت این مسئله از حیری در باب عقاید واحلوندین می گویند مجمل تعلقه اسلام و تعلیقه الست [illegible]
و تعاین عمل نفس از روی تحقیق و برهان و بیهچ چیز موجود ه اثری و خبری از خدا شناس و فرمان خدا
شناسی ندارد و مع علیه السلام در باب انها می فرماید و دنیا نعمه نیوم انهم بخیس وادعو ان اکرمکم
[illegible] داز بید [illegible] نمو در اذ [illegible] قرآن طیبا [illegible] که [illegible] در جهنم [illegible]
[illegible] و باطنش [illegible] بر جهل [illegible] دنیا [illegible] علم [illegible] و طلبت دنیا
با تجراه شیطان بطلوع [illegible] آن باش و لذا در فقه المحدثه اذا ارایتم شیخ تیجک یوم
[illegible] جاهلیه [illegible] اسد [illegible] و [illegible] در باب [illegible] و لی [illegible]
[illegible] از جاهلی [illegible] در بیوه [illegible] بر ما [illegible] سلد
بر [illegible] نشست [illegible] شکل [illegible] تواند الحمد
و لعد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون [illegible] و لا [illegible]
انا الجاهل وایاک وایاها و کم [illegible] حکیم [illegible] اخاه [illegible]
[illegible] اذا ما هو ماشاء والشیء [illegible] واشباه و در رجوع اصحاب

شمالی کما بر دمعرب کانی درهش سوزان کم لوازم تکلفات واعمال انها است بعد از قطع علاقه
از دنیا اما دوزخی که برای نفوس و ارواح بشقه محقق است همان دنیا است که بشفیر
او را الجحیم وزندان سوف خطاب فی نموده چه این عالم مرت و جهنم دشوهست و نفوس
این جا مرده اند و از حقیقه خود غافل و در قبور ابدان مدفون و باتش طبیعت و تعلق
و حرص سوزان و اینکه دنیا باطن جهنم است ما ورد عن النبی قعد مع اصحابه فی المسجد
فسمعوا هده عظیمه فارتاعوا فقال صلعم اتعرفون ما هذه الهده قالوا الله و رسوله اعلم
فقال حجر تقطر من ارجاء جهنم منذ سبعین سنه فالان وصل فی قعرها فکان سقوطها و دخولها
هذه الهده وان لم یفرغ من کلامه فاذا الصراخ فی بیت منافق مات و عمره کان
سبعین سنه فقال الله اکبر فعلموا اصحابه انه هذا الحجر الذی یهوی من اول عمره فی جهنم فاذا
حصل فی قعرها کما قال الله ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار وفی موضع اخر یستعجلونک
بالعذاب وان جهنم لمحیطه بالکافرین اهل دنیا جملکی زنداقی اند اشقیا زیرکی دورکی
وفی الحدیث الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا و از سید علیه السلام ختم الصحف و اهل العلم
ابدان

بیان تعداد ابواب هر یک از بهشت و دوزخ

بهشت
بدان که این همه که کرابه هر یک از بهشت و دوزخ ابواب متعدده است که از برای
بهشت هشت در و از برای دوزخ هفت در است کما قال الله لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم و در باب تعداد ابواب هر یک از بهشت و دوزخ مجملی که دانستن انها ضرور است
معروض میشود و آن اینکه اولادِ قوای جسمانیه منحصر در سبعه است پنج در ظاهر است
و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و دو در باطن یعنی حس مشترک و واهمه
و باقی همه خیال و حافظه و متصرفه هر یک سینه بلکه نگاه دارنده اند
جزئیه حس مشترک است که هر صورتی که حس مشترک از عالم ظاهر و باطن کسب نماید
خیال ضابط اوست مثلا شخصی را که در سال قبل دیده بجز دملاقات اول اگر
از باب اینکه حافظه او را محفوظ نموده چنانکه بعض جزئی را از قبیل محبت جزئی و عداوت
جزئی را ضبط می نماید بطوریکه مثلا شخصی محبت را که صورت او را در خود نگاه داشته
و محبت از او را که از معنوی است حافظه حفظ کرده بعد از مدتی چون
صورت او را که خیال نگاه داشته از باطن کسب مشترک میدهد و متصرفه محبت را با دخیم

می کند فی الصور فهمد که آن شخص دوست است یا دشمن پس قوه متصرفه هر یک بینه بلکه یک شان
او را بطور صورتیت بطوری یا معنی بمعنی بحال اگر این هفت قوه را تصرف و دشتی
در انجیر به لاتی و سرا وار کمال انها نیست از غیر چشم نظر بعیال مردم کردی و بگوش
اشجار کلمات جهال کردی انوقت این هفت قوه بعد از قطع علاقه از دنیا
هفت در دوزخ شود که انسان از هر یکی از این ابواب سبعه داخل در جوف دوزخ گردد
و حق از او سوال نماید که چشم و گوش و هوش گوهرهای عرش تو کو تو به چه خرید سرزدی
و اگر این هفت قوه را اگر صرف نمود در فیما خلقن له مثلا بچشم در کتب علوم و معارف حقه
که موقوف علیه است بعد از فقه حقه علما انوقت متصرفه حقه منقلب شود و زیاد
گردد بر آن هفت قوه قوه دیگر که قوه عاقله باشد و هشت در بهشت شود از برای
دخول صاحبش در او قوله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها مثلا بیرون آیه منظور
و مقصود از اسامی قیامت است چنانکه حق جل و علا در قرآن میفرماید اقتربت
الساعة وانشق القمر چه قیامت را اسامی بسیاری است که بر او اطلاق میشود
حقیقت

اسماء قیامت

وحقیقت همه نفوس است بل تمام موجودات در بازگشت بمقام اصلی و وصول
الی الله کما قال الله تعالی انا الیه راجعون و کل شیء یرجع الی اصله الا الیه تصیر الامور
جمع حشر کرشید و جمع قیامت و یوم الحساب و معاد و چون قیامت را اغلب مردم
چون دهری و طبیعی قائل نیستند چنانکه دهری و طبیعی عقیده اینکه زمانی تاثیر کند
و حرکات فلکیه اقتضا می نماید که چیزی که مواد عنصریه نشو و نما نموده آثار و حرکات
در آنها پیدا شود و صورتی کمال خود را اخذ نماید و چندیکه این استعداد در
موجود است این آثار از دیدن و شنیدن و رفتن و آمدن از آنها ظاهر است
و چون استعداد از مرور از رفتن و ساعتها از آنها مفقود شد متحیر کما اینکه اوله شوند
کانه لم یکن شیئا مذکورا کما قال الله فی بیان عقاید هم ان هی الا حیاتنا الدنیا
نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلک من علم یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم
عن الاخرة هم غافلون لهذا خدا میفرماید و ان الساعة آتیة لا ریب فیها
نیست شکی و اشتباهی در او بعد از حساب اجمالی ساعت قیامت مخصوص شده که در روز قیامت است

بیان قیامت صغری و کبری

حصول قیامت کبری و هر دو مشاهده است از روی واقع اما قیامت صغری انتقال
فمن مات فقد قامت قیامته ... القیمة ... قال اذا انتقلت
العبد الی ... ایام الحیوة الدنیویة ... الحیوان ... العبد ... الثانیة
فی البرزخ ذی علم ... و قیامت کبری ادای وصول ... موجود است ... بنهایت
و حصول معنیا بغایات آن و رجوع از عالم ظلمت و عروج بعالم نور بعد از آنکه
هر چیزیکه در قیامت کبری پیدا شود همان بعینه در نظر عارف بنور الله
در مفارقت روح از بدن سفلی طبیعی و بیرون دنیا پیدا و هویدا است میشد
در وصف قیامت کبری است اذا زلزلت الارض زلزالها الی ... در
مردان که باطن قیامت و حشر اصغر است از کاملان بدانست که تمثیل از رخصت
است چنانکه وجه شباهت و مناسبتش معروض میشود تبز نزول و ...
آمد و از قیامت کبری خداوند خبر میدهد و اذا النجوم انکدرت در قیامت
صغری حالتی الهی جوت و مفارقت روح از بدن تمام نجوم قوای باطنه

و فناء

و فناء تیره که کیف حیوة و افاضه انوار از شمس قلب و شقیقه مکدر شود چنانکه قیامت
دماغ آشفته و جان تیره گردد چون است همچو انجم خیره گردد و نیز در قیامت کبری
اذا الشمس کورت ارتقب فیه انتشاره و قال فاذا النجوم طمست اطلقت و النجوی و قال
و خسف القمر اذ ... در قیامت صغری قلب صنوبری که موضوع شمس است بمنزله شمس انسان
صغیر است بهم پیچیده و ارواح دماغی که چون نجوم سته از قلب اند در آن گسیخته و نور باشد
از انتقضوا و بعد در شود شیخ محمود در گلشن راز می فرماید هر آنچه گردد اندر حشر پیدا ز تو در نزع
گردد هویدا چه واضح است که آنچه در انسان صغیر است نمونه و نشانه از انسان کبیر است که کلیه آفاق
و انفس باشد نعم آنچه در عالم ظهور نشر است در انسان بطور لف جمع او دل عالم است و عالم ...
او مشهد در انسان کبیر زمین و آسمان است نمونه آنها در انسان صغیر الهیا و موجود است
بدن طبیعی چون سرشته از چهار عنصر است نمونه ارض است از دو وجه اول آنکه زمین
مایه نفس و ساکن بالطبع است و از خود هیچ حرکتی ندارد بلکه حرکت او با تغیر
و قاسر روح چه روح بخاری که خلیفه و نایب روح قدسی است از بابت او ارتش

که موجب حرکت است بنشأة حرکت بدان میشود اگر آن قوه ضعیف بود حرکت بطئی است و اگر شدید
بود سریع است که طفولیت در ابتدا قادر بحرکت سریع نیست بجهت ضعف آن روح بخاری و استیفاء
حرارت غریزیه بطور شایسته است و در شبان چون حرارت غریزیه که فاعل روح بخاری است
در نهایت شدت است حرکت بدان سریع و اسهل است و از شباب چون شیب آید کم کم
حرکت بدان بطئی میشود تا وقتیکه حرارت بالکل ابدا قادر بر حرکت نباشد تا آنکه حیوة بدن
بواسطه انطفاء شعله که حرارت غریزیه است مبدل بممات میشود قول علی علیه السلام
جنت باجسمی باشتغال مشاره ... و اظلم علیکم اذا اضاء شهابها
که حرکت نفاد حرارت غریزیه را که در بدن است چنانکه مذکور شد موجب بر موت است
تعبیر بخاموشی فرموده اند چنانکه سفیدی موی سر را که اول آنها یکی از مسکنها موت است و اشفاء و آثار
غریزیه است تشبیه باشتعال مشاره که آثار پیر است فرموده چه نفاد حرارت غریزیه که
موجب نفاد رطوبت غریزیه است لا بدا ... که انند و سفیدی موی است ... تفصیله
از بابت عدم مسند وجه مشابهت دیگر بدن با رضی آنکه چون زمین صاحب عروق و طول

و عرض

و عرض است و ثالثاً آنکه بدن چون زمین محل زراعت و نباتات است چه میروید در بدن
نباتاتیکه عبارت از موهای او باشد بالجمله در انسان کبیر آنچه هست در انسان صغیر روح بخاری
الصله در بسیاری از صفات و آثار شباهت بآسمان دارد اولاً آنکه چون آسمان لطیف
و رشته نزد فن آن است ثم استوی الی السماء و هی دخان که فرمود قبل از آنکه او دلالت حرکت
خلق فرمود و چون بنظر جسد و تحلیل جوالی در او نظر کرد اجزای او از آتش و از آن بخاری با دخان
متصاعد شود و از دی متقارن از بخار او آنها را خلق فرمود و از زمین و از اجزاء کثیفه
او ارض را ایجاد نمود وجه دیگر آنست روح با آسمان چنانکه آسمان دائما متحرک است
و فلک متحرک و تا که ابدا ... سکون نیست همچنین است روح بخاری ما دام الحیوة
همیشه اوقات در جمیع اوردة و شریان متحرک است که ابدا سکون ندارد چنانکه حرکت نبض دلیل است
بر مطلوب دارد دیگر آنکه چنانکه آسمان محل و مهابط و معبد ملائکه است همچنین این روح
آدمیه و محل ملائکه علاقه و سلسله است چه در او قرار گرفته اند تمام قوای مدرکه و محرکه که هر
یک بعبادت مخصوص خود اشتغال دارند چنانکه بتفصیل در دل این مختصر مشروحاً افتاد و با عتبار

این صفت قوی که نیز در ظاهر و هم در باطن است بمنزله کواکب سبعه سیاره اند که در این فلک
روح در سیر و حرکت اند هر آینه منقلب و متغیر می‌گردند چون عدد و منبع قرار است لهذا بمنزله شمس این
فلک است و فیض بخش همه کواکب قوی یا اینکه اعضای سبعه رئیسه که در انسان صغیر اند
چون قلب و دماغ و کبد و ریه و مراره و طحال و معده بمنزله هر یکی از آنها بازای کوکبی از
سبعه سیاره چنانچه در انسان کبیر که همه عالم است فصول اربعه است نظیر او در انسان صغیر
اخلاط اربعه است چون دم و صفراء و سوداء و بلغم که تطبیق هر یک با هر یک مفصل در اول
کتاب گذشت و نحو آنها میدان که شکوک بدان اند و میدان برای آنها قرار رگ‌ها بمنزله
کوه‌های این عالم است چنانکه و الجبال اوتادا و علامه امیر المؤمنین أتزعم انک جرم صغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر و چنانکه در قیامت کبری خداوند درباره کوه‌های عالم
خبر میدهد و تکون الجبال کالعهن المنفوش اما خبرهای ملاحظه نماید در قیامت صغری
نیز وقت مفارقت روح از بدن که بعد از مدتی این کوه‌های بدن ذرات می‌باشند و از
پنبه زده شده تر هم گردند و قیامت صغری محیط الحفاظ و دهر می‌نماید و تبلیغ نفخ الحیات فقد نفخنا

قوله و ان هذه یبعث من فی القبور اولا باید دانست که لفظ بعث بمعنای نشر و صنایع و قیام و خروج و
و انتقاء از نوم استعمال شده و لی این جا بمعنی اخیر است چه ارواح در دنیا که در عالم خواب دار
نوم و موت است در قبور ابدان نائم اند و در موت چون تعالی انتباه است لهذا ارواح
لهذا خداوند از ایشان اخبار میدهد من بعثنا من مرقدنا بعد بدانکه همین معنی و اضح
لیکن است که حشر و معاد روح به واسطه آنکه در قبول کلیه قائم اند در بدن آن حشر جسمانی فقط
و قائم بر اجزای انسان همین همان ماده عنصری مخصوص است و حلول است حاله در او بر ای
که حال نقص با اتفاق موضوع است چنانکه می‌بینی که چون جسم سیاه گردید سواد و بیاض که
حال و صفت او است فانی شد چیزی باقی نمی‌ماند که بعد از موت ابدان محشور و مبعوث شود
در بدن که از فرق شعر بدن طبیعی است بدعلاین اولست بنا بر قاعده کلیه که ثبت شی‌ء
بجوهر است نه ماده و از بدن قائم و کلیه که نیست شد است مجبور و حلول ماده آن ثبت است
بالفعل چنانکه با ماده مایه اثبات با قوه ثابت و محقق است حشر و بعث از دنیا و جسمانی
حلول اخروی حقیقت حلول دنیوی است نه مجاز اما حلول بعد از تعلق روح با و حادث

در بیان معاد

اذا قبضتم احداً الیه صیرتم الله حوضاً ثم فاتبعوا کما البدیعا یا کلون و یشربون فاذا بقی
علیهم العذاب مع فرزه بدان چه معنی کانت فی الدنیا چه هر که نیست دائم معلق بعذاب نیز در دنیا و
روح است و موجد اشکال اشباح طبیعیه در اوست حق است که اثر ثواب و عقاب بر حسب
لوازم اعمال بر جا نیست و اعتقاد فاسد نیست که ارواح اخروی با این اعتبار همان انسان دنیوی است
کما ورد فیها ان ارواحکم مبانی فی حجب علی صور ابدانهم لو رأیتهم لقلت فلان چون
در اینجا است که اگر فرض با همان روح که در بدن طبیعی بر کرسی موثر است تعلق بابدانی
علیین انسانی است نه تنها او نهایت خوبی ضرور است لوازم همان نفس است چنانکه اگر بود از کار
این بدن دنیوی از کون و فساد عاری بود که در بدن اخروی بود دار تغیر بود نه دار جاوید
جلود و مؤید دلیل است قوله تعالی اولیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم
چه مرجع ضمیر آن است نیز خداوند قادر است بر خلق امثال ابدان دنیوی از آنها در آخرت چنانچه
در حدیث مذکور است اعتقاد شریعت با این در نزد حکماء و عقیده دهری و طبیعی که منکر معاد اند مطلقا
و با امثال خود حکما اخبار الهی تنزیل آیه ان قیل العظام اذا متنا و کنا ترابا و عظاما ما

در بیان معاد

مخبر چون در باب اثبات معاد و انواع آنها فرموده اند بالضروره حق جسد و معاد معلوم شد بیان معاد
را در قبور شمالی دنیوی تا اینکه اثر عذاب و عطای او بمطیع و عاصی برسد چرا که شاهده می‌شود در
دنیا مطیع و عاصی آنکه مطیع است میمیرد از غیر ثوابی که وعده شده او را در دنیا جزای عمل خوب او
و عاصی نیز میمیرد از عقابی که برسد او را در دنیا لهذا اگر حشری و بعثی بعد از موت نباشد که
در او برسد ثواب بمطیع و عقاب بعاصی خواهد بود از اینکه دنیا عبث و محال آنکه خداوند میفرماید
ان الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی و جای دیگر و ما خلقنا السموات
و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا ام نجعل ... کالفجار اما اکثر منکرین معاد جسمانی
و روحانی هر دو گویند که دلیلی دلالت کرده بر تجرد نفس ناطقه و بقای وی بعد از فنای بدن
و ملتفذ بودن بکمالات علمی و عملی و ابدا بمرتبه بدن زمینی نمی‌شود بلکه بواسطه تنزه او از ظلمات و
مواد مفاسد بنیه اعنی ظلمت زمان و مکان و ماده و ظلمت که در رحم و امثال اینها
و مثل کما قال تعالی ظلمات بعضها فوق بعض و ایضا یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات
ثلث الذی اذیتم داخل شود چنانکه عالم او از جهان الهی مرکب و در ذهن که ضد او هم بالذات اند

شدت گیرد چنانکه در مطلع حق تعالی که اهو حقه خبر میدهد که لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطائک الی

اما ادله عقلی بسیار است بر عقیدت میان و اعاده او مجددا و تعلق روح بمفارقت کرده بسوی او

و ادخال او در بهشت که دار لذات حسیه است و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و کذا

دخول در دوزخ که دار الم حسیه است تا هر جای خود درست و صحیح است اما هر کس تعبیر نقش

ناهمیشه هر عمارا بر شرف السلکه انبیاء علیهم السلام مبعوث شده اند که به ارشاد کافه خلایق و با ارز

الادکاته لنفعل چه فیض اله چون نور شمس بر تمام موجودات علوی و سفلی علی السویه است اگر نقصی

هست در جانب قابل است کاسه سرنگون در زیر باد و ان از جانب خود همیشه محروم از آب

و اگر کاسه کوچک است در دریا اگر از طرف دریا قبول نماید دریا را ابدا تقصیری نیست و یا

اگر طرف لیکن در زمان بیشتر آب از طرف اعم نماید بهیچ وجه فی وجوه ابرا قصوری نیست

فتاده که امور اکتسته فیض که از بررسی رسیده بخند است بایدی بنی باید تا ما را

ارشاد و هدایت نماید بسوی راه حق و تکمیل کند نفوس را جنبه نظری و عملی و نیز

خارج نماید ایشان را از نقص بکمال و از قوه بفعلیه که مرتب بر آنها است و این مطلب هم تحقق

ابد آبد

اقسام رجا ظاهری و فطری

مگر بسبب ترغیب و ترهیب بوسطه وعد و وعید و تمهید بشارت دادن انها را باین خبر که اعتقاد دل از

لذت حسیه و اکثر مردمان عوام و قاصرند حصول آنها از فهم کمال عقلیه حقیقیه بر بنا براین

لابد اند که مخاطبه نمایند ایشان را بخبریکه شامل و شایسته است مرلذاید حقیقی را ترغیبا و ترهیبا

للعوام و تتمیما لامر نظام قوله اللهم فضلک بدنا ارزو رازی و خواری مناجات کنیم

فاحش الحاجات مر ما ایه که هر ما ایه فضل بو رجائی و ائمه اعلی موارد صمید فی است لعل مراتبه

در اقسام است ظاهری و فطری که اول تدریجی و تدوینی است و دوم ذاتی و تکوینی است

و اول مخصوص انسان است که به پدر و نخواند و مجملا ایشان داشته باشد و تعود و تصرف باین در

وقتی تعقیه شود که انسان لذاید عالم شود تعبیرات ذاتی و بر ذاتی دیر دارد آن ذات مراتب

صفات رحمن اگر از کسی نداند راهی و مقصودی را دیر دور لابد اطلب حصول مطلوب خواهیم

کرد و آن هم محال واما رجا فطری ذاتی تمام اشیاء عالم از ذی شعور و غیره که بسبب

ذات باید دارند خواه عالم رضا و رجائی خود باشد خواه نباشند چه بیشتر فریفته است که تمام

بالفطره عالم و بسیط و متحرک بجانب غایات ذاتی و جوهری خود اند و مبرهن است که

بعد کواکب ثابته مرصوده و کواکب سیاره

نهایة النهایات و منتهی الطلبات او است چنانچه اسمائه لیکن با کعبه حقیقی صادر است و چون رسند واقعی

رسند واقف شوند و طمینان قلبی برای ایشان حاصل شود الا بذکر الله تطمئن القلوب و چون بمطلوب

و محبوب خود رسند طلب از انها ساقط شود چه طلب المطلوب بعد الوصول محال و نیز رسیده که حرکات افلاک

و فلکی چون طبیعی و قسری نیست بلکه ارادی است لذا در حرکات آن که در نهایت

سرعت است که اسرع از او متصور نیست رجا و حصول و شابه کمالاتند و صفات لا تعد و لا تحصی

او دارند با اینکه هر حرکات تعرض نمی بدون نهایت نیست و از ارباب آنکه گفت و تحقیق از آنها

مسلوب است باید غایت مستقلی در نظر آنها باشد و لا با لعرض نفوذ و تاثیری بکار آن نیز بغیر

فاسده که واقع در حرکت قرانند داوند با اینکه ابدا قدر فسا است باوند از ند چه کواکب

منقوشه در مسند که هر یک نسبت بفلک خود نسبت قطره به دریا و حلقه بصحراست در تعیین رصد

هر کدام مساحت آنها چندین قبایل مساحت کره ارض است فانجم اعظم کواکب ثابته

مرصوده هر لیست و بیست و دو قدر حجم ارض است و اصغر آنها سیصد قدر حجم ارض

و از سیارات مشتری صد و هشتاد قدر ارض است و زحل ۸۲ قدر ارض و مریخ ۳ قدر ارض

دیگر

و شمس ۳۲۶ تقابل حجم ارض است با اینکه از ارض سه قدر از او بزرگ دارد که ماه است و آنچه

او ملکوت و معروف است نیز دانسته شود عظمت افلاک پس تمام آنها متوجه بفوق است که تمام بالذات

اتصاف پس خبر ندارد بالجمله عارف بصیر و مطلع بر احوال طبیعیه و واقف بر آثار سماوی میداند

که از حرکات آنها عناصر که فی الحقیقه اضداد اند چون تمام شده هر یک به کره دیگری

شکسته مرکب و ممزوج شوند زیرا آنها مزاج و حدی حاصل کرده مناسبت و شباهت سبع سیارات

نماید این ماده فاسده بعالم ارواح که عالم وحدت و اتحاد اند لهذا قبری که قابلیت و استعداد

مجرد و تنزل و تجلیات روح امری شود از همان راه تاثیر سماوی است که موجب برهانیه

اجسام اند اثبات حیوة زیرا خود آنها چه او لا مستعطی کمال می شود فاقد کمال شود فطری

آنکه جوهر شود که چون عناصر از تاثیر افلاک متوسط مابین ضد اد می شوند حکم کامل آنها را

می گیرند بایجاد و وسطی می شوند خود افلاک که کلی از اول خالی از اضداد و ترکیب و ند

و نباشد قوله اللهم و بک تقف کرمی بجمع وجوه ملکوت فلکی حیلس مجردی الشمس و القمر و

مختلفا للنجوم سیاره و جعلت سکانه مسبطان ملائکة لا یشرکون فی عباداتهم احدا

فاذا اعتدلت مزاجها وفارغت الاضداد فقد شارف بها کیفیة تشابه ثم شعر بجهاته
فشکر کسی که بجا آورد چون این را دانستی پس بدانکه بعضی رجای ظاهری دو نوع است رجای
ممدوح و رجای مذموم اما ممدوح آنکه رجا بر رحمت حق داشته باشد با بر عبادات و مراقبه
بر اعمال صالحه که معدّ رحمت اند و ترک شهوات که مفسد این سعادت اند و رجای مذموم
که با حقیقت و اطاعت و شکر و خاتمه آنست که شخص چنانکه بگوید که امید رحمت از حق دارم با
اشتغال او بمعاصی و با ترک اعمال حسنه را آن بدبخت ندانسته که هر چیزی از امور شرایطی
دارد و قرآن هم ترجو النجاة و لم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس
چنانکه منشأ حکما را در منشأ ابصار شرایطی است که بدون تحقق هر یکی از شرایط اربع حکم نگیرد
تفصیلش در اول کتاب گذشت [illegible] مستعد [illegible] فون کرازند و [illegible]
ده دراع افروزند ابدا آب را نجوشاند و با تخم در خاک [illegible] ثمر [illegible] بقضای حق
انتظار دارد [illegible] چون شرط آن [illegible] مجاهده و ... منتفی است فانچه شرط
تحصیل علم و حال و [illegible] درس و مباحثه و معلم و کتب علمیه در اول و تصفیه و مجاهده با نفس

رجای مذموم

نیز کم خوردن و کم خوابیدن در زمان این بناشد و کی نخواهد از غیر ... این شرط محال
است چند شروط [illegible] رب از جانب حق با شد چون در انبیاء و اولیاء علیهم السلام که در آن
بدون اسباب شرعیات شرایط شرط آنهم اخص تصفیه باطن انبیا موجود بوده و معلومات
بعض تحقق شرایط و معرفت وصول بجا آلد و انزال مطالب عالیه بعد از آنکه تحلیه از رذایل
و تحلیه بفضایل انها و بعد از شواغل طبیعیه بیشتر بدون کشف و بیدون طفره لدبرا
ظهور حقایق عقلیه که بدون حجاب نفسانی [illegible] اند در باطن نفس جلوه گر شده فانکه
است در زمان دیگر بعض کمالات از باب کیفیات و کم درس در ارض و عدم استعداد او [illegible]
ظهور از ظهور کوکب و غیره نیست اما بجز دانکه از انوار خارج چون رنگین آب
ورزدن صیقلی در او لطافت و صفا و ... هوا اگر کمر در آن [illegible]
ظرفه لطیفی در او ظاهر شده و جلوه نماید و ما دام که استعداد آن [illegible] موجود
است و چون استعداد رفت [illegible] کوکب [illegible] معدوم است [illegible]
نیز مورد آمال و ارزوی فرکم در رحمت عظیم توجه و در ما قبل [illegible] نقصای کرم [illegible]

ان عطای خیر لیس له لذتی و سزاوار کمال [illegible] و محتاج باشد از غیر عوض چنانکه ما ثور است انه لطف
بمستحق اما بی جمیع خیر الدنیا و جمیع خیر الآخرة و صرف عنه بمستحقه اما بی جمیع شر الدنیا و شر الآخرة و انقها
در قسم دیگر ... [illegible] شیئه [illegible] تحقیقا فله و رحم [illegible] لعطا [illegible] للقبیل
نیل و بسبب کیفیه عطای خیرات کثیره بمخلوق خود [illegible] استحقاق انها تحقیقا و تفضلا بلا عوض
و لا غرض او است که عطای حاجت نموده بر [illegible] کمالات در نشئه ذره ... آنکه از [illegible]
اشیاء در آن نشئه [illegible] نبوده [illegible] بعض و طبیعت حق موجود بودند و بعث حال [illegible] استعداد
می خواستند از او وجود و کمالات وجود را و حق چون کریم المتعالات به طبق خواهش و حال انها
لایق بانها بود داده و [illegible] که دیدند داند چون ظهور ذی [illegible] منشأ [illegible] اند
و قائم اند بروح نه قیام حلولی بلکه قیام صدوری از قبیل قیام موجودات [illegible]
بجاد با فرقی قائم به بواسطه که اشیاء اکراه در [illegible] که در وجود [illegible]
جه لا عواض وجودا تها فی انفسها عین وجوداتها لموضوعاتها و اگر جواهر [illegible]
وجود نفسی دارند [illegible] وجود ... بنفسه [illegible] ذات [illegible] اقتضای وجود نداره

نیز اشیاء در آنکه خواهش موجود شوند علت واسطه می خواهند چه الهیه که وجود ذهنی نسبت به
ماهیت ذوات امکانیات شما است و چون خواهش از طرفین در آنجا آنست محال
بلکه واسطه ورابطه در عروض [illegible] دارند [illegible] وجودات خاصه که [illegible] موجود اند و محلی
در موجود شدن [illegible] خواهند چه ثبوت شی لنفسه ضروری و سلب عن نفسه محال [illegible]
شان لنفسه نیست بلکه بغیره است که حق تعالی باشد چه هر موجود بما هو موجود [illegible]
وظرف بدون ذی ظرف ثبوت و [illegible] ندارد و موجود بنفسه لنفسه فی نفسه ادعی بالجمله در
حقیقت اشیاء در علم عنایی و یا در قضاء [illegible] باید در هر یکی از دو قابلیت موجود بوجود
نبود او بود و خواهش [illegible] نفس ... کریم حقیقی فیض و کرم جود [illegible]
حال انها نمود و عطای وجود نفسی و علمی را انها کرد اینست قول مثنوی مولوی
من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم و جواد را گاه [illegible]
شیئ مقصود [illegible] نهذا الکلام عن [illegible] فقال فهو الجواد ان اعطی و هو الجواد ان
منع لانه ان اعطی عبدا اعطاه ما لیس له و ان منع منع ما لیس له [illegible]

دو قسم رحمت که رحمت و نعمت است

دو قسم نعمت و رحمت

حق نسبت بممکنات دو نوع است رحمت و نعمت است کما قال الم تروا ان
الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة
اما رحمت ظاهری آن اعطای نعمت و راحت و عزت است در دنیا چنانکه در حق [illegible]
متقیان بعلم [illegible] رحمت و اما [illegible] نوعی را برای عباد صالح فرموده اند
[illegible] مطیع و عابد [illegible] در دار دنیا و [illegible]
و مقهور و مسلمان در دار آخرت چنانکه نعمت ظاهری تعالی بر او نیز فقر و ذلت
در دنیا و [illegible] و [illegible] که آن در او [illegible] بمقتضای حقیقت
[illegible] رحمت باطنی حق که عام است و فراگرفته [illegible]
را آن منبسط نموده و وجود مطلق [illegible] که عملی رحمت و [illegible]
فعلی او است و تمام صفات اضافیه حق دایر مدار همین وجود است از [illegible]
و [illegible] و از [illegible] را این رحمت [illegible] با آنکه در نظر عارف اظهر من
الشمس است از نظر عموم [illegible] مستور و غیر مرئیست [illegible] کس را نیست
[illegible]

[illegible] که زیر این حوزه الم [illegible] جمله او [illegible] و حوزه الم کی و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] از [illegible]
فرضا [illegible] از عالم منقطع شود اثری از عالم [illegible] چه رحمتهای دیگر از این رحمت است
و اثری از نزول این رحمت و [illegible] بود در نظر عایشه رضی پیغمبر جلوه نمود چنانکه رسیده
است که پیغمبر روزی بواسطه [illegible] جنازه یکی از اصحاب بیرون تشریف برده
بعد از تشریف آوردن عایشه دید باران در [illegible] ایشان [illegible] باخود [illegible]
شد که پیغمبر در مراجعت لباسهای مبارکش تر نیست بعد از زمانی که پیغمبر تشریف
شد عایشه دست بر ردای آنحضرت کشید ابدا اثر رطوبت و تری در لباس
آنحضرت ندید بسیار تعجب نمود حضرت فرمودند ای حمیرا چرا حیرت توجه [illegible]
عرض نمود [illegible] در وقت نزول رحمت الهی [illegible] خانه و عقب تشریف بردم
که مانع بود [illegible] فرمودند حمیرا بدانکه حق تعالی تورا از باب معاشرت
و مجاورت با من فضیلت بر زنان دیگر داده و چشم تورا منور بنور خود کرده
که [illegible] امور [illegible] غیبی پنهانی بدانکه آن رحمت برحمت ظاهری و [illegible]

ظاهر نیست که هر کس مشاهده نماید بلکه از سماء غیب است و رحمت حقیقی است
و [illegible] از سحاب مکرمت است که منقصه و انقطاعی [illegible] نازل است دائمی منقطع نیست
بطوریکه اگر آنی [illegible] قدری پیشتر ابدا امتیازی از کفر و ایمان باقی
نماند و اگر آنی نیاید اثری و خبری از عالم و ما فی العالم باقی نخواهد بود و از
باب [illegible] از انظار جز [illegible] خلق بکلی مخفی و پنهان است و از راه تأثیر
مجاورت [illegible] با پیغمبر که اسباب زیادتی تکلیف است بر تو تخفیف توجه
[illegible] تکلیف دایر مدار عقل است [illegible] فمن کان اعقل فتکلیفه اشکل
و من کان اجهل فتکلیفه اسهل و شاهد کلام قرآن است در باب زیادتی
تکلیف برای زوجات پیغمبر کما قال یا نساء النبی لستن کاحد من النساء هرچند
که حمیرا از باب سوء خاتمه بواسطه ارتحال پیغمبر خود را از آن زوجه منیعه کنار داد
با زحمتکشی که مرحمت آن رسول را کما قال الحسن للحسین [illegible] سیصیبنی [illegible] حمیرا
ما لعلم [illegible] و [illegible] ما [illegible] رسوله [illegible] که بکلی [illegible]
[illegible]

[illegible] ابدا التکلیف ندارند کما قال لیس علی المجنون حرج و اگر ایراد شود حدیث
اکثر اهل الجنة البله که منافی با مطلب است جواب گوئیم مراد از بله در این
حدیث در باب ذات اند که پیغمبر دعا در حق خود می فرماید اللهم [illegible]
و [illegible] از مراعات امورات دنیویه که در نظر کسی [illegible] مراقبه او [illegible]
دنیویه اند او را ابله می دانند و حال آنکه چنان [illegible] از القاب حسنه حق [illegible] اصل
الهما یا [illegible] قوله لا عمل احب [illegible] و [illegible]
[illegible] رحمت حق را و اظهار فقر و خواری و رجا بر رحمت باری [illegible] برای خود نمود [illegible]
[illegible] در ذات و آثار و افعال صادره از ذات محتاج و فقیر [illegible] خدای من
و فقیر [illegible] از [illegible] عمل خیری که بواسطه او [illegible] الا [illegible]
کثیر [illegible] افعال و از آن جهه که خیر است مربوط باو
و از آن جهه که شر است راجع [illegible] است [illegible] نماید و [illegible] که شر
حقیقی [illegible] و از رحمت [illegible] است [illegible]

وجوباتی نماند از جهت بسته عملی که از ذوق خطا در شود و موجب بر دخول بهشت گردد و هر فیض و رحمت حاصل او
که بدون حکم از اسباب قرار داد بهشت برود در عجب و تعجب و بعضی و بهر در دنیا هیچ سعی
اگر بیسکه از خزانه غیب برویت و ظنون خود داری هر نشانرا کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری
از این جا بست که بغیر اظهار عجز و قصور از عبادت و شنا تیر خود هیچ اید الهی الهی شنا علیک
کما اثنیت علی نفسک اما اوامر تشریعی در باب وجوب این اعمال بدنی بر تعقیب
دیگر همه وعد و تخویف و نار اثر ش راجح بخود ایشان با ظهر است که بادشو و تو جیبی در جهت
شو که او و رحمه یدعا اللهم احینی بطواعیتی ایاک و طواعیتی صوالک والله در تقدیس
تعدیل و تسبیح بجای پرداخت که باش نشسته کرد بس وجوب این اعمال و افعال بدنی که از
تعدیس رسیده است از نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد بواسطه است که شاید نفس خسیس حیث
ترک لذات دنیویه نماید که در حقیقت الاهست و توجه بمقام اصلی و منزل معهود داشته
باشد که بکلی از مقام ذات خود با لفطره منزه و مبرا از آن است و اید بشر هاست باس و خناس
شود و بصداق اخلد الی الارض واتبع هواه قدر دی کند و خسران به الله العظیم الاکرم
رفتن به نام اولها

جهت قصه تجدید بیت در رمضان

فیض باید دو ام در عبادت و شیطان نفس و قلب بغضب و خنزیر شهوت مانده و ما دام العمر در آن
سباع و دو ابی باید از این جا است که شرع تعدد در افعال و نقصه قصه قرب را شرط نموده
لاصلوة الا بالجمعی نیز حضور قلب از نقاء شهید و چون عالم دنیا و آخرت ضدان اند
لذا مقتضی است اجتماع آنها در موضوع واحد چنانکه وارد است الدنیا حرام علی اهل الآخرة
حرام علی اهل الدنیا و هما حرام علی اهل الله کما ان حب و کان بو یلد حوت همه آخرة قوت
لذه حوت و کان بو یلد حوت کی دنیا فوت و نهار او مالو فی همه خوة و نصیب این است قرب
انجا عمل بعد از این جا است که ایمان وقطع است که در نماز هر یکی از ارکان ایمان است از جمله تو
با مری از اموال دنیا باید از آنکه و جواب سوال و تجارت بدان نما زبا طراست
بواسطه آنکه گویا ظهور در این عالم دنیا از تجارت و منفعای نماز همیت از این عالم است و چون
این که را دنیت بدان که نماز جز این که نسبت با برادر در اول مرتبه اداره بلکه حرب و حسیات
تجمع است که عملی این مقام ماست کرده اند سیئه است حسنات الابرار سیئات المقربین
چه فهمیده که این مقصود ما از آن هستند بلکه مقصود بالعرض و بعد میشوند از برای خلوص

و تصفیه باطن که او نیز واسطه و معبر تقرب بمعبود و مسلک بجانب بتعو و اولیاء و اصفیاء و از غیر
تقرب و مقرب دارد آن تو بجوی اند کما و رسم اما النفحة قد مر بالکربیا که تقرب از یهود و ادب
خبیث و دو حق اوامرا و بیست بلکه حسنات است که تعفن آن در ظهور حرص و شهره جمال مطلق است
اصل و تحصیل وصل حال قوله کالطائعة لیستبوها الوضوء بواسطه آنکه طاعات و عبادات
هر چند در حیث الامتثال اوامر شرعیه چون وادای احکام کرم موجب گرامی است و در حالت
تعفن خبیث میشوند با عث دخول روضه رضوان است چنانکه هر یکی از ضد و بهشت و انهار
هر از بقیه هر یکی و باری که نازل شده امت خود را مامور و مخلوق و مجبور بر ادای پاره از افعال
نمودند و برای هر یکی در عوض نعمت واجری بیان کرده و نه هر یکی از آن نعمت لازم و ظلمت
جهاد اند چنانکه لازم است شارع ادای زکوة برای ارباب احتیاج جوی شیر و آب حیات ابدی
در نعیم است ولی از باب آنکه اضافه بدین لازم این حیات نیز اولاد از جهت خود ذاتی
حد ظلم می کنند و عبد میشود و فی موصوف با این صفتها عبث عزور شوند و بدین است که خود
پرستی بدتر از بت پرستی است با این لحاظ است که میشوند اعمال عبادت معصیت و شرک کفر شود
و چون حرف

مراتب فنا

و چون حضرت خاتم را بلفظ اضافه نموده لهذا امر فرمایند از این حیث شعر حیث رضوان تسمیه جای جهت
خدا اثری عمل هوا و هوس شرع بمقتضای آیه افرأیت من اتخذ الهه هواه برای تمیز و تدقیق کمال عجیبه
و مقامهای کمال در سلوک و تحقیق وطی و تعقیب و غایت مسرقیه لو اسکه از خود نه در تصور کنی و نه صفات
و نه آثار بلکه مسئله فقر ذاتی و جبر صفاتی را در نظر داشته با کمال سیر این کمر اگر بداند غیر جبرا است
نیز فرموده که در شرحه کبرا است قوله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لا تقولن لشیء
انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله و چون تمام امورات واقعه مسبوق و موقوف بعلم
ازلی و قضای تفصیلی است کما قال الحدیث لا یکون الا ما شاء الله و اراد
و قدر و قضی لهذا حق تعالی فرماید و لو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا از جهت مقهوریت
و مغلوبیت حکم ذاتا و صفه و فعلا و با این نظر توحید ذاتی باقی نماند که ان تمت اراده افتحه
با و نماز و یکون لا طاقة لی اما بدانکه این مسئله و نسبت دو مرتبه است که در مرتبه اقوی و
اضعف و ضعیف لهذا اعمال در موضع حسنه و در محل سیئه است چون در انبیاء و اولیاء و طبقه علیهم
السلام کما ان الاعمال متفاوت بتفاوت کیفیات کذلک حسنات متفاوت بتفاوت معقول

لذا و دادا بلغکم عن رجل حسن حال فانظروا فی حسن عقله فانما یجازی بعقله کما قاله علیه السلام

و افضل قسم الله للعباد العقل فلیس من [illegible] ... و له کلّ ما قالوا اصحاب النار

لو صمنا و صلینا و حججنا و لکن ترکنا ان نسمع او نعقل ما کنا من اصحاب السعیر مثنوی

گفت پیغمبر رسول با جواز ذره عقلت به از صوم و نماز زانکه او جوهر بود این دو عرض

این دو در تکمیل آن شد مفترض از این جا بدانکه عموم مردم مامور بر ادای این طاعات اند

با آنکه صفات بهیمی لازمه انها است و معلوم است توحید در روی باشد و خودی بحالت اهل تکلیف

حسنه مردود نشود مطلقا بلکه اگر چه در حقیقت و نمایش انها مخالف اند ولی صورت او را عاص

و صورت هر شیئی مرتبه و نمکی از عین آن شیئی است کما قیل لکل حقیقت حقیقه و لکل معنی صورت

شیدا انها را از باب آنکه نه بنظر حقیقت مطلق ملحوظ ... مناسب قول عارف

کار و صافی نیکوشش و هسته هر کرای دل که نوای بکوش و بنجاد حرف شریف

و طالب شیئا فجد و جد قوله علیه السلام ان هذا الامر [illegible] اذا شربوا سکروا و اذا

طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا

وجدوا

وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم

جلیه است باجمله سالک را در مرتبه اولی که از سلوک از خود پرستی بریده [illegible] را از نظر انداخته و [illegible]

را در حق محال ... تعینات و ماهیات و ملاحظه نماید از هر نوع شرک بگذرد توحید خواند

چه بحکم دادی در فقره ... الا الذی اعتقد توحید کسی که مثل الله نیز عباد

و ذات تمام جوارح موجب ... استحقاق رضوان ... توحید رضوان است اعتقاد

و ذات تمام جوارح موجب [illegible] چه توحید حقیقی [illegible]

و آنکه توحید و [illegible] از ارکان اصول دین است چه توحید حقیقی

با اعتقاد قلبی آن است در ظاهر و باطن شود که خود را [illegible] در نظر است

و الدماء [illegible] لا اله الا هو عالم [illegible] خود را

توحید مردان توحید توکل و نور تو ظلمت [illegible] از باب آنکه

[illegible] سلطنت و وجود حقیقه از حق است و [illegible] و مجاز

سالوک [illegible] و آن [illegible] و نیز قول [illegible]

مادام که در [illegible] و در [illegible] را از [illegible]

اصل

کو را آنها در نظر [illegible] اگر در [illegible] دیده است [illegible]

خیرا [illegible] عرض اصلی [illegible] ادای [illegible]

شد [illegible] و [illegible] توحید ذاتی و صفاتی و [illegible]

روضه [illegible] از افعال [illegible]

تصور [illegible] موجب وجود [illegible]

نهایت وجود و کمال ذاتی [illegible] اگر در [illegible]

عرش [illegible] که غایت او [illegible]

قرب شود [illegible] و غایت [illegible]

و یا [illegible] اگر [illegible] در [illegible]

آدمی [illegible] اعتقاد [illegible]

حق از طرق [illegible] حق و [illegible]

نهند انها را [illegible] از راه علم برای [illegible] توحید [illegible]

تصور [illegible]

اصل

[illegible] مکاشفات و [illegible]

با [illegible] در راه [illegible] مطلوب [illegible] اخلص [illegible]

[illegible] السان [illegible] حکمت [illegible] در [illegible]

[illegible] را دارای مرتبه حق [illegible]

و [illegible] مقصود و مطلوب است [illegible]

الا الذی اعتقد توحید [illegible]

رضوان [illegible] اعتقاد [illegible]

ذاتی و [illegible] الا [illegible]

ما [illegible] النساء [illegible] فقد ضل ضلالا [illegible]

[illegible] جرا اول [illegible] توحید [illegible]

دین [illegible] از اعتقاد [illegible]

طرق [illegible] خداوند [illegible]

نه در ذات و نه در صفات تعیین در او رقمی است و مراد این عالم را ابدالله کرده آن چنین خارج در ذات و ملیات که شقاوه و با خود از نفی [illegible] درکلیات خاطر اهل ایقان است در شیء چنانکه واحد ببینی بسیط احد است یا بی عجز که از جهت او اجزای مطلقا نیست و بسیط است یا بوا یعنی بسیط نه اجزای خارجی دارد چون ماده و صورت و نه مقداری چون شکل و هیئت و نه اجزاء تحلیلی چون جنس و فصل که تمام [illegible] از او تحلیلی متصور است چه مرکب مطلق در وجود متقوم و محتاج اجزاء است چنانکه هر چیزی که با شقاوه و هر یک از ماده و صورت جسم که مرکب از آنها پیدا شود و مجمله تعبیر از این که بدیکر توحید سه قسم است و باید تعبیر قسمت اعتقاد داشته باشی اول توحید ذاتیست و آن اشکه معتقد باشی که حق تعالی در وجود ذات شریک ندارد که واجب الوجود باشد باز بهو باشی لیس الا هو و آن در چنین ظاهر شود که مراتب از حیات که نه ذاتی و وجود همه اشیا از ملک و فلک و کواکب و بسائط و مرکبات چون معدن و نبات و حیوان و انسان را چه همه ذات که از آنها سلب نموده و منفی و فانی در وجود

اقسام توحید

غیر ملقاهی او داند که او به آن هی الا اسماء سمیتموها الخ لذا قیل کلما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی مرایا او ظلال از وقت توحید ذاتی کامل است و غیر او ناقص قال الحکماء الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و لم یکن فعل آخر مستقل بجواد ما مغنی هو احد فعال اجتماع لا الشی علیه دوم توحید صفاتی است و آن اشکه معتقد باشی که حق تعالی در صفات شریک ندارد دو چه است که مقتضای کلمه لا اله الا الله باشد چه شکر اله به حق با اعتبار صفات او است که دانا را کماهی الحمد در چشم کاهن بینند یکویه که همکس چون پرتو آن او است که [illegible] جمال و مستوار حق شناس از نور روزی در وجود اید سیاس در حقیقه او سپاس او بود تا این دال لطایف او بود نیز آنکه در موجودات مشاهده می شود که پرتو ظاهر و صفات او است با لحقیقه و نسبت اوبر که عباد باشد منسوب است با المجاز و بطور ظاهری که در صیغه نظیر است صلوات مراتب تحقیق فقا به کما قیل پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرات آگاهی حق

توحید فعال است نیز حق تعالی در فعل نفیست و فاعلیت شریک ندارد و واحد است تالله تعالی هل من خالق غیره و تفسیر آن همه شود که انسان فعال عباد را از ایشان سلب نموده اضافه بحق دهد از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف او است چه هماها همگی که در نظر ناقص بد است در واقع خیر است عمیان تکوها اشتیاق عوض لکن عادی سامی بشنو سخن شکل و سری مطلق هر فعل و صفت که شنیدی با جمیع ملکوت از یکجهت آن جمله نصافت نما از وجه دیگر جمله نصافت بحق با جمله این بود عقیده در باب توحید حق باری تعالی اما معنای عدالت و ضع شی است در موضع خود و ادای حقوق بندگی حق و کلی ذات او تعالی و هو مصدر اقیم مقام المکلم و هو المصدر راجع الی ذات باعتبار الصفات فیه ملی [illegible] بالجمله و قرار اعتقاد و ایقان به عدالت حق از جهت عباد حاصل شود که از طریق برهان یا عیان ایقان پیدا نماید که هر موجودی سر بار خود آنچه دارد از وجود و کمالات تابع وجود اعمال تعینیه لائق و سزاوار کمال او است چه فیض حق بر تمام

بکسر را بدان

یک طور بر ذره و ظهور نموده در ملک و فلک نه نقص و کامل بطور رحمت است نسبت میکی بهم با یکی زیاده از دیگری نیست و لا اکمل نقص و کمال یا شرف و شر بلاد خط او از مقتضای احوال و ذوات خود آنها است چنانکه بعض از معتقدان که در موضوع کم است اگر در همه موضوع کم می نهاده بد بدی است که چنین قفنه و شنیده الا این می آید مشکله خشونت را با پا داده و لطافت را نکو بدان العکس باری چه بکس قسم با آنکه قمر را در فلک اول آتش را در فلک عطارد قرار داد اکر بعکس بود نظام عالم مختل بود و بواسطه آنکه قمر چون از سایر کواکب با بعد و سیاره صغیر است ابدا نور او بعد که از ارض موثر نبود چنانکه اگر شمس جای او بود از اثر شدت نور و حرارت آن بواسطه قرب درجه تمام ارض و هوا سید این سوخته می شد هم در بروج جنوبی که محله از نقطه جنوبی قریب است و ما بین سمت رأس می شود چنانکه مناسب تا آنکه این بلاد بسیار حرود و کم بعید از خط استوا است قریب با اعتدال است از این جا است که گویند شمس سبب اتفاقی فلک آن ثابت است که هر بسیط و گاه از دو سال است در نصف این دوره به سیر بعید قریب می شود به نقطه مشرق

و در لطف دیگر و مسمی شود بنقطه منسوب و بهر یک از این دو نقطه که قریب شود از باب نسبت
دیگر و از آتش هیچ نسبتی ندارد کعبه را طوری که در اطراف آن صحرا است و می‌رود دو نقطه شرق
مشخص نه جهت احتیاج الا به جود و رحمت قریب است چنانکه در قرآن بنقطه منسوب است [illegible]
نیست که در جایی را اثر مهر [illegible] دارد و هست که کسی را بر بجز می‌شود قال علی علیه السلام
ان الحجر لینصدع و ما آن احیانا من [illegible] هو بالجملة [illegible] [illegible]
[illegible] ما یصلح [illegible] فی الحدیث القدسی ان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی لو صرفته
الی غیر ذلک لهلک وان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر لو صرفته الی غیر ذلک لهلک
هر عطایی که [illegible] و صفات [illegible] بوجود است [illegible] از این
جایی که [illegible] و [illegible] شود [illegible] است که ابدا رد ندارد و [illegible]
و استعداد است که آیه ادعونی استجب لکم نه بزبان قال [illegible] [illegible]
به لسان حال [illegible] که [illegible] و [illegible] و ابدا این [illegible]
[illegible] حال و [illegible] و [illegible] مختلفه ظهور که [illegible]

[illegible]

زبانی [illegible] و [illegible] از خدا طلوع [illegible] خود را سوال نماید و چون او [illegible] خواهش لسان حالی است
استعداد [illegible] بطبق خواهش استعداد آنها [illegible] اجابت می‌کند چه با داده استعداد
و [illegible] و [illegible] بالجملة [illegible] اشاره بان [illegible] شده و [illegible] که عاری از موقوف
الا [illegible] و توفیق [illegible] از [illegible] هر زبان که [illegible] خداوند عادل است و [illegible]
باطن [illegible] ابدا [illegible] یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم چنانکه [illegible]
[illegible] که اگر خداوند عادل است چرا یکی را [illegible] و دیگری را [illegible] نمود و یا آنکه یکی را غنی
و دیگری را محتاج با آنکه [illegible] [illegible] [illegible] که جمیع عالم [illegible] استعداد
[illegible] در [illegible] [illegible] طور [illegible] اطوار را مختلف [illegible] و قد خلقکم اطوارا
[illegible] از وجود [illegible] استعداد مخصوص همان مرتبه از نقص و کمال که [illegible]
او بود از حق خواهش نمود و چون خواهش باطن [illegible] از [illegible] ان ما و چون حق تعالی
[illegible] او یا مجیب [illegible] است [illegible] اجابت نمود [illegible] ظهور [illegible]
نور حقیقی و وجود [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خواهش

بطلان الجعل ترکیبی

قبول این [illegible] بوجوب [illegible] او [illegible] ذاتی [illegible] استعدادهای مختلفه را لم با [illegible]
داده [illegible] استعداد لازم و ذاتی اشیا است چون [illegible] که لازم و ذاتی [illegible]
[illegible] که لازم اربعه است و جعل [illegible] باطل است [illegible] [illegible]
[illegible] اگر جاعل حقیقی اشیا را [illegible] [illegible] لازم [illegible] را [illegible]
[illegible] ذاتی و لازم [illegible] لازم [illegible] [illegible] چنانکه
[illegible] اگر [illegible] نمود [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] لازم [illegible] باطل است [illegible] [illegible] حقیقه [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] و کل مولود یولد علی الفطرة [illegible]
وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون قوله واجیب احسانک و فضلک
این [illegible] مربوط [illegible] که خدایا [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] اعتقاد دارم [illegible] [illegible]
[illegible] چنانکه در دعا [illegible] الهی [illegible] [illegible]

[illegible]

و [illegible] دعا الهی عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک و در باب [illegible]
[illegible] چنانکه در [illegible] رسیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خوف [illegible] لو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خوف و رجاء [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مرتبه خوف و رجاء است بلکه [illegible] لان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون قوله و لیشفع [illegible] النبی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] روز قیامت که [illegible] یوم لا ینفع مال
و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم روزی است که [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] شفاعت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شفیع می‌آورم که به جود خواجه ابرار اعنی محمد مصطفی داد صیقل آینه سر او را که بروج آسمان عرش
حدیث لولاک ما خلقت الافلاک نشو کرده حقیقت محمدیه و چنانکه در بروج افلاک چون شمس است در
آسمانهای سلسله بروج اثنی عشر ائمه با آبای عصر و زمان قائم آل محمد است که با وجود ایشان است ارکان
عالم و ما فیها لولاه لساخت الارض باهلها زیرا که [illegible] است که خداوند عالم
به نسبت حوت قرار داده و اشاره به باطن خاتم الاولیاء است چه [illegible]
از حجج بالغه ما تقوم به العالم و در وصف قیام [illegible] فرماید بهم تقوم الروح
چون آن روز [illegible] در تمام عمر [illegible] شده و ملکه نموده بعینه در کشف ظلمات
ظلمة دنیویه چون قوی ظاهره و باطنه [illegible] باشد [illegible] کلا فتنه
چه عیان کردی از [illegible] تن [illegible] را روشن و با فرقتم [illegible]
[illegible] حاصل و حصول [illegible] که [illegible]
از او [illegible] یا لیتنی کنت ترابا زیرا که [illegible] اعمال [illegible] خود در
[illegible] که [illegible] شده است [illegible]

کم فرد کرم

در علیین طینت علیین سجین

که فردکم [illegible] صغیره و کبیره را مگر آنکه ثبت و ضبط نموده [illegible]
ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها و معلوم است که [illegible] را بواسطه [illegible]
[illegible] مواد [illegible] علمی و عملی نموده در اوقات بواسطه [illegible] که [illegible]
[illegible] می‌کند [illegible] لذا [illegible] خواهند خورد از این [illegible]
که [illegible] و [illegible] از این [illegible] که [illegible]
[illegible] در [illegible] نوشتیم و دیگر در [illegible]
[illegible] والآخرة یوم الحساب آن گوشه در این [illegible] در آن روز قیامت
[illegible] سلم [illegible] درجه [illegible] چه فایده دارد [illegible]
[illegible] خمیره و طینت از اول [illegible] علیین و سجین که خمیره [illegible]
[illegible] طینت علیین که خمیره ابرار است [illegible] طینت [illegible]
[illegible] الارواح و الاجساد [illegible] الاجساد و نفوس [illegible]
حدیث صادق ان الله خلق اجسادنا من علیین و خلق ارواحنا من فوق ذلک

و خلق ارواح شیعتنا من علیین و خلق اجسادهم من دون ذلک [illegible]
[illegible] و اما طینت اشقیا که از اول [illegible] سجین [illegible]
چنانکه [illegible] لهذا [illegible] در دوزخ اند [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] طبیعی [illegible]
[illegible] اثر [illegible]
نهایت [illegible] و ظلمت ماکول و مشروب
و ملبوس دنیوی [illegible] الالم است [illegible]
[illegible] رفع [illegible] اولیای نفوس [illegible]
[illegible] مرتبه فوق [illegible]
[illegible] سوال کرده
از نعیم [illegible] امور [illegible] فانیه فاسده که در نظر [illegible]

تمام [illegible]

[illegible] مثال
و اشاره [illegible] باطن [illegible] و ان جهنم لمحیطة بالکافرین [illegible]
و نقصان درجه دوم که طینت اصلی [illegible] در [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] جنبه [illegible] نموده
[illegible] و توصیف [illegible] نموده اند [illegible] الله [illegible]
در شان [illegible] با [illegible] که [illegible]
چه [illegible]
[illegible] ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة چنانکه چون انسان صغیر [illegible]
صل
اجزا [illegible] و اوصیاء [illegible]
[illegible] طیبه [illegible]
[illegible] که [illegible]
خواهد [illegible] جنبه [illegible]

معنای کرم

بجنبه علای جواد فیض داشر از لی تا بابد از ابد نا زی که جنبه ستاین بیدای ز ساز چنانکه چون خواهر اثری
از روح امری کمر از عالم قدس صرف و تجرد محض است میداند که بدن عنصری از اجتناب نخلی ایا
برسد مرا بدن است فیض جد و اسطه امکان ندارد لهذا واسطه در تعلق این چون روح بکار کرده میان
لان اصطکر فیض فیض داشر از روح امری نموده و بیند که از عالم خلق است برسانید و در
فیه ان واسطه در ابطه در رسانیدن خلق و خالق و نور در ظلمت سیمفت که ز وجود ائمه چنانکه خود شان فرموده
اند خلقت طینتنا من علیین و خلقت طینة شیعتنا من فاضل طینتنا چه شیعیان و اعلاء یکیه مقو
شیعیان شیعه هستند و علای نفوس ائمه است نیز آنچه در ائمه است چون عکس ایشان است در شیعیان
چون نهر است وانچه برتوبد سطلب است در باب شقائیم بنفر جمود فرشاد و قول وانت اصل
الکریم لا یکون مانع احد من التمکن از دا که اهل تو یا کریم است و معنای کرم فرد وجود آن عطای
خیر است که مراد دلالت کمال طرف تعالی بی تمیز از وجدان بلاحظه عوض و غرض چه اگر فاضه
بواسطه غرض باشد بایه نقص در جه در معطی تصور شود که مراد ان آن غیر نقص است بکمال نمود چنانکه
شهر معروف باشد که تعطی خیری برد هر که این نقص صفت ضمنیه بخل تعبیر بقصد جود
نمو طلوم

مکارم اخلاق مختص و ضمن ... [illegible]

شعر چنانکه از آماده بجهة عوض باشد آن تعیض و سوداگری خواهد بود نه کریم و جواد و چنانکه
در کریم حقیقی که فاقد کمال در مرتبه ذات باشد و بعد از افاضه این شعور و کسند که مکارم اخلاق
ببار اشیار نیست بعیر و کلیه هو جامع لانواع کسر و فضایل کمان اله
و لقد کرمنا بنی آدم اگر تفضیلها بالنطق و تمیز و استطاعه ما نیز کلام او مجمله حق لعالیه
صفت کرم را نسبت بخود داده حقیقه چه در غیر حق افاضه خالی از تصور عوض و غرض
نیست
دور آیه و انچه بدایه در باب تعلق انچه خود در روز قیامت بزبان بنده محاسب دهد ما غرک
بربک الکریم که بنده در جواب عرض کند غرنی کرمک یا اله و مکارم الاخلاق التی خص بها
عشرة الیقین و القناعة و الصبر و الشکر و الحلم و حسن الخلق و السخا
و الغیرة و الشجاعة و المروة و قد سئل عن مکارم الاخلاق فقال العفو عمن ظلمک
و صلة من قطعک و اعطاء من حرمک و قول الحق و لو علی نفسک لعل یدل ابکب رحمن
و رحیم در از ارکان اسم جلاله ابتدا ما رحمن را بالعالی طلب دو شعور با اسط عطوفت تا بش را در
معنویه و حسیه بر ماجرای رحیم را بخشیده معنوی باعتبار رحمت بجاد بر ما جرای و امر دین و دنیا

معنی رزق

معلی

داخونت چنانکه ماثور است خفف الله علینا للدین جعله سهلا خفیفا در امور حقا بتمیز تاج اعدا
فعل بدیکه غذا در خوراک نعمتی است و رزق است هر چیز که مستکمر باو و قوام و بقای آن بآن جز باشد و این کمال
و چنانکه رزق بدن از اغذیه لطیفه الیست که باو نشو و نما بدن است چه در باب غیبه حرارت
اصلیه و فرعیه چون حرارت فرحیه و غضبیه و حرارت کوکبیه که خصوص شمس که سبید کو کب است
مر اجزای رطبه بدن باعث نقصان در طوبت و ذبول بودنست اگر بماذیه طلب اقتدیر
لطیفه از اغذیه ما کوله و مشروبات نکند و بدل آنچه زایل از بدن بواسطه حرارت تحلیل رفته قرار
ندهد بحد حرارت اجزای بدن مستحیل شود تم که آنچه رزق باصره مبصرات و ذائقه مطعومات
از خیال صور جزئیه و در قوه فهم معانی جزئیه و از عاقله معانی کلیه است و قس علیه و رزق قلوب علوم و معارف
است و با الجمله رحمن اسم خاص از جهت شمول عام است و رحیم عام از صفت خاص چه رحمن اطلاق
نشود باعتبار جامعیت از تمام اسماء که در حضرت الهیه است با افاضه وجود و بقاء وجود
بر ماجرای اما اسم رحیم اطلاق بر او شود باعتبار رفیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان
چون عموم قاتل نوع حید بر موحدین نمی مجید الرحمن الرحیم هما اسمان مشتقان من الرحمه

بعد

حکمت

اصل

و الرحمن هو ارحم رحمه و الرحیم صفت مشتق من الرحیم الرحمن هو عظیم الرحمه قوله اللهم یا الرحم الراحمین
بدانکه اللهم یا اله بوده است حذف شده و عوض آن میم آورده شده از او میم مشدده دیا
که بجنبه شده باز دید است و عدد هو نیز که از اسماء ذاتیه حقیقیه است باز ده است و اگر باب ابجد
عدد شمرده روح است در کلمات لهذا هو باهو سمی که او است یا انکه نیست چنانکه هو
ظاهر بی انفاس حیوانات است کلام قدیم و هم جهه ضرورت هاست هو است چه پیران او در
نیز از او در هر نفس خارج میشود و شعر عوض هو حرف او در دل میم را الهم ریاکه در
هو است از باب اینکه میم اول در اللهم اشاره بمالکیت میم است در دیگر چه او است ملک
و ما نیز میم ملکوت است ایاک و ایکه در نزد دیگر است ملک و ملکوت کلها الله نزد حق ابراهیم
و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و در باب خلیفه انسان کامل که است ابراهیم
واو قال ربک انی جاعل فی الارض خلیفة چه ما صحه و خطاب تعقیب بنود کامل است و در حق داود
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض اذا او دعناه علی هذا نیز از خدای کریم
امانت سپرد بکرم رب العالمین خود زاده در جا ایشان باشد و این عرایض چرا

اصول دین

بعنوانات و فقرات این دعای اولی را اجزاء شمرده از عقاید حقه است در باب اصول دین که
در آنها مظنه و تقلید جایز نیست چون در فروع دین بلکه باید تحقیق و ایقان حاصل نماید چه اصول
دین پنج است اول توحید ۲ عدل ۳ نبوت ۴ امامت ۵ معاد بلکه اول تکلیف
ایمان و یقین بر بعثت انبیا و حقانیت ائمه طاهرین و اولیا و شیعه باشد قوله تعالی الذین
یؤمنون بالغیب او یوقنون و معلوم است که یقین بر مبدا [illegible] کرده حاصل نمود
مگر از طریقه براهین قاطعه [illegible] گفتیم [illegible] و یا از طریق [illegible] و عیان
که مسمی بمرتبه عین الیقین است چون طریقه اهل سلوک و [illegible] که تمام مخلوقات
این دعای شریف [illegible] از اصول عقاید دین است مشتمل فقره اول شهد الله
اول درجه خداشناسی و توحید است که انسان اعتقاد و یقین حاصل نماید که حق تعالی ذات
مستجمع جمیع صفات کمالیه و حقیقة الحقایق است و فقره العبد و انا العبد اشاره بخود
شناسی است که یقین حاصل نماید که انسان از باب ضعف [illegible] و ماهیت [illegible] العبد
وجود و عدم است از خود [illegible] محض و عدم صرف است و جامع [illegible]
و [illegible]

بحقیقت و آنچه از وجود و توابع وجود است بالحقیقه منسوب بحق است و بالمجاز مستند بعبید
و محض و [illegible] و اما ما [illegible] صفات جمالیه و کمالیه از حق [illegible] مستقر [illegible] مستودع عنها
از [illegible] ما [illegible] لوح المحفوظ و [illegible] الی ما [illegible] منها ما هی مستودع
باعتبار المتعلق فی [illegible] و [illegible] الجالس [illegible] قوله تعالی [illegible]
ابو [illegible] و [illegible] و انما [illegible] الناس [illegible] مستودع [illegible] و للاحسنا [illegible]
[illegible] که [illegible] مستودع [illegible] اصناف
[illegible] از حیات و علم و قدرت و اراده و [illegible] و غیره [illegible] چون [illegible] بسوی حق
[illegible] ار انسان مانند [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] تا [illegible] جوهر [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم
اول مرة از این [illegible] فرموده و للاحسنا ابآء [illegible]

و [illegible] برای انسان [illegible] منسوب بآباء علوی که انوار طاهره [illegible] چون معلول آثار
در [illegible] تعبیر باشد و از این
تعبیر [illegible] انسان بواسطه [illegible] و توابع وجود نموده دور
دنیا بالحقیقه [illegible] مقیده [illegible] که در دنیا هم این آثار
را [illegible] رجوع [illegible] انچه [illegible] انچه [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] فرماید اشهد [illegible] [illegible]
[illegible] صفات [illegible] که او [illegible] وجود و صفات تابع اورا
[illegible] نموده بالجمله [illegible] و [illegible] دال بر [illegible] ایقان بوجود انبیا [illegible]
است چنانچه [illegible] که وجوده [illegible] ایقان [illegible] موجود
است چه [illegible] از نفوس [illegible] از طریقه براهین [illegible] حاصل [illegible]
که [illegible] و چون [illegible] و نهایة الغایات است لهذا [illegible]
وجوده [illegible] و [illegible] که [illegible] فرماید [illegible] العبد [illegible]
[illegible]

[illegible] (margin)

بمقتضای [illegible] ابن [illegible] عقیده داشته باشد [illegible]
تمام موجودات در سلسله صعودیه [illegible] است چنانکه [illegible] بوده [illegible] [illegible] و چون
[illegible] اشاره [illegible] است [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] نقطه [illegible] است [illegible]
[illegible] معاد است و بالعکس و چون در اصول خمسه [illegible] است [illegible] که تمام
ایقان حاصل شود لذا [illegible] فرماید رحم الله امرء عرف [illegible] و [illegible]
[illegible] است و [illegible] از این [illegible] و [illegible] و قرار [illegible]
[illegible] در اصول خمسه [illegible] در این کلمات [illegible] قرار داده [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] از وجود [illegible] و [illegible]
[illegible] حفظ کننده [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] چون [illegible] زیاده و نقصان [illegible]
چنانچه [illegible] است [illegible]

[illegible] (margin)

فانت یا بصیغه فاعل و ممکن است تعیین ودیعه قرار داده شده باشد چنانکه آن را مشبه
محل ودیعه از جهت امانات حسن وقت و حوقعت و با حقیقت خود قرار داده بمفاد قوله انا
عرضنا الامانة علی السموات والارض الخ در حقیقت امانت که انسان امین او قرار داده شده
از نفی وجود ظهور است که آن محل اوست بر آثار و نتایج موجود است تا ما تعلیق [illegible]
انسان کامل است و با اتصاف و ظهور شایان است او را بجمال ما و تنزیه و تشبیه کماهو
وعلم آدم الاسماء کلها الخ تعلیم عبارت وجود است در او که چه بالذات او خلق است تا نام بزاده
بکلمه هر یک بوجود شان حکایت از اسم و شعر خاص مظاهر و تعبیر از این نمود است را با مات
برابطه است که حقیقت از غیر است ولا بد ان یؤدی الی اهلها انه کان ظلوما چنانکه
در قوه آن حقیقت او است که بر با حقیقت عملیه و علمیه نفس خویش خود را با اختیار و اعتبار ظلم بر او
بصیغه مبالغه از باب اینکه ظالم کسی است که ظلم بر غیر نماید و اینکه ظلم بر نفس خود نماید ظلوم است
چنانکه جهول او بواسطه نفی غیر خدا و محو علیه بالسوی حتی نفس خود از نظر کرده و تعبیر جهول است
و اطلاق جهول را او بصیغه مبالغه از باب اینکه جاهل آن کسی است که جاهل بر غیر دارد و آن

که بر نفس خود

که بر نفس خود جاهل باشد لا بد جهول است لذا تعبیر جهت ظلوم جهول نمود اینها نعم جاهل فی نفسه
در حفظ امانات نموده و بصاحبش که از حقیقت خویش است در تعابیر او فیات است که از خشیت
برون آید است و مذموم هم خلق الله و اما آنجا من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله
وقد امرنا بحفظ الودایع و ردها الی اهلها کما قوله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها و قیل ما الحکمة فی جمعها الا او دعت و لا بد یوما ان ترد الودایع
از این جهت است که چون در نظر انبیاء و اولیاء که علم است از حقیقت جمال و کمالهم در دنیا
عاریت است و بصاحبش که حق است تعلق دارد و دنیا با حق مانند بنای فرمان دار عاریت جهول
بود حق است که خود چنانکه اطهر بوده ان هم در دنیا و دنیا در نظر ... و دنیا که در نظر هم که تعبیر ازو دار
مستفیضی که در دید مجرد باشد و نظر فرموده که هی فی حقیقتها ظلها و علی عکس الله
و ما هی الا حیث مستحیل علیها ازالة و جوده جذابها و در قرآن تشبیه کرده
شده که دنیا چنان آب مثل کند یعنی او را دنیا در نظر جاهل قاصر است که از اثر بصیرت ز رسالها
و جهول است اما وقت که ظهور عقل که در حقیقت ملاحظه نمود بغیر آنچه نهاده و نکو نموده

بجهت نمود آن وقت یا فرو اکرام نیست بلکه نمود آب است و جهت مثل که تعبیر که سرابت
حقیقت بسبب عظمات آن زوال بر است که حقیقت حقیقت که از دنیا در نظر اهل عقل است که ببر
از خدا است و مقتضای حقیقت الدنیا و دنیا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو و زینة و تفاخر
بماهی دنیا نیست که مردار فهو انجس مردار حرام است بر اهل او حرام تعبیر ضرورت و اضطرار و تا
و لعمرها ما الا غرور ادبار کما الامر فی کلا فرق مثلا ... سراجا و منقا الذکر
امر حرص طلبته و قال الدنیا دار بلیة و منزل قلعة ایلسول منها الی دار اخری و تعلیم
الناظر ان الدنیا خلقت لکم و رهنها الی الآخرة و انها منزل و من منازل الله یرون الی الله
و هی کربلا بلا نسیام و الطرق ایصا بعد دنیا بالعلف و تمرات و سبب السعر فی تزود لا آخرة فاقتضی لها
مما قدر الضرورة من المطعم والملبس تا مالجمله این همه آثار خداوند تعالی است در این ادب
حاجت و ودیعه نهاده و امانت که گذشته که جایی چون در نظر تو تمام است از خود ایشان
دله در نظر کامل مخصوص انبیاء و اولیاء مستفید کامل است چنانچه حضرت شفای از من خود را
نسبت بجهل و بهم نهاده و نیست تاکیدا که فانما من ضعف فانوا شیئاً حیثیتی که برای خود او را حق

دانند بخداوند و بعد از تعلیم و سیقلین نه از حکمه و بشر و با این همه آثار در شریعات که خداوند و دیعه
در تجربه و مستند ... و کمالات آنها قرار داده کامی در جلوه تاثیر موثر و حق خدا را داند بحقیقت
کلمه توحید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و لهما حاجت این آثار را و رسم در
انها نداد و بلکه بالحقیقه مستفید کرد که بنا بر این لحاظ است که نظر تحقیق ملکی بود و تعبیر
این است که توحید حقیقی اسقاط اضافات و اعتبارات است نفی ساقط نمودن اضافه وجود
و تاثیرات او را از قابلیه موجودات علوی و سفلی بمفاد لا مؤثر فی الوجود الا الله و این
قد کان فی عهده قولک و رده علی وقت حضور موت و فی الخبر عند سؤال
منکر و نکیر انه تعالی بحقیقت و خطاب یقینیه که در باب اصول دین و ارکان ایمان
حق ما و را این و عمل عبرانه و دیعه که گذشته است و بمو که بحر بر حافظین بیشتر بوده است رو بجای و
حاضر شدن موت فی وجدانی سوال منکر و نکیر که از قبر حساب ابقای حوقیت که مجرد از
ارزشت و دنیا دار اول والاحدوث صادر و ظاهر شود اینکه در طرف یکی
او بوکیل اند و رقیب که او ثبت و ضبط نمایند صورت اعمال و افعال او را تا و در

موت طبیعی قبل از موت اسم این جمله [illegible] و [illegible] او را [illegible] نامید [illegible]

هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون فاما الذین امنوا الی آخر

و جای دیگر در وصف کتاب تفصیلی و ثبت اکبر کلام خدا است و چنین میفرماید ما اصاب من

مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر

که تغییر این شرح نیز بالحقیقه شعر بر اثبات لوح قضا و قدر و وجود امور ظاهره میشود به

است در کجا قدر او و هویتش در این عالم بر حسب اقتضا چه مرقوم است رسیده است مصیبات وارده

شما را در ارض از قبیل قحط و طاعون و وبا و نفاد اشجار و ظهور زلزله و غیره و رسیده وارد در

نفس شما از قبیل امراض و اندوه و حزن و فقد احبا و غیره مگر اینکه اینها همه در کتاب

که صفحه قضا و قدر و لوح محفوظ است بود پیش از آنکه برای تعیین این امور در کجا بوده

اینکه خداوند خلق و ایجاد نماید نفوس شما را به تحقیق [illegible] و خود این کار بر او جل جلاله یسیر و آسان است

لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم یعنی علت این علم دادن شما را در جای دیگر قبل از

وجود شما به واسطه آن است که افسوس نخورید بر چیزهائیکه فوت شود از شما و سرور [illegible] نشوید

بما آتیکم

بما آتیکم مرسیده شما نیستید و وقوع وقایع مقدر جز آنچه مکتوب شده و لذا بدانید [illegible] ابتدا

افسوس و فرح شما چه فایده است چنانچه مقصود کلام مرحوم [illegible] السلام [illegible] ابن عباس که مردم

افسوس بر فوت امری نخورند که ممکن نیست درک او برای آنها و سرور نشوند بر امری که

محال است فوت او در آنها [illegible] لا و [illegible] و [illegible] حسن لا و صاحب

قد تم هذه النسخة الشریفة [illegible] شرح [illegible] قلادة الحکماء حاجی

میرزا ابراهیم سبزواری فی ساعة [illegible] فی [illegible] الخمیس وکان [illegible] هذا الیوم لیلة

مضی عشر [illegible] و اثنی [illegible] فی دقیقه [illegible] شهر [illegible] ١٣٥٣

مطابق ١٣١٣ شمسی که مطابق [illegible] ١٣١٢ است وکان اول شروع هذه النسخة

[illegible] تا تسع و عشرین شهر شوال ١٣١٢ شمسی مطابق ١٣٥٣ هجری

وکان [illegible] هذه [illegible]

محمد [illegible]

۱۵۸